
سینای
شلمچه


بسم الله الرحمن الرحیم

سینای شلمچه

نویسنده:

طاهر موذن

ناشر چاپی:

سپاه پاسداران - واحد مطالعات

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

سینای شلمچه

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: سینای شلمچه / طاهر موذن ، ۱۳۴۴؛ زیرنظر شورای پژوهشی موسسه خانه اندیشه جوان .

مشخصات نشر: تهران : سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ ، ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۳۱۴ ص.

فروست: داستانهای جنگ ایران و عراق ؛ [ج .] ۲.

شابک: ۱۰۰۰۰ریال ۲-۳۷-۶۳۱۵-۹۶۴:

موضوع: موذن ، طاهر، ۱۳۴۴ - -- خاطرات

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- خاطرات

شناسه افزوده: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی. مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ

شناسه افزوده: موسسه خانه اندیشه جوان . شورای پژوهشی

رده بندی کنگره: DSR۱۶۲۸ /د۲،۱۵.ج ۱۳۷۹

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۹-۳۱۲۲

پیشگفتار چاپ سوم

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، بزرگ ترین واقعه ای که سرزمین ایران و امنیت آن را سخت تهدید کرد، بی گمان هجوم ارتش حکومت وقت عراق به مرزهای غربی کشور بود. این هجوم با حمایت برخی کشورهای منطقه و پشتیبانی همه قدرت های فرا منطقه ای به تحمیل هشت سال جنگ بر ایران انجامید.

ثبت حوادث این واقعه بزرگ، نه تنها از نظر تاریخ نگاری لازم است، که عرضه ی تحلیل و تجزیه آن می تواند نسل های آینده را در خطرها و تهدیدهای مشابه، راهنما باشد. به سخن دیگر، بی اعتنایی یا کم توجهی به آن، هم ناسپاسی در برابر مدافعانی است که با نثار همه ی هستی خود، این تهدید و خطر عظیم را در هم شکستند، هم جفایی است در حق نسل جوان

حاضر و نسل های آینده.

روشن است که بـا زبـان و ساختـار خـاص تاریـخ نگاری و تحلیل های علمی - با تأکیـد بر اهمیت فراوان آن - نمی توان همه زشتی ها و زیبایی های حوادث جنگ تحمیلی را بیان کرد؛ برای بیان این جنبه از جنگ، زبان داسـتان، شعر، خاطره و هنرهایی مانند نقاشی و... گویاتر و گیراتر است.

[صفحه

«سینای شلمچه» جلد دوم از مجموعه ی خاطرات واقعی و داستان گونه ی رزمنده ای است که جریان حضور، سیر و سلوک ها و عملیات رزمندگان در میدان های گوناگون نبرد با دشمن از جبهه های کوهستانی و پر برف شمال غرب تا جبهه ی آبی هور و جزایر مجنون، نخلستان ها و نمک زارهای جنوب و منطقه فاو و سرانجام چگونگی پایان جنگ و پذیرش قطعنامه را به رشته تحریر در آورده، ضمن اینکه سعی کرده است سیر زمانی رخدادها حفظ شود.

این کتاب در سال ۱۳۷۹ برای اولین بار چاپ و منتشر شد و در سال ۱۳۸۵ تجدید چاپ گردید که با تمام شدن نسخه های چاپ دوم، برای پاسخگویی به تقاضای علاقه مندان، تجدید چاپ و منتشر می شود.

امید است این تلاش ناچیز مورد رضای حضرت حق و استفاده ی همه ی اقشار، به ویژه نسل جوان، قرار گیرد.

مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ

۱۳۸۷

خداحافظی، بازگشت به جبهه

خداحافظی از مادر و پدر و خواهر و پدر سخت است، ولی باید رفت؟ آن گونه که امام حسین (ع) برای احیای دین جدش دل از همه چیز کند و باران تیرها را خرید. پس تو هم باید بروی.قبل از اینکه دل به مال دنیا بدهی برو. پیش از آنکه وسوسه خانه و ماشین و تحصیل و زن و فرزند و رفاه و پست و مقام و... تو را بفریبد برو. خیلیها تصمیم گرفته اند که به جبهه بروند ولی هیچ گاه موفق نشدند این تصمیم را عملی سازند و همیشه در همین مرحله باقی ماندند و شیطان آنها را گول زد. اگر بگوئی کار مهم است، اگر بگویی اوضاع مالی ام بد است. اگر بگویی بعد از من خانواده ام چه کنند. اگر بگویی

فصـل برداشت محصول است. اینهـا همه جواب دارد. وضـعیت بحرانی است. بارهـا امام فرموده انـد برویـد به جبهه. تکلیف او گفتن است و تکلیف تو هم رفتن.

پـدر و برادر خـداحافظی می کنند. مردانه و با دست دادن و یک بوسه. ولی مادر و خواهر رهایت نمی کنند. مادر مهر خود را بـه رضـای خـدا می فروشـد. محبت خـواهر به برادر را نمی تـوان تفسـیر کرد. مگر می شـود محبت زینب را به حسـین بن علی توضیح داد. مگر غیر از این بود شرط ازدواج او با عبدالله؛ همراهی او با حسین در سفرها!

[صفحه ۶]

خواهر دیوانه برادر است.ولی نمی توانـد بگویـد. حیا می کنـد. خود را در چادر می پیچد و با گوشه ی چشم قد و بالای برادر را می نگرد. خلوتی برای گریه می گردد. او برادر را دوست دارد. ولی باید رفت. تو باید بروی. تو باید دل بکنی و خواهر هم باید.

چند روزی از لباس بسـیجی دور بوده ای و خود را در لباسـهای عادی شهر محدود کرده ای. هر چند شلوار خاکی و بسیجی را از پای در نیاوردی ولی مجبور بودی پیراهن رسمی و اتو کرده بپوشی. البته آن هم لازم بود و تو نمی توانستی فرقی بین شهر و جبهه قایـل نشوی. حالاـ بـاز هم لبـاس رزم پوشـیده ای و در جمع با صـفای بچه های گردان در پادگان منتظر حرکت به سوی منطقه هستی. هماهنگی لازم صورت می گیرد و زود مشخص می شود که به طرف غرب می روید، پس، از قطار خبری نیست و بایـد تمـام راه بـا اتوبوس رفت. می گوینـد گردان هم قبلاـ به منطقه غرب رفته. کجـای غرب؟ معلوم نیست. این جزو اسـرار نظامی است. ولی می دانیم که جنوب نیست. به ما هم

ربطی نـدارد. رزمنده باید آماده باشد در هر نقطه انجام وظیفه کند. چه جنوب و چه غرب. مسئولان گردان هم می رسـند و با هماهنگی اتوبوسها آماده حرکت می شوند.

صدای نوحه برادر آهنگران باز هم دلنواست.. روحیه می بخشد، حماسی است و قوت می دهد.

«... این قافله عزم کربلا دارد...»

اتوبوسـها در دود اسپند و از زیر قرآن از پادگان خارج می شونـد و پس از گـذر از خیابانهای شـهر به سوی غرب به پیش می روند و تو نیز در میان یکی از اتوبوسـها نشسته ای. در بین راه باز هم ره توشه ها خورده می شود. تنقلاتی که مادرها با عشق و امید برای فرزندانشان گذاشـته اند تا بین راه به آنها بد نگذرد. مادر می داند که این شـیرینیها و میوه ها و آجیلها خوراک چند ساعت بیشتر بچه ها نیست، ولی برای اظهار محبت، این اندک را فراهم می کند تو هم مشـغول خوردنی. همراه با دوستت، اول میوه، بعد چند شیرینی. آجیل می خوردید و تعریف می کنید. از

[صفحه ۷]

یک هفته زندگی در شهر. از بیگانه بودن. از عجایب تهران.

از همین ابتـدای راه، خوبیهـا شـروع شـده. تو با ایثار تمام و با اصـرار، دوسـتت را کنار پنجره ای نشانـده ای و او از این حرکت زیبـای تو تشـکر کرده است. اگر در جـای دیگر و اشـخاص دیگری بودنـد، کنـار پنجره سـرقفلی داشت. پـارتی بـازی هم می کردند. سـر یکدیگر را هم کلاه می گذاشتند. اما اینجا این حرفها نیست. من و تویی ندارد. تو هنگامی راضی و خوشحالی که برادر و دوستت خوشحال باشد.

در بین راه با خودت فکر می کنی.

«الحمدلله توانستم چشمم را نگه دارم. خیلی کم به نامحرم نگاه کردم. آن هم ناخودآگاه و نه از روی غرض. اصلا نباید

به زن نـامحرم نگـاه کرد. هر نگاه تیر شـیطان است که بر قلب مؤمن می نشـیند. آن شب هم که چنـد نفر از فامیل آمدنـد خانه مان، رفتم آن گوشه نشسـتم و تقریبا هیـچ یک از زنان و دختران را ندیـدم. سـرم را پایین انـداخته بودم و فکر می کنم حسابی قرمز شده بودم. الحمدلله. توی خیابانها که رعایت نمی شود و بعد از این همه نصـیحت و شـهید باز هم بعضی ها چنان افتضاح بیرون می آینـد که انسـان شـرمش می شود بگویـد اینجا کشور اسـلامی است. اما ان شاء الله درست می شود. ان شاء الله وقتی جنگ تمام شد رزمندگان بر می گردند و این امور را درست می کنند. دولت تذکر می دهد و خود آنها می دانند نباید بدن و موهایشان پیدا باشد ولی باز شیطان آنها را گول می زند و حاضر نیستند برای خدا این مسائل اخلاقی را رعایت کنند...»

خیلی متفکرانه نشسـته ای و همراه بـا سـیمهای برق و تلفن بالاـ و پـایین می روی. فکرت از این سو به آن سو می رود و دنبـال چیزی می گردد. خودت هم نمی دانی چیست. ولی احساس خوبی داری. فکر می کنی موفق شده ای تکلیف را بشناسی و آن را انجام دهی. به جبهه فکر می کنی. به اردوگاه جدیـد. به اردوگاه قدیم. با آن حال و هوای خاص. به شـهیدان گردان. چهره هایشان را یکی یکی از نظر می گذرانی و اسـمهایشان را می یابی. حرکات و سکنات آنها را مرور می کنی. به حال آنها غبطه می خوری... راستی خبری از مجروحان نداری. نتوانستی آنها

[صفحه ۸]

را ملاقات کنی. یک روز بچه ها در پادگان برای ملاقات با چنـد نفر از آنها قرار گذاشـتند ولی تو نتوانستی بروی. چون همراه خانواده ات به

قم رفتی. حیف شد. شنیده ای که پای محسن شیرازی قطع شده و عباس به پایش تیر خورده است.

اردوگاه جدید و هوای تازه. اینجا، غرب کشور هم اردوگاه اسلام است. خاک کردستان مشک تر دارد. از جداییها خبر دارد. در اینجا چند عملیات صورت گرفته و تعداد زیادی از سرداران اسلام به شهادت رسیده اند. معروفترین آنان شهید بروجردی است که خیلی از او تعریف می کنند. قبل از جنگ و در نخستین روزهای انقلاب نیروهای ضد انقلاب در قالب حزب و دسته مسلح به جنگ نظام آمدند و باعث شهادت تعداد زیادی از برادران سپاهی و ارتشی شدند. کردستان بوی خون می دهد و اول چیزی که احساس می شود فقر اجتماعی و فرهنگی منطقه است که نیروهای محارب و ضد انقلاب از آن استفاده کردند. و باعث نفوذ در منطقه شدند. مردم این منطقه توسط شاه و پدرش به شدت سرکوب می شدند و به همین دلیل با پیروزی انقلاب اسلامی و کسب آزادی، برخی از آنها فریفته افکار مسموم خائنان و تجزیه طلبها شدند و تعدادی علیه نظام سلاح به دست گرفتند. البته مردان غیور و شریف و پیشمرگان کرد مسلمانان با تواناییهای خاص خود توانستند رزمندگان اسلام را برای ضربه زدن به گروههای معاند یاری دهند. اما آنچه که تو باید از این منطقه و جاده های پر پیچ و خم آن بدانی، مسائل نظامی و آمادگیهای رزمی است. کمین اولین حرف ضد انقلاب در منطقه است و تا کنون صدها تن از رزمندگان و مردم مظلوم همین منطقه در دام این کمینها افتاده و شهید و مجروح شده اند. کمینها معمولاً در نقاط کور جاده ها زده می شود.

به گونه ای که در یک پیچ با کمین دشـمن مواجه می شوند و راه عقب و جلو را نیز مسدود می کنند و سـپس با آتش سنگین سلاح سبک و نیمه سنگین افرادی را که در کمین افتاده اند، مورد هدف قرار می دهند.

در آموزش یـاد گرفته ای که بهترین کمین آن است که یـک طرف آن کوه و طرف دیگر پرتگاه و دره باشـد. دو پیـچ متوالی انتخاب می شود تا سر و ته ستون دیده

[صفحه ۹]

نشود و افراد نتوانند یکدیگر را کمک کنند. شـیب ارتفاع مجاور که روی آن مسـتقر می شود و باید زیاد باشد تا نیروهایی که در کمین افتاده اند نتوانند در شـیب نرم آن جان پناه بگیرند. البته مسائل دیگری از لحاظ زمان و راههای فرار برای افراد کمین کننده وجود دارد. ولی بهترین حرف هوشیاری، دقت و توکل بر خداست. ان شاء الله خدا کمک می کند و توطئه ضد انقلاب ناموفق می مانـد. همچنان که تا کنون خیلی از همین کمینها ناموفق بوده اند و نتوانسـته اند راه به جایی ببرند حتی خودشان در درگیری به وجود آمده از بین رفته اند.

تجزیه و تحلیـل کافی است. با چنـد صـلوات به خود می آیی و متوجه می شوی که در حال ورود به اردوگاهی. اردوگاهی در غرب کشور. در بین چنـد رشـته کوه. روی یک بلندی. مشـرف به دشتی بزرگ و زیبا. با هوایی پاک و مسـحور کننده. زمینی خشن و درختچه هایی به نام بلوط.

گردانها جـدا از هم و پراکنـده انـد و برای رسـیدن به هر یک از آنها باید مقدار زیادی راه بروی. چادرها زده شده اند. در آن مدت که تو در مرخصی بوده ای، نیروهایی که به صورت داوطلب به مرخصی نیامده بودند

به همراه برو و بچه های تدارکات و... چادرها و امکانات را از جنوب به این منطقه منتقل کرده اند. چادرها چندان مرتب نیستند. برپایی حدود ۲۰ چادر بزرگ و کوچک برای عده ی کمی که باقی مانده اند دشوار است.

به محض رسیدن باید کار را شروع کنی. اینجا کسی بیکار نیست و برای همه به اندازه ی کافی کار وجود دارد. هر دسته به سلیقه ی خود چادرش را تغییر جهت می دهد.

پرچمهای سبز و سرخ کنار چادرها زده می شود. در کوتاهترین زمان ممکن چادرها آماده و پتوها پهن می شود. نیروها وارد چادر می شوند و در همان ابتدای ورود سر چند نفر از بچه ها به فانوس وسط چادر می خورد.

«... آخ. آب هویج بدین به این فانوس. چرا نمی بینه؟»

روحیه و شادمانی پابر جاست. با عشق آمده اند. خودشان آمده اند. برای

[صفحه ۱۰]

یاری دین خدا. پس می خندند و شوخی می کنند. آنها می دانند کار در اینجا سخت تر است. چه رزمهای اردوگاهی و چه عملیات کوهستانی. ولی می خندند. روحیه دارند و روحیه می دهند. خیلی دیر عصبانی می شوند. ظرف و ظروف از تدارکات تحویل گرفته می شود. اول آب خنک در پارچ و بعد در لیوان پلاستیک قرمز دسته دار. غروب نزدیک است و بعد از هشت ساعت در راه بودن نمی توان حسینیه را بر پا کرد. اما نماز جماعت لازم است و ترک آن از روی بی احترامی اشکال دارد. تعدادی پتو و زیر انداز پهن می شود و صفهای نماز شکل می گیرد. روحانی گردان جلو و بقیه پشت سر او. یک نفر تلاوت می کند و دیگران گوش می دهند: «ایاک نعبد و ایاک نستعین...» اول او به رکوع می رود و سپس تو. اول او به سجود می رود و بعد

تو. بایـد مطیع او باشـی. او امام است. اطاعت از بالاتر عبادت است. اقامه ی نماز، برای نمایش اسـلام و وحـدت و یکپارچگی. اگر تنهـا در چـادر نمـاز بخـوانی، عبـادت کرده ای، ولی وقـتی همراه بـا دیگران و روی زمین نـاهموار نمـاز بگزاری می شـود اطاعت و عبادت. باید مطیع باشی. دنبال امام برو. اگر جلو یا عقب بروی خطاست پس هماهنگ باش. گوش به اقامه گو بده و اگر چه امام را شـخصا نمی بینی ولی سلسله مراتب را پاس بدار. بعد از این نیز مطیع باش. فرمانبر و شجاع. تو راه را خوب نمی دانی. از آن که بیش از تـو و دیگران می دانـد و برای این کـار انتخـاب شـده اطـاعت کن. زور بـازوی او ملاک نبوده، علم و عملش مهم بوده. سـر بر خاک بگـذار و ذکر خـدا کن. بین دو سـجده تا می توانی بگو: «انا لله و انا الیه راجعون.» یعنی سـجده اول را تولد از خاک بدان و سجده دوم را قبر. بدان چه می گویی و ببین چه می کنی. چرا تا زانو خم می شوی؟ چرا به سجده می روی؟ چرا سه رکعت؟ چرا دو رکعت از چهار رکعت؟ چرا به جماعت؟ چرا دعا؟ چرا ذکر؟

تو اینهـا را خوب می دانی. چنـد سال است که با اینها بزرگ شـده ای ولی حالا موقع فکر کردن است. اینجا دانشـگاه است. از لهو و لعب خبری نیست. محل رشد عارفانه است. اگر بدانی و بخوانی و بپرسی، رشد می کنی. شعور می یابی.

[صفحه ۱۱]

آنجا یک ساعت فکر کردن بهتر از هفتاد سال عبادت است پس چه بهتر که تیر انداختن هم با شعور باشد. به آسمان نگاه کن. ستارگان را بنگر. علت آفرینش،

رسالت انبیا، امامت، کربلا، قیامت، وظیفه، عزاداری، کوفه، نخلستان، مدینه، فلسفه، علم، عرفان، کلام، حدیث، شعر، مادر، پدر، خواهر، برادر، انقلاب اسلامی، کربلا و نینوا، مشک بی آب، دست راست، دست چپ، تشنگی، بیعت، اطاعت، عبادت، انسانیت، احسان، شهید، مجروح، صدق، رضای خدا، جهاد، حج، امر به معروف، نهی از منکر، حوزه، دانشگاه، قرآن، نهج البلاغه، صحیفه سجادیه، تانک، موشک، تمدن و فرهنگ.

به همه اینها فکر کن. در تمام کلاسها شرکت نما. فکر کردن که برای چه از خانواده و شهر جدا شده ای؟ کجا آمده ای و چرا آمده ای؟

تو دانسته ای که این راه خطرناک است. خمپاره، اندام را تکه تکه می کند. چرا این همه سختی را می خواهی تحمل کنی. از فردا صبحگاه و کیلومترها دویدن در این کوهها. از چند شب دیگر رزم شبانه و انفجارهای مهیب. آیا برای هوس آمده ای؟ آیا برای نام آمده ای؟ آیا پولی به تو می دهند؟ عنوانت چیست؟ با خود حرف بزن. اگر برای هوس و نام و پول آمده ای که اشتباه است. اینجا از نام و پول و هوس خبری نیست. اگر اینها را می خواهی در همان شهر خیلی راحت تر به دست می آوری. اصلا اینجا جای کشتن هوس است. اگر غیر از خدا را در نظر گرفته ای مغبون خواهی بود. چون بعدا باید از غیر خدا مزدت را بگیری. کجا می روی؟ به سوی انجام تکلیف. جهاد با دشمن خدا. کربلا. راه مشخص است. عشق و محبت تفسیر تمام این حرفها است. اگر انسان از فیض و برکت خداوند تبارک و تعالی آفرینش یافته پس عشق سر لوحه تمام این حرفهاست. خدا کرم کرده و انسان را آفریده. آیا انسان می تواند جز

برای دین خدا فداکاری کند. خدایی که خونش علی بن ابی طالب و حسین بن علی است. «السلام علیك یا ثارالله و ابن ثاره» حسین هم برای خدا قیام کرد. تو هم باید برای خدا قیام کنی. حسین خون خداست. حسین پسر خون خداست. یعنی دین خدا با خون حسین رونق

[صفحه ۱۲]

یافت. دین خدا با قیام کربلا شعله ور شد و همین حسین برای یاری دین خدا شهید شد. پس تو هم باید برای خون خدا بروی. برای حسین قربانی شوی. کربلای دیگر بیافرینی. تو بسیجی هستی. کربلا نشانه است. از این نشانه به صاحبخانه برس.

[صفحه ۱۳]

آماده سازی گردان، رزم کوهستانی

از فردا صبح کارها شروع می شود. اول حسینیه. نیمی از نیروهای گردان جمع شده و بیل می زنند. اول زمین را هموار می کنند و سپس با امکانات موجود یك حسینیه ی با صفا بر پا می کنند. برای نماز جماعت. برای زیارت عاشورا. برای عزاداری. برای تشکیل کلاسهای عقیدتی و نظامی. محراب هم آماده می شود و زینت بخش آن یك پتوی سیاه ساده و بی آلایش، بدون گچ کاری و کاشیکاری. با کمترین هزینه.

سه نفر از بچه ها هم منبر با استفاده از چهار جعبه مهمات می سازند. آنها را

به صورت پله روی هم قرار می دهند و جعبه ی دیگری را حایل می کنند و روی آن را نیز با پتو و پارچه سیاه می پوشانند. چندان محکم نیست ولی می تواند وزن سبك روحانی گردان را تحمل کند. بعد نوبت زمین صبحگاه است. دور تا دور آن سنگچین می شود. اطراف مقر گردان هم پرچمهای مخصوص زده می شود و حد و حدود گردان کاملا مشخص می گردد. از جمله اولین چیزهایی که آمادگی خود را اعلام می دارد، تبلیغات گردان

است که پس از نصب بوقها و بلندگوها، اول یک نوحه ی با حال از آهنگران می گذارد و روح قشنگی به اردوگاه می بخشد. البته قبل از تبلیغات گردان ما، گردان کناری شروع به کار کرده و او هم یک سرود دیگر

[صفحه ۱۴]

پخش می کند. چند تابلو هم در محوطه ی گردان نصب می شود. ولی قبل از آنها یک تابلوی بزرگ و زیبا در مدخل ورودی گردان موقعیت گردان را با نام یکی از فرماندهان بزرگ و نامی مشخص می کند و هر کس از جلوی آن عبور کند با دیدن نام آن شهید به راحتی می تواند گردان را تشخیص بدهد. تابلوی تدارکات و تسلیحات و تبلیغات و ادوات و گروهانها هر یک با نام یک شهید مزین شده. البته گردان و گروهانها و سایر قسمتها تاکنون شهیدان زیادی تقدیم اسلام کرده اند ولی... قدیمی ترین نام شهید انتخاب شده و تقریبا حماسه این شهیدان همیشه ورد زبان نیروهای گردان است و نقل آنها از نیروهای گردان به نیروهای جدید منتقل می شود.

خلاصه اردوگاه آماده می شود، به طوری که در شب دوم همه منتظر رزم شبانه اند. هر روز که می گذرد گروهانها آماده تر می شوند و بیش از گذشته در طول روز به خط می شوند.

برای عملیات رزمی به کوهستان می روند و هر چند شب یکبار یک خشم سنگین دارند. خشم همان رزم است که به خاطر شدت انفجارها به «خشم» معروف شده است.

چند شبی است که اردوگاه در صدای رزم شبانه گردانها می لرزد. هر شب یکی دو گردان بر پا دارند. انفجار فوگاز و شلیک تیر بار تا صبح ادامه دارد و همه خود را برای عملیات بعدی آماده می سازند. تو می توانی هر

روز شاهد ستونهای بزرگ نظامی گروهانها و گردانها باشی که سینه ی کوه را می شکافند و به بالا صعود می کنند. ۴۰۰ نفر پشت سر یکدیگر. گذر از مکانهای صعب العبور، نیروها با کوه آشنا شده اند و می دانند ارتفاع یعنی چه؟ بارها و بارها از بلندی به پایین نگاه کرده اند. چند بار در کوهستان هدف کمین قرار گرفته اند و زخمی شده اند. طریقه رهانیدن از کمین را آموخته اند. ساختن سنگر در کوه با ساختن سنگر در دشت تفاوت دارد. آنها آموخته اند که چگونه می توان سنگر را دور زد. عبور از میدان مین و سیم خاردار در کوهستان مشکلتر از جنوب است. تو نمی توانی خوب

[صفحه ۱۵]

میدان مین را تشخیص دهی. قابل استتار است. می توان هر چیز طبیعی مثل سنگ و بوته و حتی گل را تله کرد.

کوه خیلی خسته کننده است. مقداری که بالا رفتی نفس می زنی. دنبال جای پای مناسب می گردی. هر بار باید بدنت به طرفی بچرخد. چشمانت باید تو را در راه رفتن کمک کند. بهترین صعود به صورت مارپیچ است. دنبال ستون. با فاصله ی مناسب. نه کند و نه تند. همراه دیگران. با تمام تجهیزات اسلحه و کوله پشتی و... در عملیات مهمات هم اضافه می شود.

گاهی اوقات که نیروی وسط ستون جا می ماند و بین ستون نظامی فاصله می افتد به صورت ابتکاری از مارپیچ حرکت کم می کند و به قول خودش میان بر می زند. این اشتباه است. حتما دلیلی داشته که سر ستون پیچها را به طور کامل طی کرده است. آنگاه بقیه ی نیروهای پشت سر با یک سر بالایی تند رو به رو می شوند و زود خسته می گردند. پس باید در راهپیمایی کوهستان دقت

کرد. نمی توان برای خود راهی را برگزید.

مدت زیادی راه می روی ولی به قله نمی رسی. نگاه می کنی ولی فاصله زیاد است. همین که از فاصله کم می شود و فکر می کنی در حال رسیدن به قله هستی، ناگهان یک قله ی دیگر پدیدار می شود. این کار چند بار تکرار می شود. خطای دید است. در کوه نمی توان خوب تخمین مسافت نمود. احتیاج به تمرین زیاد دارد.

اکثر بچه ها با اجازه مسئولان از شلوار کردی استفاده می کنند. چون هم خنک تر و هم آزادتر است. شلواری گشاد که به طور عادی پاچه هایش تنگ است و مزاحم حرکت نمی شود. بعضی ها هم شال کردی به کمر می پیچند و علاوه بر حمل اسلحه یک چوب دستی هم در دست دیگر می گیرند. بدنها هم آماده و ورزیده می شوند. خورد و خوراک هم خوب است. آب و هوای اینجا می طلبد. صبحها یک لیوان چای شیرین و چند عدد نان لواش. بین روز چند تکه نان و باقی مانده ی غذا. ظهر هم هر چه دادند الهی شکر. برنج و خورشت همراه با نان. بعدازظهر ساعت ۵ - ۴ هر چه باشد خوش است و شب هم که جای خود دارد.

[صفحه ۱۶]

کتریهای چای هم همیشه آماده است. کار نظامی در کوهستان سنگین و مداوم است و در نتیجه بدن انرژی و غذا می طلبد. تازه این مقدار کافی نیست و ای کاش امکانات بیشتری برای تغذیه وجود داشت. ولی همه قانع هستند. خیلی وقتها کنار چادر می نشینند و نان خالی می خورند. البته غذا هست ولی فقط سه وعده. ولی این جوانها در این آب و هوا و با این عملیات نظامی بیشتر احتیاج دارند. فلذا گاهی به سراغ

بلوطها می روند و آنها را در آتش می اندازند و هنگامی که حسابی سرخ و سیاه شدند، آنها را می خورند. مزه ی سیب زمین و یا گوشت پخته می دهند. خاصیت غذایی آن خیلی زیاد است و یک روستا که کمی آن طرفتر قرار دارد از آنها آرد درست می کنند و یک نوع نان محلی و مقوی می پزند.

اینجا هم این بلوطها خیلی زیاد و خودرو است و هر دفعه بچه ها به یک شکلی آنها را برای خوردن آماده می سازند. گاهی در آتش می اندازند و گاهی به سیخ می کشند.

اول دسته ها و سپس گروهان به خط می شود.

- از جلو نظام.

- الله.

- خبردار.

- یا حسین.

می توان گفت بچه ها همرنگ محیط شده اند. یعنی خود را خوب با محیط وفق داده اند. گروهان تکمیل است و کمبود نیرویش را طی چند هفته گذشته تأمین کرده، یک مسئول گروهان و یک معاون. بر سر هر دسته یک مسئول دسته و یک معاون دسته. در هر دسته دو آرپی جی زن، هر کدام دو نفر کمک آرپی جی. یک تیربارچی و چهار تک تیرانداز. هر دسته ۲۲ نفر و بعضی ها دسته ها با چند تک تیرانداز بیشتر عناوین پیک دسته و منشی دسته و... را نیز پر می کنند و گاهی دسته ها تا مرز ۳۰ نفر هم می رسند.

[صفحه ۱۷]

سه دسته وجود دارد به علاوه بی سیم چی های گروهان و پیک و منشی گروهان حدود ۹۰ نفر می شوند. جمعیت زیادی است. وقتی نود جوان در کنار یکدیگر می ایستند معلوم می شود، گروهان یعنی چه. وقتی سه گروهان ۹۰ نفری همراه با دسته ادوات و تخریب و بهداری گردان و تبلیغات و نیروهای تدارکات در کنار یکدیگر قرار می گیرند عظمت گردان کاملا مشهود

می شود. نزدیک به ۴۰۰ نیروی رزمنده ی دلاور. مطیع و فرمانبر. آماده ی جانبازی. اما بشاش و متبسم. با روحیه. شاد. پر انرژی. قوی. آماده. کینه ی دشمن در دل. اسلحه به دست. منتظر عملیات. خصوصا هنگامی که مسئول گردان در کنار این جمعیت حاضر می شود و به نیروهایش از جلو نظام می دهد. برای نیروها خیلی مهم است که مسئول گردان شخصا به نیروها دستور دهد و نوعی افتخار محسوب می شود. البته معاون گردان و گروهان دارای جایگاه خاصی هستند ولی مسئول گردان یعنی عزیز، مورد اطمینان تیپ و لشکر، با تجربه و قدیمی، عملیات کرده، نترس، با حیا، مؤمن، دلاور. مسئول گردان یعنی آنکه حرف آخر را می زند. معلوم نیست چرا همه دوست دارند به مسئول گردان سلام کنند و لبخند او را از نزدیک مشاهده کنند. حرفهای مسئول گردان یعنی حجت. هر سخنش می تواند در چادرها نقل شود و مخاطب به آن مباهات کند. چرا؟ چون او برگزیده شده است. چون قرار است او در عملیات پیشاپیش دیگران حرکت کند. چون قرار است او نیروها را برای نابودی دشمن سازماندهی و هدایت کند. چون او بازمانده ی شهیدان است. چون او مردانه در جبهه ایستاده و بر تن، زخم خصم دارد. متواضع است. او حتما باید جذاب و مطمئن باشد. هر حرکت و حرفش از روی دلیل و سند باشد. از خودش حرف بزند. با بالاتر هماهنگ باشد. او نماینده ی بالاترین مقام نظامی در جبهه است. لازم نیست از جلو نظامش خیلی بلند و وحشتناک باشد. همین که این صدا از زبان نماینده ی جنگ شنیده شد، یعنی اطاعت محض. یعنی دست راست را باید مانند چوب به

طرف شانه ی سمت راست نفر جلو پرتاب کنی. محکم و کشیده. بدون حرکت. در یک ردیف. منظم.

[صفحه ۱۸]

و هنگامی که خبردار داد باید همزمان با انداختن دست، بگویی یا حسین. همه با هم. در یک زمان. پاها در یک ردیف و پشت سر نفر جلویی.

گردان به راه می افتد. به ترتیب دسته ها از مجموعه گردان جدا می شوند و دنبال آخرین نفر ستون حرکت می کند. بدین ترتیب نیروها در یک ستون به طول حدود ۸۰۰ متر امتداد می یابند. سر ستون از محوطه ی گردان خارج شده و در دامنه ارتفاع قرار گرفته ولی هنوز انتهای ستون در سر جای قبلی قرار گرفته و به ستون اصلی ملحق نشده. بالأخره همه در یک ستون مارپیچ قرار می گیرند و هر کس پا جای پای نفر جلویی می گذارد. از روی سنگها و بوته ها عبور می کنند و زمان را به زانو می آورند. خستگی مأیوس می شود ولی اینان همچنان می روند. از اردوگاه خیلی دور شده اند. ولی باید رفت.

تمرینهای نظامی شروع می شود. گروهانها به ترتیب از یکدیگر جدا می شوند و با بی سیم مسئول گردان هماهنگ می گردند. هر گروهان از راهی و شیاری. فرمانده گردان خودش بالای یک ارتفاع بلند ایستاده و آرایش نیروهایش را کنترل می کند. چپ و راست و بنشین و حرکت کن و... همه تمرین می شود.

حالا باید این سه گروهان سه کیلومتر آن طرفتر و در نقطه ای مشخص به یکدیگر بپیوندند. گروهان یک از شیار سمت چپ. گروهان دو از روی یال پایین و گروهان سه از روی یال بالا. دسته ادوات به همراه سایر نیروهای متفرقه گردان باید از رو به رو برای گمراه کردن دشمن به طرف قله بروند.

در این مانور آتش و انفجار وجود نـدارد. مهم، اطاعت از فرماندهی به هنگامی است که دسترسـی مسـتقیم به او ندارند. منظره های اطراف خیلی زیبا و شگفت انگیز است. کوههای خدا، با پوششی سبز از بوته ها و گیاهان وحشی. پیچیده در یکدیگر. هر یـک از ارتفاعهـا دیگری را پشت سر گذاشـته و گردن فرازی می کنـد. ولی برای کسـی که ساعتها راهپیمایی کرده خوشایند نیست.

نیروها کوچك و کوچکتر می شوند. حالا می توان سر و ته ستون گروهانها را در یک نگاه مشاهده کرد. گاهی اوقات ستونها در پیچ کوهستان از دیده دور

[صفحه ۱۹]

می شونـد و نمی توانی آنها را به چشم ببینی. بی سـیم ها هم در ارتفاع دچار اشـکال شـده اند. آنتنهای دکلی علم می شوند و امواج از میان پستی و بلنـدیها می گذرند و خود را به دسـتگاه گیرنده و فرسـتنده می رسانند. فرمانده گردان و معاون گردان و چند بی سـیم چی و پیکها کار را نظاره می کنند. گروهان دو یال پایین را اشتباه گرفته و روی یک ارتفاع کوچك دیگر پیش می رود. تقصـیری نـدارد. یالها همه شبیه یکدیگرند و از نزدیک نمی توان خوب تشـخیص داد. ولی از اینجا و از این بالا همه چیز کاملا دیده می شود. کوچکترین اشتباه قابل تشخیص است.

اینجا فرمانده گردان با نشان دادن شیارهای مادی، به نیروهایش دسـتور می دهد که چگونه خود را از همین گودیها و شـیارها به دشـمن نزدیک سازنـد و بعـد یکباره خود را به قله برسانند. متأسـفانه هماهنگی لازم به وجود نیامد و گروهان عجله کرد و زود به نقطه الحاق رسید و این درست نبود، زیرا هماهنگی و نظم از اصول عملیات نظامی است.

فرمانده گردان تلاش زیادی برای ایجاد هماهنگی بین گروهانها

انجام می دهد و تا حدودی نیز موفق می شود ولی راضی نیست. بی سیم ها کاملا به گوش هستند و «حاجی» کد گردان است.

- احمد احمد، حاجی.

- بله حاجی، صدا رو دارم.

- احمد جان قطب نما رو یکبار دیگر استفاده کن. تو باید به طرف راست مایل شوی.

- حاجی جان، سمت راست یک پرتگاه قرار داره و می خوام از بالاتر بپیچم.

- پس دقت کن به اون سنگ بزرگ که رسیدی، موقعیت مناسب رو ایجاد کن.

چند لحظه بعد.

- حاجی، حاجی، طاهر،... حاجی حاجی، طاهر.

- طاهر جان به گوشم.

[صفحه ۲۰]

- حاجی، ما نزدیک هدف شدیم. در ضمن یک روستا اون طرف دیده می شه.

چه خوب می شد می رسیدیم اون بالا یه کمی شیر و نان شیرمال به ما می رسید / خنده /

- طاهر خان، لازم نکرده. فعلا دقت کن تا با سمت چپ خودت هماهنگ بشی. وقتی برگشتین می گم شام بهتون بدن / خنده /.

دسته ادوات گم شده. شیارها آنقدر بزرگ است که ۴۰ - ۳۰ نیرو در آن گم می شوند و گاهی برای دقایق زیادی حتی نمی توانی آنها را ببینی.

تلاش برای صحیح انجام شدن مانور ادامه دارد. گاهی اوقات هم حاجی عصبانی می شود و پشت بی سیم داد می زند. شاید آن طرف صدا را خوب نمی گیرند. دو پیک گردان و پنج بی سیم چی در اطراف حاجی حلقه زده اند و امور را به دقت دنبال می کنند. بعضی وقتها هم اظهار نظری می کنند. معاون گردان هم چند قدم آن طرفتر و لب پرتگاه ایستاده. و دست خود را به کمر زده و خیلی دقیق به گروهانها و نیروها نگاه می کند و گاهی از دوربین استفاده می کند. بر می گردد و با حاجی صحبت می کند و اشکال

را از گروهان دو می بیند. چند دفعه هم غرغر می کند.

– حاجی باید با اکبر بیشتر صحبت بشه. شجاع و مطیع هست ولی خیلی صبور و خونسرده. عجله ای برای رسیدن به هدف نداره.

– برادر علی، این خودش یک صفت خوب برای یک فرمانده نظامیه. با حوصله کار می کنه ولی کارهاش دقیقه. البته شما باهاش حتما صحبت کن.

گفتگوها و تبادل نظر بین فرمانده و معاون گردان ادامه می یابد و هر دو در پی بهتر شدن سازماندهی گردان برای انجام یک عملیات دشوار در مناطق کوهستانی غرب هستند.

گروهانها پس از دو ساعت خود را به نقطه تقاطع دو ارتفاع مجاور می رسانند و یک خط دفاعی فرضی به وجود می آورند.

[صفحه ۲۱]

در یک عمل مناسب نماز به جماعت بر پا می شود و بچه ها از آذوقه همراه استفاده می کنند.

حالا هنگام بازگشت است. گروهانها می آیند و دوباره در ستون منسجم قرار می گیرند.

ستونی خسته، گرسنه و تشنه. بعد از ظهر هم تمام می شود جای خود را به غروب می دهد. گردان پس از ساعتها راهپیمایی به اردوگاه باز می گردد. یک راهپیمایی به یاد ماندنی، با حضور مسئول گردان.

قرار می شود نیروها برای تجدید روحیه سرود بخوانند. معمولا هر گردان و گروهانی که بعد از عملیات نظامی به اردوگاه بر می گردد برای نشان دادن روحیه خود، سرود می خواند. گردان به دو دسته تقسیم می شود.

دسته ی اول:

باید گذشتن از دنیا با آسانی (۲)

زیبا بود این سان معراج انسانی (۲)

دسته ی دوم:

با چهره خونین سوی حسین رفتن (۲)

زیبا بود این سان معراج انسانی (۲)

صداها در کوه می پیچد و پژواک آن همه ی اردوگاه را مخاطب قرار می دهد. خیلی زیباست. بازگشت صدا، بچه ها را بر

آن می دارد که بلندتر فریاد بزنند، با

دیـدن چادرها صداها چند برابر می شود. خوشـحالی بر خسـتگی غلبه می کند، و چهره های خندان یک بار دیگر در مجموعه گردان جای می گیرد. فرمانده گردان از جلو نظام می دهد و خسـته نباشید می گوید و سپس همه رو به قبله سوره ی «والعصر» را می خوانند.

«برادرها با یک صلوات در اختیار مسئول گروهان!»

و بعـد مسـئولان گروهانها نیروها را در اختیار خودشان می گذارنـد و هر کس به طرفی می رود. عـده ای راه منبع آب را پیش می گیرند و عده ای با شتاب به سوی

[صفحه ۲۲]

آفتابه می روند. چادرها هم پذیرای اندام خسـته رزمندگان می شود و تلاوت قرآن قبل از اذان مغرب به جانها روح می بخشـد و همه را به نماز می خواند. «و استعینوا بالصبر و الصلوه...»

بر سـر شسـتن ظرفها همه بر هم سـبقت می گیرنـد. نیمه شب خیلی آهسـته ظرفها شسـته می شود. نوبت وجود دارد. شـهردار و خادم الحسین تعیین شده اند ولی تواضع و ایثار راه را بر نوبت بسته است. هر کس سعی می کند بیشتر به دیگران خدمت کند. تو نیز جزو همین عزیزانی. بایـد دقیق باشـی. تنبلی نکنی. ثوابها را جمع می کننـد. از همین جا خود را آماده می کنند. خوب و عزیز می شونـد و بعـد فـدایی. خـدا هم اینها را انتخاب می کنـد. تو هم بایـد انتخاب شوی. ظرف بشور. پوتینها را واکس بزن. چـادر را تمیز کن. لبخنـد بزن. اخلاـق اجتمـاعی را رعـایت نما. با خـدا معامله کن. معلوم نیست تا چه زمان زنـده خواهی بود. برای خانواده و دوستانت نامه بنویس و ارادت خود را اظهار کن. دست از کینه های قدیمی بردار. با صفا باش. فقط حرف نزن عمل کن. دانسته های خود را عملی کن.

اینجا جبهه اسلام است و خطاهای تو باعث

تضعیف اردوگاه اسلام می شود. بایـد خودت را بسازی. در راه خودسازی قدم برداری. انسانها متأثر از محیط و یکدیگرند و اگر خوب نباشـی نمی توان انتظـار داشت که دیگران خوب شونـد. همه بایـد روی خود کـار کننـد. رضـای خـدا را بجوی. تو صادقانه آمده ای و یک بسیجی هستی. دنیا در نظرت بی ارزش شده پس از خدا بخواه تا در این راه ثابت قدم بمانی.

در کنار هر چادر محلی برای گردهمایی غیر رسـمی نیروهای چادر وجود دارد. معمولا بعد از ظهرها و قبل از نماز مغرب، بچه هـا در کنـار چادرهـا می نشـینند و ضـمن صـحبت با یکـدیگر، وسایل چای را فراهم می آورنـد. اجاق صـحرایی و یک کتری بزرگ. آب که جوش آمـد در کتری کوچکتر، چـای دم می شود و بعـد لیوانهـای قرمز پلاسـتیکی و دسـته دار پر از چای می شود. همین طور که با یکدیگر صحبت می کنند چای می خورند و در مورد آینده ی جنگ و عملیات و گردان و...

[صفحه ۲۳]

صحبت می کننـد. امـاماننـد همیشه نقـل مجلس پیش بینی رزم شـبانه بعـدی است. در اینجا هم رزم شـبانه ناگهانی و همراه با فریادهـای مسـئولان است. هرگـاه گردان رزم دارد از تخریب و واحـد آموزش لشـکر کمک می گیرد. آن گاه رزم تبـدیل به خشم می شود و یـک آتشـبازی درست و حسـابی بر پا می شود. خیلی سـنگین. از همه طرف آتش می بارد. گالنهای بنزین با مقـداری چاشـنی، یک انفجار نورانی و پر آتش را باعث می شوند. اصـطلاح فوگاز به آن اطلاق می شود و در هر رزم شـبانه قریب به ۲۰ فوگاز منفجر می شود. بنابراین جایی برای گریز نیست. باید سریع لباس رزم بپوشی و با تمام تجهیزات و

امکانات به خط شوی.

البته رزم شبانه کمتر شده. شاید هر هفته فقط یک رزم داشته باشیم، آن هم برای تجدید آموزش. چون همه ی حرفهای لازم برای انجام عملیات در کوهستان و در شب گفته شده و نیروها بارها زیر نور مهتاب و یا در تاریکی مطلق کوهها را بالا و پایین کرده اند. معنای ستون کشی و کوه را دانسته و طرق مختلف آفند و پدافند را آموخته اند. ولی باید تمرین کرد.

رزم شبانه از این جهت خوب است که صبحگاه تعطیل می شود. از طرف دیگر صبحگاه از آن جهت خوب است که آمادگی حفظ می شود. البته هیچ کس از خواب بدش نمی آید. کمی کسالت و یا حمام واجب و... می تواند دلایل خوبی برای صبحگاه نرفتن باشد، ولی کمتر کسی موفق می شود راحت بخوابد. زیرا پیرمردهای دسته و یا خدمتگزاران می خواهند چادر را تمیز کنند و معمولا این استراحتها زهرمار می شود. بعد معلوم می شود که فقط اسم بدنامی صبحگاه نرفتن باقی مانده و جز اندکی خواب چیزی باقی نمانده. تازه وقتی نیروها از صبحگاه و دویدن و ورزش می آیند سر حال و خوشحال اند و هر صبحگاه نرفته ای را مورد هدف قرار می دهند. می گویند و می خندند. اذیت می کنند. شوخی می کنند. و در آخر آقای صبحگاه نرفته کسل و بی حال به همراه آنها بر سر سفره صبحانه می نشیند و با بی اشتهایی غذا می خورد.

اردوگاه خیلی با صفا شده. نیروهای گردان در طول روز برای دیدن دوستان

[صفحه ۲۴]

خود به گردانهای دیگر می روند. مقدار زیادی راه می روند و اگر شانس بیاورند سوار تویوتاهای تدارکات و... می شوند. وقتی به محل مورد نظر می رسند، جای گروهان و دسته را می پرسند و بعد میهمان

دوست خود می شونـد. میهمـانی ساده ای است. خیلی وقتها فقط با یک لیوان چای و اگر باشـد مقـداری میوه یا تخمه، ساده و بی آلایـش. از یکـدیگر انتظـار بی خودی ندارنـد. وضـعیت رادرک می کننـد و از حرفهای بچگانه می پرهیزنـد. حرفها خیلی طولانی نیست و دیدن دوست بهتر از هر چیز دیگر است. گپی زده می شود و بعد باید در زمان مقرر برگشت.

صفـای اردوگـاه در خلوص و صـمیمیت آن است. اختلاف خیلی کم است و اگر باشـد گـذرا. هیچکس برای دیگری خـط و نشـان نمی کشـد و جز از روی شـوخی یکـدیگر را هـول نمی دهنـد. البتـه مشـکلات و کمبودهـا هست و خیلی اوقـات بـاعث ناراحتی بچه ها می شود ولی باید ساخت و خدا را شـکر کرد. اینجا اردوگاه اسلام است و دشمن با تمام قوا به جنگ ما آمده. مـا هم به انـدازه ی کـافی آمـاده نبوده ایم. هنوز هم مشـکل داریم. اسـلحه کـافی نـداریم و وسایـل مورد نیاز را به زحمت و با پولهای گزاف به دست می آوریم. پس نباید انتظار بیجا داشت. اسلام همیشه مظلوم بوده و شیعه علمدار این مظلومیت.

باید تحمل کرد. این جبهه با جبهه های عادی دنیا فرق دارد. اینجا لشـکرگاه سـربازان امام زمان (عج) است. حتی اگر ۳۰ هزار نفر در مقابل ۷۲ نفر صف آرایی کنند باید جنگید. اگر تمام احزاب با یکدیگر متحد شوند و بخواهند علیه اسـلام مبارزه کنند باید خندق کند و نبرد کرد. کمبودها نمی تواند جلوی رشادتها را بگیرد. نباید از نیروی مادی دشـمن هراسید. ما خدا را داریم و آنها هیچ. ما برای خدا می جنگیم و آنها برای خود. خدا به وعده هایش عمل خواهد کرد و یک مؤمن را

در مقابل ده دشمن به پیروزی خواهد رساند. چه بسا نیروهای کمی که بر نیروهای زیادی غلبه می کنند.

گاهی اوقات کمبودها منحصر به بودن یا نبودن پوتین و لباس و فلان

[صفحه ۲۵]

تجهیزات است. جنگ سخت است و سخت تر پشتیبانی از آن. در تئوری رزم می گویند شش رزمنده باید ۱۰ تجهیز کننده داشته باشد، ولی حالا ـ که نیست نمی توان اسلام را رها کرد. حالا که پول و امکانات نیست نمی توان به دیانت خیانت کرد. باید ماند و با وسایل موجود جنگ را اداره کرد.

[صفحه ۲۶]

حرکت به سمت قرارگاه تاکتیکی

کامیونها محوطه ی گردان را پر کرده اند. راننده ها منتظر حرکت اند. کمربندها بسته شده. دور یکدیگر جمع شده اند تانیروها را به جلو ببرند. چادرها بسته می شود. ساکها تحویل تعاون می گردد. وصیتنامه تکمیل می شود. آهنگران می خواند. از روز گذشته گردانها یکی پس از دیگری اردوگاه را به سمت قرارگاه تاکتیکی ترک کرده اند. این جا به جایی امروز و فردا هم ادامه می یابد.

بچه ها در سوار شدن به کامیون به یکدیگر کمک می کنند. اول آنهایی که سبکتر و آماده ترند بالا می روند و در مدت کوتاهی همه سوار می شوند. چند نفر از بچه ها روی آهن بالای سقف می نشینند و پاهایشان را آویزان می کنند. راننده های زحمتکش نیز مواظب بچه ها هستند و تذکراتی هم می دهند. ولی هیجان زیاد است و فقط به فکر سوار شدن و رفتن به جلو هستند. معمولا ـ مسئول گروهان و مسئولان دسته و یا افرادی که پیر و یا مریض هستند در کنار راننده و جلوی کامیون می نشینند.

فرمانده گردان همراه با مجموعه اش سوار بر تویوتا منتظر حرکت کامیونهاست. مسئولان گروهانها اعلام آمادگی می کنند و با دستور مسئول گردان، حرکت شروع می شود. خاک زیادی به هوا بر

می خیزد. کامیونها در خاک

[صفحه ۲۷]

جاده اردوگاه گم می شوند. ولی به زودی جاده آسفالته حرکت را سریعتر می کند. حالا اکثر بچه ها کف کامیون نشسته اند و گاهی از جا بر می خیزند و اطراف را نگاه می کنند.آن چند نفری هم که بالای سقف رفته بودند و به علت فشار باد، به پایین آمده و در کنار دیگران نشسته اند. هر دست انداز کوچک در جاده، باعث بالا و پایین شدن نیروها می شود دو ساعت بعد دوباره جاده خاکی. یک ساعت در جاده ی خاکی. صدای کامیون زیاد است ولی می توان صدای شلیک توپخانه را نیز تشخیص داد.

بلند می شوی و به اطراف نگاه می کنی. چقدر سرسبز و با صفا. در دامنه یک کوه بلند. سوله های آماده. باز هم درخت بلوط. نیروهای قبلی به استقبال آمده و نام گردان را می پرسند.

پس از پیاده شدن باید به درون سنگرها رفت. غذا تن ماهی است. منبع آب هم وجود ندارد و می توان از چند چشمه ی موجود در همان حوالی استفاده کرد. بلافاصله کامیونها بر می گردند. دستور می رسد که خیلی کم از سنگر خارج شوید زیرا ضد انقلاب در پی به دست آوردن آمار و ارقام نیروهاست. پس هر چه تردد کمتر باشد امکان تخمین برای آنها مشکلتر است. همه به اندازه ی کافی توجیه شده ایم. درون سوله ها نیز آخرین توجیهات صورت می گیرد. عملیات نیز همین امشب است. وقت کم است. چون منطقه آلوده به وجود نیروهای ضد انقلاب است و ممکن است تمام خبرها و اطلاعات را به نیروهای عراقی برسانند. پس باید سریع عمل کرد. اصل در غافلگیری است.

همه چیز به سرعت طی می شود. ظرف یک روز تمام نیروهای عمل کننده به قرارگاه تاکتیکی که

تا خط مقدم کمتر از سه کیلومتر فاصله دارد منتقل شده اند و تانک و توپ و مهمات و تدارکات لازم کاملا در لابلای کوهها و زیر درختچه ها استتار شده اند. معلوم نیست از چند وقت پیش این کارهای مقدماتی صورت گرفته ولی مهم این است که عملیات نزدیک است. اصول حفاظت و حفظ اسرار کاملا رعایت شده و این دفعه آقای «می گن...» کمتر دیده شده. نام منطقه را هم

[صفحه ۲۸]

دقیقا نمی دانی، ولی می دانی شمال کردستان ایران است. شاید هنوز باور کردنی نیست که امشب شب عملیات است. معراجیان باز هم آماده پرواز می شوند. ندبه ها شروع می شود. آخرین نمازها و نیازها و دعاها. خنده ها، سکوتها و نگاهها. ان شاء الله عملیات پیروزمندانه باشد و هدفهای مورد نظر تحقق یابد. از قبل تعیین شده که کل عملیات برای تصاحب چند سلسله ارتفاع و چند شهر و روستای مجاور آن است تا بدین وسیله بتوان بر استان سلیمانیه عراق مسلط شد.

نیروها به اندازه ی کافی آماده اند. کارهای نظامی در اردوگاه تمرین و آموزشهای مناسب داده شده. خیلی وقت است که نیروها منتظر عملیات اند. آماده اند و خود را ساخته اند. شبهای زیادی را با نماز شب به پایان برده اند. شاید جنگ چنین نیروهای با صفایی را دیگر به خود نبیند. حالا در سوله ها و چادرهای پراکنده ای که بر پا شده مشغول آخرین اتصالات الهی هستند. خود را به گوشه ای رسانده و راز و نیاز می کند. آخر امشب شب حمله است. شب عاشورا است. هر که را خدا بخواهد، می برد. باید انتخاب شد. باید حسینی شد. باید فدایی شد. التماس می کنند. خدا را قسم می دهند.شفیع می برند. عجب حال و هوایی است. به

هر گوشه که نگاه می کنی؛ تعدادی از بچه ها با خود نجوا می کنند. چشم به دور دستها دوخته اند و فردا را می بینند. بسیاری از این بچه ها اعزام مجددند و حداقل در یک یا دو عملیات شرکت داشته اند. جنگ را می شناسند و مرد میدان هستند. با وجودی که سختی فراوان یک ساعت و یک روز جنگ را چشیده اند، باز هم در انتظار شروع عملیات بی تابی می کنند. اینها حماسه را رقم می زنند. مدیون اسلام اند و به اسلام عظمت می بخشند. خود را مرید و پیرو امامشان می دانند. خود را به خدا وصل کرده اند. همین جبهه آمدن را هم از خدا می بینند. خوب فکر کرده اند و تصمیم گرفته اند و حالا می خواهند خوب بروند. تکلیف را انجام دهند. حسینی شوند. حسنی شوند. علوی شوند. فاطمی شوند. جلوی دشمن را بگیرند. انتقام خون و سیلی را بیگرند. می خواهند حمله کنند و بکشند و کشته

[صفحه ۲۹]

شوند.

در این لحظه های آخر روز، فکرهای زیادی تو را احاطه می کنند. کمی سنگین شده ای. باید از همه چیز بگذری. اما یاد عزیزان تو را رها نمی کند. نقش مادرت در صفحه ی ذهنت نقش می بندد. جایی برای کس دیگر باقی نمی گذارد. با چادر سیاه، اسپند به دست. خانه، پدر و دوستان. دست خودت نیست. می آید و می رود. سعی می کنی، آنها را از خود دور کنی ولی چرا؟

فقط زمین گیرت نکنند و گرنه فکر کردن به آنها گناه نیست. مادر مهربان، در این لحظه که فرزندش در چند قدمی بودن و نبودن قرار دارد چه می کند؟ مشغول چه کاری است؟ پدر زحمتکش، شاید همین الآن در صف نانوایی باشد. خواهر، کتابهایش پهن است و می خواند. اصلا شهر در چه وضعی

است. آیا آنها می دانند امشب شب عملیات است؟ آیا آنها می دانند تعداد زیادی از جوانان همین کشور تا ساعاتی دیگر زنده نخواهند بود؟ آیا مردم می دانند جنگ چقدر سخت است؟ آیا مردم اطلاع دارند که خمپاره چیست؟ آیا ملت نمی خواهد بداند اگر این رزمندگان نبودند چه بلایی سر این کشور می آمد؟ چرا بعضی جوانها، حاضر نیستند حتی برای یک دفعه به جبهه بیایند؟ اگر می آمدند خیلی خوب می شد. بهتر می توانستیم حمله کنیم. بهتر می توانستیم دفاع کنیم.

ولی حالا عده ی زیادی هستند و تو هم هستی. تو نیز یکی از همین مردمی. قرعه عشق را به نام تو زده اند. تو را خواسته اند. تو لایق حضور در جبهه شده ای. تو لیاقت پیدا کرده ای پژواک ترکشها را بشنوی. شنیدن آخرین سخنان شهید لیاقت می خواهد. شاد باش که تو هم اکنون در منطقه عملیاتی هستی و وظیفه شرعی و ملی خود را انجام می دهی. تو فرزند عاشورایی و از آن زمان که کودک بودی، حسین حسین گفته ای. در دسته های عزاداری بیرق سبز در دست گرفته ای و سینه زده ای. روز عاشورا گل بر سر و شانه مالیدی. هر وقت گرفتار شدی گفتی یا زهرا (س). هر وقت خوشحال شدی گفتی یا زهرا(س). امام زمان خود را شناخته ای و می خواهی در راه آرمانهای او جان دهی. تو کربلایی شده ای.

[صفحه ۳۰]

شاید اسیر شدی. آنگاه باید قافله را در کربلا یاری کنی. تو را اذیت خواهند کرد. کتک خواهی خورد. موهای تراشیده و لباسهای مندرس یکرنگ. خوش نخواهد گذشت. چند سال انتظار. عاقبت کار هم معلوم نیست. هر چه خدا خواست همان می شود.

شاید هم سالم برگشتی. بدان، تو نیستی که بر می گردی. خدا می خواهد

که تو برگردی. خوشحال باش از اینکه خدا تو را برای جنگ و انجام وظیفه نگهداری کرده. ناراحت باش از اینکه لایق شهادت و حتی مجروحیت نبوده ای. اسارت هم جای خود دارد. اگر برگشتی در بین راه دیگران را کمک کن. باز هم بگو یا حسین، یا زهرا، یا مهدی، یا علی. خود را به خدا بسپار. خود را آماده ی حرکت کن. غروب فرا رسیده و به زودی باید چشم در چشمان عراقی ها بدوزی و با آنها نبرد کنی.

اگر عاشق باشی لحظه ها خیلی زود می گذرد. راه را انتخاب کرده ای و ان شاء الله پیروز خواهی بود.

[صفحه ۳۱]

با حاجی بخشی...

یک ماشین لندرور از دور می آید و از بلندگوهایی که بالای سرش نصب شده، سرودهای آهنگران پخش می شود. غبار نازکی اطراف ماشین را فرا گرفته. تعداد زیادی از نیروها بیرون آمده و پیرامون ماشین حلقه زده اند. همه ی آنها می خندند. خوشحال اند. راننده ی این اتومبیل مردی است با محاسن سفید و سری کم مو. درشت و چهار شانه. او هم می خندد. عطر و پیشانی بند توزیع می کند، مجانی، صلواتی. خوراکی هم می دهد. شکلات، کمپوت و... ماشین با برکتی است. دو نفر دیگر در ماشین هستند که کمک این پیرمرد می کنند.

«حاج آقا بخشی اومد. بچه ها بریم عطر شابدوالعظیمی بگیریم...»

نامش هم معلوم شد، «حاج آقا بخشی» عجب پیرمرد با حالی است. گویی تمام بچه ها را خوب می شناسد. با همه شوخی می کند. دیگران هم او را خوب می شناسند. بارها او را در جبهه ها دیده اند. با روحیه اش هم آشنایند. عطرهایش هم معروف است! چندان خوشبو نیست ولی به هر حال عطر است. پفک هم دارد.

هدف اصلی اش توزیع روحیه است. جلوی بچه ها می ایستد و شعار

می دهد:

[صفحه ۳۲]

ماشاء الله – حزب الله

لشکر ما – حزب الله

رهبر ما – حزب الله

بسیجی ها – حزب الله

ارتشی ها – حزب الله

سپاهی ها – حزب الله

همه را به وجد آورده، دوباره حرکت می کند و به نقاط دیگر می رود. می گویند در عملیات هم شرکت می کند و همه جا هست. اکثر تیپ و لشکرها هم او را می شناسند. با فرماندهان هم صمیمی است. همه هم او را دوست دارند و با او شوخی می کنند.

با صدای اذان، حاج آقا بخشی هم ماشین را پارک می کند و وضو می گیرد و به نماز می ایستد. همین فردی که تا چند لحظه پیش با انرژی خیلی زیاد خود را از لابلای دست و پای نیروهای جوان و رزمنده با شوخی بیرون می کشید و بین آنها خوراکی تقسیم می کرد در کنار یکی از گروههای کوچک نماز جماعت مشغول نماز شد. به خاطر اینکه خطری متوجه بچه ها نباشد در هر گوشه ای یک نماز جماعت برپا می شود. هر کس نزدیکتر به هر گروه باشد همانجا می ایستد و اقتدا می کند.

شاید آخرین نماز و آن هم به جماعت. «الحمدلله، شکرا...» خدا بنده نوازی می کند. اجازه می دهد اقامه ی نماز شود. به جماعت. آن هم در جبهه. در چند قدمی جنگ. برای اعتلای کلمه ی توحید.

با تاریکی هوا ماشین تدارکات می رسد و غذا می آورد. مرغ. زیاد، چرب و با مزه. باید با دست بخوری. مثل آن قدیمیها. در ظرفهای یک بار مصرف. تو هم در گوشه ای می نشینی و مشغول می شوی. گوشت مرغ را با انگشتان جدا می کنی و روی پلو می ریزی. سپس انگشتان شست و اشاره و سبابه را تا بند دوم در برنج

[صفحه ۳۳]

فرو می بری و بعد یک لقمه ی جانانه. باید قوی باشی.

آماده و سر حال. اما بهتر است چند لقمه بیشتر نخوری. هر چه سبکتر بهتر. اگر هم مجروح شدی کمتر اذیت می شوی. یک لیوان آب هم پایان بخش غذای عملیات است. هنوز عده ای در حال خوردن هستند.

- می خوایم اسراف نشه.

- آخه حیفه غذای به این خوشمزگی حروم بشه...

این هم شوخی است. ولی نباید جدی گرفت. رزمنده وقتی کم خورد بهتر می دود، بهتر می نشیند، بهتر می جنگد و اگر خدای نکرده مجروح شد، مشکل کمتری خواهد داشت.

هوا تاریک شده و هر کس خودش می داند که چه می کند. چقدر می خورد. اما عجب غذای خوشمزه ای است. چرا قبلا از این غذاها نمی دادند؟ شاید این هم مربوط می شود به کمبود امکانات و ضعف تدارکات جنگ. عده ای از بچه ها هم به خاطر تجربه عملیات قبلی روی غذا آبلیمو می خورند و می گویند در عملیات قبلی، همین غذای شب عملیات آنها را مسموم کرده و صبح عملیات خیلی اذیت شده اند. باز هم آرایش با بند حمایل و کوله پشتی. تزیین با فانسقه و جیب خشاب. الحمدلله باز هم لباس رزم. لباس مقدس بسیجی. باز هم شب عملیات. عصبانیت مسئول گروهان. لبخندهای معاون گردان. سرودهای آهنگران. بوی عطر و اسپند. دعوت به سکوت. استتار و اختفای نبرد شبانه. دستورهای رزم شبانه. سکوت. آرامش. توجه. انتقال پیام فقط از جلو. حرکت ستون و ناگهان توقف. تصادف با نفر جلویی. دوباره حرکت. ستون گروهان در صف گردان. فقط صدای پا. آن هم خیلی آرام. به سوی دشمن. بزودی باز هم منور، خمپاره، انفجار، میدان مین، کمین، خط اول، تانک، شلیک، حمله، الله اکبر، یا زهرا و یا مهدی.

ستون به راه افتاده است. باید از سنگرها و

سوله ها تا نقطه رهایی پیاده رفت. می گویند یک ساعت راه است. تویوتا نیاورده اند. می گویند منطقه شلوغ

[صفحه ۳۴]

می شود. در همین اوایل شب و قبل از اینکه آفتاب کاملا غروب کند اگر خوب به اطراف نگاه کنی می توانی ستونهای متعدد گردانها را مشاهده کنی که همه به طرف جلو می روند. معلوم نیست چند گردان و تیپ و لشکر هستند. تو هم یک نیروی ساده ای و از چگونگی عملیات اطلاع نداری. مهم هم نیست.

هوا تاریک شده. گاهی ستارگان را برانداز می کنی و می خواهی آموزشهای رزم شبانه را مرور کنی. ستاره قطبی، دب اکبر، دب اصغر، ملاقه ای. ستاره های ملاقه ای را ده برابر می کنی، می رسی به ستاره ی قطبی. رو به ستاره قطبی که ایستادی شمال است. پشت سرت جنوب. سمت راست مشرق و سمت چپ مغرب...

معلوم نیست چرا وقتی به ستاره ها نگاه می کنی، یاد دوستان شهیدت می افتی. به آنها فکر می کنی. حرفهاشان، آخرین ساعتهای زندگی. قبل از حمله. شب عملیات. آنگاه ناخودآگاه دقایقی پیش را به یاد می آوری. بچه های همین گردان را که با یکدیگر وداع می کردند. همدیگر را در آغوش می گرفتند و ازیکدیگر حلالیت می طلبیدند. در همان تاریکی، دوستان خود را می یافتند و از آنها قول شفاعت می گرفتند. به یاد می آوری که چگونه مسئول گردان در نقطه شروع حرکت گردان ایستاده بود و با نیروهایش خداحافظی می کرد. روحانی گردان و قرآن بالای سر. سجده های طولانی. گریه های مخفیانه. با پوتین و تمام تجهیزات. عده ای هم نمی خواستند از زیارت عاشورا جدا شوند. رو به کربلا... السلام علیک یا اباعبدالله...

تعدادی فیلمبردار هم سعی می کردند در پرتو یک نورافکن کوچک، صحنه ها را ثبت کنند. هیچ یک از بسیجیان حاضر نبودند دوربین، قطرات اشک

آنـان را ثبت کنـد. از ترس ریـا. می خواسـتند فقـط بـا خـدا معامله کننـد. هیـچ خریـداری را قبول ندارنـد. بچه ها خیلی حرف داشـتند. با یکدیگر محبت می کردند.مزاح می کردند.یکدیگر را در بستن تجهیزات کمک می کردند. حبیب بن مظاهرها هم کم نبودند. در آن سیاهی، گاهی سفیدی ریش پیرمردها خوش می درخشید.

[صفحه ۳۵]

بعضـی از آنهـا خیلی عجله داشـتند که زود حرکت کننـد. غـذا هم نخوردنـد. می تـوان گفت همه بچه هـا بـدون اسـتثنا وضـو گرفتنـد. بعضـی ها هم نماز شـهادت خواندنـد. تاریک بود. نمی شـد همه ی بچه ها را از نظر گذرانـد. ولی خیلی با حال بود. جالب است که بـدانی چند ساعت بیشتر زنده نیستی. راستی در این چند ساعت چه خواهی کرد؟ جنگ یعنی این. یعنی تو می دانی به احتمال زیاد به زودی تمام بدنت بر روی زمین خواهد افتاد وروح از جسـمت خارج خواهد شد. یعنی شـهید می شوی. آنهایی که توانسـتند چنین آمادگی را در خود به وجود بیاورنـد، حتما با خـدای خود تسویه حساب کرده انـد. معذرت خواهی کرده انـد. امام زمان را صدا کرده اند.شب حمله، یعنی شب توبه. یعنی تو خود را کشـته ببینی. کشـته ی راه خدا. شب عملیات یعنی وداع آخر. یعنی یک امتحان.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. برو. توکل کن به خدا. حواس خود را جمع کن که از ستون عقب نمانی. همه ی نیروها در پشت این چند تپه جمع شده اند. تعدادی سنگر بالای تپه ها دیده می شود.

اینها سـنگرهای پدافنـدی منطقه است که از پیش بوده و تا همین امروز در آنها نگهبانی داده می شـده؛ ولی قرار است امشب و در همین ساعتها از این تپه ها عبور کنیم و به خط عراقی ها بزنیم و حمله را شروع کنیم.

این پشت چه

خبر است؟ خیلی نیرو آمده. اورژانس هم همین جاست. یک سنگر بزرگ با آنتنهای فراوان هم دیده می شود. به احتمال قوی سنگر قرارگاه است.

اینجا نقطه رهایی است. نقطه ای که رزمندگان در اختیار نیروهای اطلاعات و عملیات قرار می گیرند و به سوی دشمن حرکت می کنند. یعنی دیگر در حمایت منطقه خودی نیستند. آتش پراکنده ای در منطقه وجود دارد و صدایی شنیده می شود. از خمپاره های سرگردان خبری نیست. نیروها تقریبا در خاک عراق قرار دارند. از این پس وارد خاک عراق شده و مناطق مورد نظر را تصرف خواهیم کرد. یک شهر هم جلوی ما قرار دارد. ولی چیزی دیده نمی شود. چراغی هم روشن

[صفحه ۳۶]

نیست. البته طبیعی است. چون آن شهر از مردم تخلیه شده و کسی در آن زندگی نمی کند. ولی حتما مأمن خوبی برای نیروهای عراقی بوده است.

ستونها یکی پس از دیگری به راه می افتند. یکی دو گردان هم از جلوی خاکریز دور می شوند و به طرف جلو می روند. معلوم نیست خط شکن کیست؟ ولی قبلا گفتند که این منطقه خط منسجمی ندارد و باید از کمینها عبور کرد و بعد به خطوط مستحکم عراق که نامنظم در پایین و بالای ارتفاع چیده شده برخورد کنیم و با از بین بردن آنها باید به قله برسیم و این ارتفاع بزرگ و استراتژیک را به تصرف خود درآوریم. این ارتفاع به مناطق زیادی از جمله سلیمانیه عراق مشرف است. پس امکان دارد هر لحظه حمله ی دیگری شروع شود. چون هر گردان سر راه خود با سنگر کمینهای زیادی رو به رو می شود.

گردان، تپه پدافندی را دور می زند و وارد دشت نسبتا صافی می شود.

نیمه شب نزدیک است.

در طرف راست حدود ۵۰۰ متری دوشکای عراق شروع به کار کرده و منطقه را زیر آتش برده. از این طرف هم آرپی جی های زیادی شلیک می شود. به خوبی سنگر عراق و موضع شلیک آرپی جی ها مشخص است.

ناگهان یک منور روشن می شود. تمام آسمان منطقه روشن می شود. ستونها وسط دشت. در یک لحظه همه می نشینند. به هر شکلی که هستی نباید تکان بخوری، مثل مجسمه!

«کسی تکان نخورد. وقتی منور خاموش شد دوباره حرکت می کنیم».

مسئول گروهان هنگام ادای جمله های بالا سعی می کند فریاد خود را در گلو خفه کند ولی در عین حال همه صدای او را بشنوند.

هدایت ستون در این شب تاریک کار مشکلی است، ولی باید جلو رفت، آن هم در یک ستون منظم. با اطاعت از یک فرمانده ی لایق و کار کشته.

منور خاموش می شود و ستون دوباره به راه می افتد. چند قدم جلو دوباره منور.

منطقه حسابی شلوغ شده. سمت چپ هم درگیری شده. منورها زیاد شده

[صفحه ۳۷]

ولی هنوز در جلوی ستون خبری نیست. ستون به جلو می رود. با ازدیاد منورها دیگر ستون نمی ایستد. چون اگر قرار باشد با هر منور بایستیم، اصلا نباید حرکت کنیم. حرکت گردان تندتر شده. مسئولان گردان می خواهند قبل از اینکه با نیروهای کمین عراقی رو به رو شوند، نیروها را به نقاط بالای ارتفاع برسانند. به اطراف که نگاه می کنی هنوز درگیریها و انفجارها ادامه دارد. گاهی خطای دید باعث می شود که انسان فکر کند درگیری پشت سر اوست. در حالی که تمام این درگیریها در نقاطی غیر از مسیر حرکت است. صدای مهیب انفجارهای متعدد در برخورد با کوه مقابل چند برابر می شود. کوهی بزرگ و سترگ

در مقابل ایستاده و در دل تاریکی قد علم نموده. یک شهر کوچک عراق را پشت سر می گذاریم. دشت تمام می شود و حالا در دامنه آن ارتفاع عظیم قرار می گیریم. احساس می کنیم تله ای برای نیروها گسترده اند. این منطقه خیلی آرام است. درگیری شدیدی وجود دارد. اطلاعات عملیات به پیش می رود. پشت سر او مسئول گردان و سپس تمام گردان. شاید در چند ده متری اطراف ما هم نیروها در حال پیشروی باشند، ولی اصلا دیده نمی شوند. همانطور که آنها نیز ما را نمی بینند. پس احتمالا عراقیها هم ما را نمی بینند. تجهیزات سنگینی می کند. تشنگی را با آب قمقمه بر طرف می کنی. شاید حدود سه ساعت باشد که گردان راه افتاده. پس خستگی هم هست. ولی همه می دانند که هنوز کار شروع نشده. خیلی شبیه رزم شبانه شده. درگیری مستقیم وجود ندارد. حرکت به سوی جلو بدون درگیری. مسئول گردان اشاره می کند، آهسته تر، دو لا دو لا بروید. وقتی کمی خم می شوی در روشنایی افق، چند سنگر کمین عراقیها را می بینی که در جلو و در چپ و راست قرار دارد. حرکت گردان نشان می دهد که قرار است بدون درگیری از میان این سنگرها عبور کنیم. هر لحظه باید منتظر درگیری بود. هر ثانیه امکان دارد هزاران گلوله ی دوشکا ستون را هدف بگیرد. در هر سنگر دو سوراخ کوچک دیده می شود که رو به نیروها قرار دارد. بچه ها مطمئن هستند که داخل این کمینها سربازان عراقی کمین کرده اند و در فرصت مناسب شلیک خواهند کرد. از

[صفحه ۳۸]

آن طرف نباید وقت را از دست داد و قبل از روشن شدن هوا باید به بالاترین نقطه ارتفاع

رسید. پس باید حرکت کرد. آرام ولی آهسته. نزدیک به زمین. آماده برای خیزیدن. بدون هیچ جان پناهی. فاصله با سنگرهای کمین خیلی کم شده. شاید حدود پنجاه متر. یکی در سمت راست و دیگری در سمت چپ. بهتر است از وسط آنها عبور کرد. لحظه های سختی است. نفسها در قفس سینه حبس شده. کوچکترین صدای اضافی باعث تلفات سنگین خواهد شد. پس همه باید مواظب باشند.

هر گامی که برداشته می شود. فاصله کمتر می گردد. بچه ها اسلحه هاشان را رو به سنگرها نشانه گرفته اند. اصلا ممکن است اول ما درگیری را شروع کنیم.

معلوم نیست چرا خبری نمی شود. کم کم از سنگرهای کمین عبور می کنیم ولی تیری انداخته نمی شود. سر ستون از مقابل سنگرها عبور می کند. بعد انتهای ستون. دور تا دور سنگرها مین گذاشته اند. سیم خاردار هم وجود دارد. نیروها می روند و خبری نمی شود. هنوز باور کردنی نیست. آخرین نفرات به پشت بر می گردند و اسلحه هایشان را رو به سنگر نشانه می گیرند. شاید قصد دارند از پشت حمله کنند. ولی خبری نیست. ستون دور می شود و سنگرها در تاریکی گم می شوند. گویی عراقیها هم حال و حوصله درگیری ندارند.

به هر حال ستون عبور می کند و در سیاهی شب فرو می رود. آسمان تاریک است، اما غیر از خودت دو سه نفر جلوتر هم دیده می شوند. نباید آنها را گم کنی. اگر از ستون جا بمانی، نفرات پشت سر تو هم گم می شوند. در همین ابتدای سر بالایی ناگهان ستون می نشیند. از جلو شروع و به عقب منتقل می گردد. هر کس برای نشستن یک قدم به عقب بر می دارد. این یک قدم در آخر ستون به چند قدم تبدیل

شـده و سـر و صدای اضافی به وجود آورده است. جلوی نیروها باز هم سـنگرهای کمین دیده می شود. این دفعه میدان مین به صورت خطی به عمق حدود ۱۰۰ متر چیده شده. اول باید مینها خنثی و بعد سنگرهای کمین خاموش شوند. لحظه های حساس دیگری فرا می رسد. دلهره و هیجان، احساس خاصی را

[صفحه ۳۹]

به وجود آورده انـد. هم بایـد سـاکت بود و هم به گونه ای خـاص به پرسشـهای سوالات زیـاد درون پاسـخ گفت. نمی توانی بپرسی. اما چرا ستون نشسته ؟ چرا حرکت نمی کند؟ جلو چه خبر است؟ عراقیها کجایند؟ تا کجا باید برویم؟ اما هر بار انفجار چنـد خمپاره سـرگردان در اطراف، همه افکار را به هم می ریزد و تاریکی و سـکوت، انسان را به خود می خوانـد. منورها هم ول کن نیسـتند. پشت سـر هم. یکی نورانی تر از دیگری. در همین چند لحظه اکثر نیروها روی زمین دراز می کشـند. چشـمها سنگین شـده. چنـد لحظه چشـمها را روی هم می گذارنـد و می خوابنـد. شاید بعضـی ها فکر کنند ای کاش می توانستیم حالا بخوابیم و صبح عملیات کنیم! اما یک لگد از نفر جلویی یعنی بلند شو و دنبال من بیا. تو هم نفر عقب را بیدار می کنی. ستون به راه می افتـد. بـاز هم میـدان مین، معبر، مینهـای گونـاگون، آماده ی انفجار. به پاهای تو نگاه می کننـد. آرزوی یک اشـتباه دارند. بعضـی از آن ها را با سیم تله به بند کشیده اند. هر فشاری باعث جرقه و اشتعال و سپس انفجار مین می شود. دیدن آنها هم با دلهره است. نباید زیاد به آنها

خیره شد. شاید منفجر شدند! پس به نفر جلویی نگاه کن. یک سنگر کمین روبه روی حرکت ستون گردان قرار گرفته و به محض مشاهده ی نیروها، شروع به تیراندازی می کند. همه دراز می کشند. خیلی سریع و تند. تیر تراش دوشکا زمین را می شکافد. خاک به آسمان می پراند. گاهی هم در سر و شانه بچه ها فرو می رود. حتما دردناک است.

تمام ستون به روی زمین دراز کشیده اند. یک نفر باید دوشکا را بزند. دو آرپی جی زن به روی زانو می نشینند و شلیک می کنند. اما امان از بی دقتی. نزدیک به پنج دقیقه است که شلیک می کند. بی امان و سرکش. همه ی تیرها رسام. بعضی قرمز و نورانی. بعضی هایش هم ساده و بدون رنگ. چند نفر از نیروها شهید و مجروح شده اند. باز هم تیراندازی می کند. دیگر سکوت معنا ندارد. استتار معنای خود را از دست داده. بعضی ها فریاد می زنند.

- آرپی جی زن بلند شو، بزن.

[صفحه ۴۰]

- آرپی جی زن بلند شو، معطل نکن.

یک آرپی جی زن دیگر بلند می شود و سپس شلیک. فاصله ی زمانی بین شلیک آرپی جی و انهدام سنگر دوشکا خیلی کم است. همان چند دهم ثانیه است. عجب صدای دلنشینی. بقیه را از زمین گیر بودن نجات می دهد. ستون در حالت هروله به راه می افتد. نیروها می دوند. از وسط میدان مین. از کنار سنگر منهدم شده عراقی و دو جنازه ی متلاشی. دود و آتش تمام سنگر را گرفته. گونی های خاک پاره شده و تعدادی بر زمین ریخته. چند قدم جلوتر.

- بخوابید، سنگر بگیرید.

- آرپی جی زن...

آرپی جی.

[صفحه ۴۱]

طناب مزدور کش

شلیک ها شروع می شود. این دفعه بچه ها پشت سر یک تپه کوچک پناه گرفته اند. ولی سنگر کمین عراق اجازه حرکت نمی دهد. بی امان شلیک می کند. گاهی هم چند لحظه صبر می کند و وقتی جلوی خود را دید دوباره شلیک می کند. دوشکاچی هنگام شلیک نمی تواند جلوی خود را خوب ببیند. چون آتش دهانه دوشکا، دید تیرانداز را کم می کند. اما این عراقیها هیچی نمی فهمند. یک سره شلیک می کنند. بالا و پایین و چپ و راست.

برادر حمید از کنار ستون می گذرد.یک رشته طناب هم در دست دارد. کسی متوجه نشد چرا او با خودش طناب آورد. قبل از عملیات هم هر کسی از او سوال کرد، پاسخ مناسبی نداد و با آن لهجه ی آذری زیبایش، گفت: «این طناب دنبال گلوی حرامزاده می گردد».

حالا همین حمید آقا با آن طناب حرامزاده کش به جلوی ستون می رود. از ستون جدا می شود و در تاریکی گم می شود... یا حضرت عباس! کجا می رود؟ می خواهد چه بکند؟ اگر می توانست این دوشکا را خفه کند خیلی خوب می شد. بعد از چند دقیقه دوشکا خفه شد و دیگر شلیک نمی کند. برادر حمید موسوی می آید. اما با زحمت. چیزی را به همراه می کشد. یک عراقی را به پشت می کشد.

[صفحه ۴۲]

او را خفه کرده. جای فکر کردن نیست. فقط معلوم است او رفته و از پشت سر دوشکاچی عراقی را خفه کرده و آمده.

کوهپیمایی توأم با درگیری پراکنده در ارتفاع تا صبح ادامه می یابد. از پشت هر درخت و سنگی انتظار شلیک می رود. شاید یک عراقی کمین کرده باشد و به ستون حمله کند. تعداد زیادی از نفرات گردان در بین راه مانده اند. علاوه بر

شهید و مجروح عده ای از پای درآمده و خسته شده اند. ولی نباید ایستاد و نیروها باید خود را به بالا برسانند. نماز صبح در گرگ و میش آسمان یعنی شدت نبرد. با پوتین. بعضی ها با تیمم. رو به قبله در یک استراحت کوتاه و باز هم حرکت.

حالا ـ که هوا روشن شده، متوجه عظمت کار می شوی. عجب کوه بزرگی. هیچ کس در آن پیدا نیست. آن همه نیرو در آن گم شده. فقط آن پایین و در دشت و اطراف شهر، صدها دستگاه نفربر و تانک و خودرو و آمبولانس در حرکت اند و این همه نشان از عظمت عملیات دارد. حتما نیروی زیادی وارد کار شده اند. شاید حدود هشت لشکر بزرگ. به بالا که نگاه می کنی. گویی هنوز در ابتدای راه قرار داری. نفسی تازه می کنی و دوباره به راه می افتی. دیگر حرکت گردانی نیست. حتی به دسته تبدیل شده. در هر گوشه ۳۰ - ۲۰ نفر دنبال یکدیگر راه افتاده و بالا می روند. شاید این طوری بهتر باشد. از حجم تلفات کم می شود. باید پراکنده بود، تا ضمن حفظ نیروها بتوان تمام نقاط ارتفاع را پاکسازی کرد. هوای روشن یعنی صبحانه. یک چیزی برای خوردن، حتی اندک. آذوقه های باقیمانده خارج می شود و هر کس در گوشه ای مشغول خوردن است. نان و خرما، تن ماهی، یک تکه شکلات خشک و سفت، آجیل و... عملیات ادامه دارد ولی اینجا مانند جنگ در دشت نیست. حدود خط درگیری کاملا ـ مشخص نیست. این طرف کمی پایین تر و آن طرف کمی بالا ـتر درگیری وجود دارد. وضعیت پاتک هم مشخص نیست. اینجا تانک وجود ندارد، ولی گلوله های زیادی به زمین می خورد.

احتمالا عراق سعی می کند این عملیات را با تأخیر در رسیدن به اهداف مواجه کند.

[صفحه ۴۳]

در گوشه و کنار و سر راه، چند نفر مجروح و شهید از شب قبل باقی مانده اند اگر مجروحان خودشان به فکر خودشان باشند. بهتر است، چون کمتر حمل مجروحی پیدا می شود که توان داشته باشد یک مجروح را دهها متر به پایین ببرد. هر چند آمبولانسها از جاده های موجود استفاده می کنند، و خود را به بالا می رسانند، ولی مجروحان ساده خودشان راه پایین را در پیش گرفته و به سمت دشت می روند. معلوم نیست عراقیها چرا این همه سنگر در این سینه کش ارتفاع درست کرده اند. هر جا می روی، سنگر می بینی، انفرادی و اجتماعی. جاده های باریک و مالرو هم سنگرها را به یکدیگر متصل کرده. حتی می توان از روی این جاده ها به سنگرهای دست نخورده عراقی رسید. هیچ عراقی در سنگرها وجود ندارد. آن هنگام که نیروهای سپاه اسلام در دشت و دامنه با سنگرهای کمین درگیر شده اند، سربازان این سنگرها، فرار کرده و به عقب رفته اند. ولی برای رفتن اول باید بروند بالای ارتفاع بعد از آن طرف سرازیر شوند. پس آن بالا خیلی خبرهاست. باید رفت بالا. دنبال ستون. به فرمان مسئول گروهان. نظم چندانی مشاهده نمی شود ولی هدف این است که نیروهای باقی مانده به قله برسند.

سنگرها به وسیله ی نیروها پاکسازی می شوند و از میان آنها وسایل زیادی به دست می آید. بهترین غنیمت رادیو است. یکی از بچه ها روشن می کند و با صدای بلند روی یک گونی از سنگر می گذارد تا بقیه هم بشنوند.

«... رزمندگان اسلام شب گذشته در یک عملیات بزرگ، خطوط مقدم عراق...»

گزارشگر در

حال گزارش جنگ است. کلیات عملیات به اطلاع مردم می رسد و هزاران مادر و پدر خانواده نگران فرزندشان، دست به دعا بر خواهند داشت.

بچه ها می خندند، یکدیگر را می خندانند. از داخل سنگرها چیزهای عجیبی به دست می آید. بعضی ها به جای پاکسازی، جارو می کنند و هر چه داخل سنگرهاست به بیرون می ریزند و بعد تفتیش می کنند. پتو. لباس. ساک. رادیو. غذا. ظرف. پوتین. نان. شیر خشک. کنسرو گوشت. گاهی اوقات هم آنقدر

[صفحه ۴۴]

انفجار گلوله ها کم می شود که آدم فراموش می کند در حال عملیات نظامی است. صدای مسئول گروهان و مسئول دسته یک لحظه هم قطع نمی شود. بنده ی خداها براساس وظیفه، به دنبال تک تک نیروها راه می افتند و آنها را به ستون و حرکت مجدد می خوانند.

«... برادر جا نمونی. بیا. ستون رفت. جنگ اصلی اون بالاست...»

ستون می رود. درختچه ها و سنگرها موانعی هستند که بچه ها آنها را دور می زنند و از آنها عبور می کنند. به هر طرف که بچرخند فرق نمی کند، هدف آن بالاست. روی قله. در بین راه هم چند عراقی جا مانده خود را تسلیم می کنند. لباسهای پلنگی، ریشهای تراشیده، سبیلهای کلفت، یک نوع ژاکت سبز و ضخیم.

چقدر به خودشان می رسند. گرم و نرم، ولی شل و ترسو. در بین راه صدای زوزه ی خمپاره های خودی هم شنیده می شود که به سوی قله می روند. صدا از پشت سر شروع می شود و تا بالای ارتفاع ادامه می یابد. معلوم می شود نیروهای خودی در حال کوبیدن محلی هستند که عراقیها قصد دارند در آنجا بجنگند.

فاصله زیادی تا قله نمانده. تا حالا هم چند بار فکر کرده ایم به قله رسیده ایم ولی هر بار یک کله ی سنگی ما را فریب داده و هنوز

به قله نرسیده ایم. آنچه که باعث می شود نیروها متوجه شوند که تا نوک ارتفاع راه زیادی نمانده، درگیری و تیراندازی عراقی هاست. آنها آن بالا منتظر ما هستند. روی قله. آماده ی آماده. ولی ما خسته و گرسنه. در بین راه از درختهای جنگلی هم استفاده کرده ایم ولی آنها نتوانسته اند جای یک وعده غذای خوب و کامل را بگیرند. ولی سختی راه آن قدر زیاد است که نباید به گشنگی یا تشنگی توجه کرد. باید رفت، اما خیلی با احتیاط. عراقیها در همین اطراف هستند. در سنگرهایی که در چند ده متری قرار دارند.

[صفحه ۴۵]

در پی فتح قله

بچه ها تقریبا در یک ردیف و پشت سنگها و درختچه ها سنگر گرفته اند. کمی هم شکل استراحت گرفته. عراقی ها شروع می کنند. چند تیر از جانب آنها، یک خشاب از این طرف. دوباره یک خشاب از طرف آنها و چند تیر از جانب ما. دعوا شروع شده. ما قله را می خواهیم و آنها نمی دهند. ولی مگر می شود بعد از این همه راهپیمایی و نبرد، قله را ندیده گرفت. باید قله را تصرف کرد و از روی آن به مناطق زیادی از استان سلیمانیه مسلط شد. ما قله را می خواهیم. هر چند قله ی عزت و شرف همیشه از آن ماست، ولی این کوه خاکی، ما را بهتر به هدف والایمان خواهد رساند. پس می جنگیم. برای خدا. محکم. هر چند خسته ایم. هر چند در بین راه بعضی از دوستان خود را از دست داده ایم، ولی به ما یاد داده اند چگونه فتح خیبر کنیم.

درگیری شدید شده. در لحظه های اولیه مسئول دسته به شهادت می رسد. خون از فرق سرش جاری شده و تا زانوهایش رسیده. کمی آن طرفتر،

کتف یکی از بچه ها متلاشی شده و استخوان شانه اش دیده می شود. سعی می کنیم حلقه ای به دور قله درست کنیم، ولی قله خیلی بزرگ است. حداقل باید دو گردان در کنار یکدیگر قرار بگیرند تا بتوانند یک حلقه در اطراف قله تشکیل دهند. ولی از قبل

[صفحه ۴۶]

تعیین شده که فقط همین گردان باید قله را بگیرد. سایر گردانها هم مشغول تصرف قله های مجاور و پایین تر هستند. کمی آن طرف تر تو می توانی صحنه ای زیبا از فرار عراقیها را مشاهده کنی که چند نفر از بچه ها به دنبال آنها، از روی یال پایینی در حال دویدن هستند. تو هم نمی توانی تیراندازی کنی چون ممکن است به نیروهای خودی اصابت کند.

اما اینجا درگیری همچنان ادامه دارد و لشکر اسلام در پی راه حلی برای به دست آوردن قله است. چند بار بچه ها سعی کردند با یورش، خود را به قله برسانند ولی هر بار با آتش پر حجم نیروهای عراقی مواجه شدند و عقب نشینی کردند. ظهر نزدیک است. مجروحان مسیر شهادت را طی می کنند. کسی نمی تواند به آنها کمک کند.

«حجت» از جا بر می خیزد و پس از هماهنگی با یکی از مسئول گروهانها، قرار می گذارد که اول سنگر موجود بین ما و عراقیها را به دست آورد. پس همه تیراندازی می کنند. چند آرپی جی هم شلیک می کنیم و «حجت» در پناه آنها خود را به سنگر خالی عراقیها می رساند. حالا «حجت» در چند قدمی عراقی ها قرار دارد. عراقی ها نارنجک می اندازند. یکی، دو، تا، سه تا، ۱۰ تا. حجت موفق می شود چند تا از نارنجکها را قبل از انفجار به طرف خودشان برگرداند. نفسی نمانده تکه در سینه حبس شود.

یا حسین، یا زهرا، یا علی، عجب پسر شجاعی!

حالا بایـد نفرات بعدی خود را به «حجت» برسانند. نفر دوم می رود ولی نفر سوم در بین راه تیر می خورد و می افتد. نفر هفتم که به «حجت» می رسـد، ناگهان «حجت» از آن سـنگر خارج می شود و چنـد قـدم باقی مانـده را با یک یورش طی می کند و خود را بالای سر عراقیها می رساند. کلاش در دست و شلیک می کند. حالا موقع حمله است.

«... الله اکبر، الله اکبر...»

هیـچ کس نمی فهمـد چه اتفـاقی افتـاد. همه عراقی ها فرار کردنـد. خود را از آن طرف ارتفاع به سـرازیری رسانـده و فرار می کنند. با وجودی که بالای ارتفاع

[صفحه ۴۷]

به دست رزمندگان اسلام فتح شده ولی هنوز نیروهای باقی مانده با الله اکبر خود را به بالای ارتفاع می رسانند.

این ندا واقعا دشـمن شـکن است. با گفتنش حتی مو به بدن خودمان هم سـیخ می شود. چند جنازه ی عراقی روی ارتفاع و در پشت سنگرها. آنها منتظر انتقال به عقب بوده اند، ولی زهی خیال باطل. جنازه ها باقی ماند و خودشان هنوز در حال فرارند.

ناگهان همه چیز متوقف می شود. منطقه آرام می گیرد. عراق قافیه را باخته و ارتفاع به این عظمت را در یک شب و یک نیمه روز از دست داده. عجب سـربازان شـجاعی! عجب فرماندهان لایقی! برو بچه ها مشـغول پاکسازی سـنگرها می شوند. عده ای هم از وجود سـنگرها اسـتفاده می کننـد و دمی می آساینـد. صدای توپخانه ها قطع نشده و گلوله باران مواضع پشتیبانی طرفین ادامه دارد. ولی در این نقطه خبری نیست. حتی یک گلوله ی خمپاره ۶۰ میلیمتری هم به زمین نمی خورد.

ارتفاع خیلی بلند است، و به سمت عراق که بایستی، مناطق زیادی در تیر رس

قرار می گیرد. چند ارتفاع کوچک و بزرگ، دشتها، چند شهر و روستای بزرگ. رو به ایران هم که می ایستی سلسله ارتفاعات فراوانی زیر پایت قرار می گیرد. حالا معلوم می شود عراقی ها چه میزان بر روی جاده های تدارکاتی ما دید داشته اند. اکثر جاده های ما در دید مستقیم عراقی ها بوده. شب سختی را گذرانده ای. خسته شده ای. ساعتها کوهپیمایی همراه با درگیری. و حالا در فتح بلندترین قله این عملیات شرکت داشته ای. تو مسائل نظامی را خوب می دانی. دشمن به این راحتی دست بردار نیست و به زودی حمله خواهد کرد. ارتفاع را می خواهد و با زور بیشتری هم می آید. حتما بعد از حمله دیشب، نیروهای کمکی زیادی برای او به منطقه آمده اند. چند جاده خاکی هم او را به این بالا می رساند. پس باید آماده شد. غفلت باعث شکست است. شاید دشمن در لابلای همین درختچه ها منتظر است تا نیروها به خواب بروند. معاون گروهان

یک لحظه هم نمی نشیند. نیروها را آماده می کند. بی سیم در اختیار اوست. با گردان و تیپ در تماس است و وضعیت را می گوید و دستور می گیرد. تو هم برخیز و مهمات کافی جمع آوری کن. در نقطه ای که بچه ها مشغول ایجاد یک خط پدافندی هستند قرار بگیر. لب پرتگاه، پشت سنگها، چند گونی خاک را هم از سنگرهای دیگر بردار و بیاور. جان پناه محکمی برای خود بساز. دیگران را هم کمک کن. همه خسته اند و احتیاج به استراحت دارند. ولی اینجا جای این حرفها نیست. تو یک رزمنده ای و در قبال حفظ این منطقه مسئولی.

از مجموع گروهان شاید کمتر از ۵۰ نفر اینجا باشند. البته گروهانهای دیگر هم آمده اند، ولی هر

کدام در نقطه ای مستقر شده اند.

یک جیپ فرماندهی عراقی که به این بالا آمده بود و در یورش منهدم شده، همچنان دود می کند. از چند نقطه دیگر هم دود بلند می شود که مربوط به انبار مهمات و ماشینهاست.

با شنیدن صدای اذان، آستینها بالا می رود و با آب موجود وضو می گیرند و بعد نماز. بعضی از بچه ها خونی هستند و شب گذشته هنگامی که مجروحان را پانسمان می کردند، خونی شده اند، ولی اشکالی ندارد، حکم اضطرار است و می توان با آن نماز خواند؛ آن هم نماز عشق. اما در این حالت باید پوتینها را در آورد و مسح کرد و حتی المقدور ایستاده نماز خواند، مگر آنکه احساس خطر شود. چند نفر از بچه ها گویی جایی برای گریه کردن پیدا کرده اند. سر به سجده گذاشته و می گریند و ناله می کنند. از فراق دوستان. در غم شهادت یاران. گریه می کنند که چرا خودشان شهید نشده اند؟ چرا اینها جا مانده اند؟ برای ادامه درگیری و عملیات گریه می کنند و برای شهادت نوبت می گیرند. «الهی و ربی من لی غیرک...»

این قله و ارتفاع به بلندای استقامت این جوانان حسد می ورزد. آنها را در آغوش کشیده و با آنها انس گرفته. این کوه پذیرای عارفان شاهد و شهیدان عارف شده و به طور حتم بر این کار مباهات خواهد کرد. این خاکهای انباشته شده بر

[صفحه ۴۹]

روی هم در روز قیامت گواهی خواهند داد، خون مقدس شهیدان بر روی آن جاری و کربلای رزمندگان شده است.

انتظار زیاد طولانی نمی شود! بعداز ظهرها عراقی ها حمله می کنند. اول یک آتش پر حجم و سنگین. طوری که همان دقایق اول تعدادی از نیروها مجروح شده و همین آتش

بازی باعث از دست رفتن روحیه ی تعدادی از بچه ها می شود. در سنگرها می خزند و بیرون نمی آیند. آتش خمپاره ها خیلی سنگین است ولی نباید وظیفه ی اصلی را فراموش کرد. در اصل، شیپور جنگ را در همین جا می زنند. مردانه بلند شو و نبرد کن. صدای هلهله ی عراقی ها در چند قدمی به گوش می رسد.

دستها را جلوی دهان گرفته و هلهله می کنند. کمی هم وحشتناک شده.

- آرپی جی زن، بلند شو، بزن تو ستون!

- تیربارچی، امون نده، بزن... اگه نمی تونی بیا کنار!

- نارنجک، نارنجک، بچه ها نارنجک بندازین.

- تک تیراندازها. بزنین. یا حسین، یا علی.

معاون گردان می رسد. شجاع و رشید. نگاهی به پایین می اندازد و دستور لازم را می دهد. بعد پشت یک تخته سنگ می نشیند و با عقب تماس می گیرد.

اما جنگ خیلی جدی است، عراقی ها آمدند. محسن تمام قد می ایستد و به وسط عراقی ها شلیک می کند. تعداد زیادی از آنها تکه تکه شده و روی زمین ریخته اند. اما باقی مانده مثل دم مارمولک در حال حرکت اند. حرکت دستان فرمانده که به دور سر می چرخاند و بعد با دو دست طرفین را نشان می دهد، آنها را آموزش می دهد. دوباره هلهله و حمله. هلهله و حمله. یکبار دیگر بچه هایی که کپ نکرده و همین جلو می جنگند، آتش می ریزند. نارنجک، آرپی جی، تیر. اما آنها می آیند، می ریزند، آرایش می گیرند و دوباره حمله می کنند. تعدادشان هم خیلی زیاد است، مثل سگ هارند. حقیقتا خوب می جنگند. ایمان ندارند ولی در راه دستور فرمانده سربازی می کنند. بگذار تا بیایند، ما هم می کشیم. البته ما هم تلفات می دهیم. اکثر بچه ها مجروح شده اند، تعدادی هم شهید. کسی هم

[صفحه ۵۰]

نیست اینها را جمع و جور کند.

یک بار

محسن بر می خیزد و در حالی که گلوله آرپی جی را در قبضه جای می دهد، دستهایش مورد اصابت رگبار عراقی قرار می گیرد، می سوزد، نعره می زند. قبضه و گلوله آرپی جی از دستش رها می شود. یک تیر هم به خود گلوله آرپی جی خورده. خوب شد گلوله منفجر نشد. محسن هم می افتد. تمام صورتش در یک پنجه جمع شده. چشمان و لب و دهان و صورتش را از زور درد به هم جمع کرده و جرأت نمی کند دستانش را ببیند. چند تا از انگشتانش قطع شده و خون مثل شیر آب می ریزد. او یک لوله کش است و همیشه به این انگشتان نیاز داشته، ولی حالا، «فدای یک تار موی حسین».

عراقیها پشت همین تخته سنگهای پایین پنهان شده اند. تیراندازی می کنند و با یکدیگر صحبت می کنند.

[صفحه ۵۱]

عقب نشینی...

حمله ی عراقیها فقط از این سمت نیست. ما در محاصره قرار گرفته ایم و از همه طرف آتش می بارد. اگر سایر قسمتها هم این گونه حمله کرده باشند، باید این قله را رها کنیم، چون جای ماندن نیست. اصلا کسی نمانده، معاون گردان هم معلوم نیست کی شهید شد. بی سیم چی مجروح و خودش چشم به آسمان دوخته و بی حرکت افتاده. بچه ها او را روی پتو می گذارند تا به عقب ببرند، ولی نمی شود. یکی از بچه ها دوربین دارد، فکر می کنم مال عراقی ها باشد. ولی آنقدر شلوغ است که نمی تواند از کسی یا چیزی عکس بگیرد. او هم می جنگد. بند دوربین در گردنش نارنجک می اندازد. این طرف و آن طرف می رود و نارنجک جور می کند. بعد آنها را می آورد و پشت سر هم ضامن آنها را می کشد و پرتاب

می کنـد. یکی از بچه ها سـعی می کند چند نفر از مجروحان را به داخل یک سـنگر بکشاند و این کار را می کند. به سـختی. زیر بغل را از پشت گرفته و می کشـد. اما خدا لعنت کند خمپاره انداز عراقی را. ناگهان یک خمپاره شـصت داخل سـنگر می خورد و بچه ها در آن داخل... یا حسین. یا زهرا. لحظه های سختی است. همه فریاد می زنند.

بی سـیم چی مجروح درخواست کمـک می کنـد. ولی گویی تمـاس برقرار نیست. اعصاب آدم خرد می شود. توی این بکش بکش هیچ کس به گوش نیست. اصلا

[صفحه ۵۲]

انگار جنگ نیست. معلوم نیست کجا هسـتند. خبر ندارنـد این بالا چه خبر است. فکر می کنند مثل آن پایین فقط گاهی اوقات یک گلوله توپ به زمین می خورد. یا خدا، خودت کمک کن.

چهار ساعت از درگیری می گـذرد. شایـد یک ساعت دیگر غروب شود. هوا تاریک می شود. پس باید قبل از تاریکی فکری کرد. مسئول یکی از گروهانها به این طرف می دود و می خزد و بعد نزدیک نیروها می شود و می گوید:

«بچه ها می رویم پایین. آماده باشید. کسی جا نمونه. حتی المقدور مجروحان را با خود بیارین.»

یـک دفعه چشـمش به معـاون گردان شـهید می افتـد. می خواهـد گریه کنـد. زانوهایش سـست می شود. خم می شود و گونه هایش را می بوسد.

«حاجی دنبال این می گرده، سراغشو می گیره... نمی دونه داش علی اینجا شهید شده / گریه /.»

اینجـا علی اکبر به تعـداد تکبیرهایی که گفته، ترکش خورده. خون علی اصـغر پس از خوردن ترکش به آسـمان رفت و دیگر برنگشت. قاسم سـر بر زمین گذاشت و دوسـتان خود را صدا زد. مشتی حبیب سـعی کرد با پینه ی دستانش جلوی خونریزی را بگیرد ولی ترکش بعدی امانش نداد. اینجا صدای ناله و

گریه می آید. از پشت سر. از زیر چادرها و مقنعه ها. همه تشنه اند. قمقمه های خالی را به یکدیگر نشان می دهند و از یکدیگر معذرت خواهی می کنند. آب تمام شده. عباس اجازه می گیرد تا با شلیک گلوله هایش و کشتن بعثی ها دل دیگران را خنک کند. او به سمت تانک عراقی شلیک و جهنمی ایجاد می کند. عباس کمی آن طرف تر هنگامی که برگشت تا گلوله ی دیگری را از دست دوستش بگیرد از پشت سر تیر خورد و نقش زمین شد. سرش خونین شد. دستانش ترکش خورد و در آخرین لحظه گفت: «یا حسین»

پیکر پاک شهیدان در گوشه و کنار افتاده. مجروحان دست و پا می زنند و نیم نگاهی به سوی سرورشان دارند. عصر عاشورا تکرار می شود. هیچ کس باقی

[صفحه ۵۳]

نمی ماند. آنهایی هم که زنده اند حتما ترکش کوچکی خورده و براساس دستور فرماندهی از صحنه بیرون می روند. برای ادامه عملیات. برای اینکه نباید همه شهید شوند. باید باقی ماند و دوباره کار را شروع کرد. ولی حالا خصم با تمام قوا تازیده و خود را بالای نعش عزیزان رسانده.

فقط می فهمی که عراقی ها از پشت سر بالا آمده و در حال پاکسازی قله هستند. پس راهی نمانده. عقب نشینی. حتی بدون مجروح. راه مشخص است. همه به آن طرف می دونـد. چند قدم بیشتر نیاز نیست. بعد خود را در سرازیری رها می کنی و روی شیب قله. می افتی. یک بار هم پشت سر را نگاه می کنی. یک نفر دیگر پشت سر تو است. چند قدم بالاتر یک عراقی سیاه و قوی. دستانش خالی است. اسلحه ندارد و گرنه هر دو را می زد. هنوز صدای هلهله می آید. باید در پناه درختان

و سنگها خود را به بچه ها رساند. می روی. نیروها یک خط تشکیل داده اند.

اینجا چه خبر است؟!! تعداد زیادی مجروح و شهید. چند تا اسیر عراقی. حاجی (مسئول گردان) هم اینجاست. روی زمین نشسته. او هم خونی شده. خاک سراپای وجودش را گرفته. ساق پای راست خود را نیز بسته. با دیدن بقیه نیروها اول خوشحال می شود ولی با شنیدن خبر شهادت معاونش (حاج علی) و جا ماندنش در آن بالا. سر را به روی زانو می گذارد و شانه هایش تکان می خورد.

دوباره بی سیم را به دست می گیرد و با لشکر صحبت می کند. تقریبا جزئیات وضعیت را با کد می گوید. صدای نامفهومی به گوش می رسد، ولی حاجی متوجه می شود. از جا بر می خیزد و خودش نیروها را دلداری می دهد. نیروها را می چیند. دو خط پدافندی تشکیل می دهد. یک خط به عنوان کمین و پراکنده؛ و خط دوم کمی پایین تر و منسجم. خوراکی هم قبلا آمده و باید خورد. هجران یاران سخت است ولی اینجا جای بی تابی نیست و باید شکیبا باشی.

اینجا منتظر می مانیم تا نیروهای کمکی بیاید. ما نباید بگذاریم نیروها از این

[صفحه ۵۴]

پایین تر بیایند. در غیر این صورت تمام ارتفاع را پس می گیرند. شاید لازم باشد تا صبح منتظر بمانیم و دوباره خودمان با همین نیروی اندک حمله کنیم. شاید صبح هم دیر باشد و قبل از طلوع آفتاب حمله را شروع کنیم. پس باید منتظر فرمان بعدی باشیم. باید حمله کرد. می گیریم و اگر گرفتند باز پس می گیریم. می کشیم و بعد کشته می شویم. غروب سختی است. تا ظهر بچه ها بودند ولی حالا اکثر آنها رفتند، شوخی نیست. داستان نیست. نمی توان دروغ گفت و دروغ نوشت.

رفتند. مردانه.

تاریکی در لابلای ما پنهان شـده. می ترسـد و می ترسانـد. ما را از حمله عراقیها و عراقیها را از حمله ما. ولی ما به زودی حمله خواهیم کرد. دوباره آماده می شویم. شهیدان و مجروحان را از آن بالا می آوریم و توسط برانکارد به عقب منتقل کنیم. خیلی مشـکل است. جاده ها مشـخص نیست و معلوم نیست در جاده ها آمبولانسـی آماده باشـد. فردی که مجروح شده وزنش تقریبا دو برابر می شود. حـدود دو سـاعت پایین رفتن به طور عادی مشـکل است چه برسـد به حمل مجروح. ارتفاع است؛ پله نیست، سنگلاخ، بالا ـ و پـایین، شـیارهای عمیق و راههـای بن بست. پرتگـاه. تـاریکی هم وجود دارد. انفجـار خمپاره ها هم امان نمی دهنـد. عراق مغرور از ایـن پیروزی کوچـک، منطقـه را زیر آتش گرفته و دیـوانه وار می کوبـد. خمپـاره ۱۲۰، ۸۰، ۶۰، توپ، کاتیوشا و...

شب سـختی است. بایـد با یاد عزیزانی سپری شود که کمی بالاتر و در میان عراقی ها جا مانـده انـد. شاید بعضـی از آنها هنوز زنده باشـند. عراقی ها چه بلایی سـر آنها خواهند آورد؟ خوش به حال آنهایی که شهید و راحت شدند و رفتند. وظیفه شان را انجام دادند. اما آنهایی که مانده اند کارشان دشوار است. باید در دین خدا اسـتقامت کنند و سـختیهای زیادی را بپذیرند. باید شبهـای عملیات زیادی را آرزو کننـد و در رکاب نایب امام زمان از روی صـدق شمشـیر بزننـد. جنگ تمام نشـده. جنگ تازه شروع شده. نبرد با دشـمن بیرون خیلی آسانتر از جنگ با دیو درون است. دشمن بیرون علنا تیغ گرفته و بر تو یورش می برد و می دانی که اگر

[صفحه ۵۵]

مقابله نکنی، از بین خواهی رفت. ولی دشمن درون خیلی زیرکانه

و بـا توجیهات شـیطانی وارد شـده و قصـد فریب تو را دارد. دست محبت در گردن تو انـداخته و از پهلو یک سوزن ریز را در قلب تو فرو می کند. با پنبه سر می برد.

«... چرا باید اینجا بمانیم؟ حالا که عراقیها پیروز شدند ما باید عقب نشینی کنیم. ما را نگه داشته اند تا همه کشته شویم. اگر به عقب بر گردیم می توانیم مجـددا خود را برای عملیات بعـدی آماده کنیم. ما که مهمات نـداریم. تاریک هم شـده. همین الان عراقیها می آیند و ما را می خورند!

اصلا چرا باید در این کوهستان عملیات کنیم؟ چرا دوستان ما باید اینجا شهید شوند؟ اصلا چرا من به جبهه آمده ام! مگر جبهه یعنی خط مقدم؟ آن عقب و در کارگزینی هم جبهه است. دیگران نیامدند و هم اکنون راحت در منزلشان نشسته اند...»

اعوذ بالله من الشـیطان الرجیم. پناه به خداوند تبارک و تعالی. باز هم شیطان. این رانده شده ی خبیث شروع کرده و می خواهد تو را فریب دهـد. همین جـا و در خـط مقـدم. جـایی که هنوز خون شـریف دیگران در لباس تو دیـده می شود. جایی که بوی خون و آتش، عطری بهشتی را به مشام می رساند.

اینجا جبهه اسـلام است. آنان که برای خدا می جنگند، رزمنده ی بسیجی (سپاهی، ارتشی) هستند و آنها که برای غیر خدا می جنگنـد، مزدوران بعثی انـد. در این محل حق و باطل رو به روی یکدیگر قرار گرفته اند. نصـرت خدا دور نیست و اگر خدا را یـاری کنیم خـدا هم مـا را یاری می کنـد. شـکست و پیروزی در کنار یکـدیگر قرار دارد. هر کس از توان و تجربه و توکل به خدا استفاده کند، پیروز خواهد شد. هر

کس مغرور و یاغی و عاصی شود، خدا او را خوار خواهد کرد.

سکوت بهترین کار در این دل شب و زیر پای عراقی هاست. نباید صدا کرد، و گرنه عراقی ها آتش خود را فرو می ریزند. هر کس یک جان پناه گرفته و ضمن آمادگی نظامی در خود فرو رفته است. خواب خیلی زود به سراغ رزمنده های خسته می آید. سرت را روی سنگر می گذاری و پاهایت را دراز می کنی. هنوز

[صفحه ۵۶]

خمپاره و تیر و ترکش می آید. ولی تو را دیگر رمقی نمانده. خودت هم متوجه نمی شوی چه موقع خواب تو را ربود...

[صفحه ۵۷]

نیروهای کمکی آمدند

ناگهان از خواب می پری. سر و صدا آن قدر زیاد است که مجبور می شوی تکانی به خود بدهی. یک ستون نظامی. دو گردان از لشکر به اینجا رسیده. در همان تاریکی و با هدایت مسئولان گروهان و دسته هایشان خود را در لابلای درختان و کنار سنگرهای موجود مخفی می کنند. خیلی خسته شده اند. چهار ساعت راه آمده اند. از قیافه شان پیداست. می نشینند و تجهیزات خود را باز می کنند. به آنها گفته می شود تا قبل از حرکت استراحت کنند.

آنها می خواهند روی قله عملیات کنند. نیروهای تازه نفس برای در هم کوبیدن عراقی ها. خوشحالی تمام نیروهای گردان را فرا می گیرد. برو و بچه های باقیمانده ی گردان، از حمله ای که چند ساعت دیگر شروع خواهد شد، مسرورند. می دانند با حمله ی این دو گردان تازه نفس می توانند شهدا و مجروحان را به عقب منتقل کنند و اگر خدا بخواهد، قله را دوباره به دست آورند به همین دلیل بچه ها با تمام خستگی که دارند، بر می خیزند و به میهمانان تازه از راه رسیده رسیدگی می کنند.

آب و غذا می دهند و...

هنوز منطقه شلوغ

است و به محض اینکه سکوت می شود صدای عراقیها از آن بالا به گوش می رسد. آنها هم آماده می شوند. جنگ سختی در پیش است.

[صفحه ۵۸]

ان شاء الله خدا خودش کمک می کند. در عین حال، لحظه های خوبی است برای فکر کردن. نجوا با ماه و ستارگان، اما انفجار چند خمپاره در نزدیکی، افکار را به هم می ریزد و عده ای برای کمک به مجروحان احتمالی به سوی نقطه انفجار می روند. هنوز خاک و دود از لابلای درختان خارج نشده و انبوه دود کج و معوج به سمت بالا می رود.

چند نفر از بچه ها مجروح شده اند. در همین ابتدای کار. قبل از شروع عملیات. باید خوب چشمان را باز کنی. هوا تاریک است. سه نفر از بچه ها افتاده اند. یکی از آنها دست و پا می زند، ولی برای رعایت سکوت هیچ نمی گوید. ناله هم نمی کند. دست را جلوی دهان خود گرفته و قفسه ی سینه اش خیلی بالا ـ و پایین می شود. خون از پهلویش جاری است، اما هیچ نمی گوید اگر کوچکترین صدایی بکند، باز هم باید شاهد فرود یک خمپاره ی دیگر بود. درد را به جان می خرد ولی دم بر نمی آورد. دو تن دیگر از حال رفته اند. شاید هم شهید شده باشند. تاریک است. نمی توان به خوبی تشخیص داد. ولی خیلی سریع باید به عقب منتقل شوند. حمل مجروحان آنها را می برد و تجهیزات و اسلحه و وسایل و کمپوت نیم خورده شان باقی می ماند. عجب پذیرایی ای! با ورود این نیروها و سر و صدایی که پیش آمد، عراقی ها یک خمپاره ۶۰ را روانه کردند و حتما الان منتظر سر و صداهای بعدی هستند.

صبح نزدیک است. هماهنگیهای لازم صورت می گیرد. دو گردان آماده

می شوند که از دو طرف قله را تصرف کنند. تقسیم می شوند. هر گروه در جای مناسب قرار می گیرد. معلوم نیست وقت نماز شده یا نه، ولی یک تکبیر و انفجار و شلیک اسلحه ها سرود آسمانی می آفرینند. زوایای عملیات مشخص نیست. چون هوا تاریک است و تو خارج از عملیات قرار داری. فقط لحظه شماری می کنی که قله به تصرف در آید و خود را به آن بالا برسانی. نیروهای باقی مانده از گردان، جلو و بالا را نگاه می کنند. تیرهای سرگردان هم فراوان است. بعضی از آنها هم زوزه کشان از این طرف و آن طرف می رود. آتش خمپاره هم زیاد شده...

[صفحه ۵۹]

درگیری ادامه دارد. مجروحان را از بالا ـ به پایین منتقل می کنند. تعدادشان کم نیست. شهید هم می آورند. معلوم می شود درگیری خیلی سخت است. فجر کاذب جای خود را به فجر صادق می دهد و فضا از تاریکی خارج می شود. حالا می توان کمی صحنه ها را دید. اگر چه مسافت زیاد است ولی چون بچه ها خودشان در آن منطقه بوده اند می توانند جزئیات را ترسیم کنند. صدای تکبیر قطع نمی شود. ناخودآگاه نیروهایی که این پایین منتظر نتیجه کار هستند، به طرف بالا می دوند. پیروزی نزدیک است. عراقی ها پا به فرار گذاشته اند. پس از یک ساعت مقاومت، نهایتا متواری شدند. قله تصرف می شود. تمام نیروها روی ارتفاع می ریزند و نابودی دشمن را ادامه می دهند. باید ادامه داد. باید جنگید. نباید غافل شد. ممکن است دشمن دوباره باز گردد. وقت برای شادی زیاد است. هنوز باید دندانها را روی هم فشرد. انتهای ستون دشمن را نشانه گرفت و همه ی آنها را نابود کرد. قدرت و هیبت لشکر اسلام را باید

به دشمن فهماند. مکر دشمن قوی است. حیله گر است. مجددا بر می گردد. پس بهتر است دنبالش رفت. حتی پایین تر. اولین چیزی که توجه بچه ها را به خود جلب می کند اجسادی است که از عملیات دیروز باقی مانده. بعد مجروحانی که در این عملیات روی زمین افتاده اند و منتظر کمک سایر رزمندگان اند. تمام سطح قله پاکسازی و چند عراقی هم اسیر می شوند.

گردانهای عمل کننده هنوز سر حال و قوی هستند. می خندند و می چرخند. از این طرف به آن طرف می روند. با دستور فرماندهی همه مشغول ساختن سنگرهای محکم می شوند. گونی روی گونی. در مدت کوتاهی سنگرهای باقی مانده احیا می شوند. مهمات و غذا و آب هم درون سنگرها گذاشته می شود و برای اینکه آمار تلفات کمتر شود، تعداد کمتری را روی قله نگه می دارند. زیباتر از همه اینکه ۱۰ نفر از بهترین نیروها به عنوان کمین، کمی پایین تر و سر راه عراقی ها گذاشته می شوند. حالا یک آرایش مناسب نظامی چیده شده. نیروهای

[صفحه ۶۰]

اضافی هم کمی پایین تر در مکانهایی که خمپاره گیر نباشد، مستقر می شوند.

مجروحان و شهدا به مرور به عقب انتقال می یابند. سایر ارتفاعاتی که زیر دست و در همین سلسله ارتفاع قرار دارند، تثبیت و آرامش نسبی بر منطقه حاکم شده است.

باز هم بچه بسیجی دلاورانه هدف را به دست آوردند و خود را با وسایل باقی مانده در منطقه سرگرم می کنند. عکسهای صدام را بیرون می کشند و خرد می کنند. جعبه های مهمات را باز کرده و مهمات مربوط را به سنگرها می رسانند.

بعضیها هم زیر یک سایبان مشغول استراحت هستند.

رفت و آمد زیادی در منطقه دیده می شود. ماشینهای تدارکات و آمبولانس خود را به این بالا رسانده اند.

چند لودر و بلدوزر مشغول ساختن جاده هستند. جاده هایی هم که نامناسب هستند، درست می شوند. بچه های جهاد گاهی اوقات جلوتر از نیروهای رزمنده در حرکت اند و امکانات لازم را به منطقه می آورند.

کنار جاده هایی که در دید عراق قرار دارد خاکریز می زنند تا وسایل و نیروها در پناه آن رفت و آمد کنند.

سر و کله حاج آقا بخشی هم پیدا می شود.

ما شاء الله - حزب الله

کجا میری - کربلا

با کی می ری - روح الله

خیلی روحیه می دهد. خوراکی هم می دهد. اما کسی از او عطر نمی گیرد. عصبانی هم می شود، ولی موقت. ناگهان ماشینش در یک چاله می افتد و از بچه ها کمک می خواهد. التماس می کند. بچه ها هم با شوخی اول از او شکلات و بیسکویت می گیرند و بعد با یک یا علی لندرورش را از زمین بلند می کنند.

[صفحه ۶۱]

همین حرفها باعث خنده و شادی است. رزمنده باید روحیه داشته باشد. نمی توان در غم عزیزان شهید و مجروح گریست. در این مرحله باید جدی و شاد بود.

چند تن از فرماندهان ارشد سپاه به منطقه آمده اند. مقدار زیادی از راه را با جیپ طی کرده اند. از نزدیکترین فاصله و در خط مقدم، عملیات را هدایت می کنند. همین صبح عملیات خود را به منطقه رسانده و امور را از نزدیک بررسی می کنند. اطراف آنها، تعداد زیادی بی سیم چی و پیک و... قرار دارد. چند نفر از اطلاعات عملیات، چند نفر از برو بچه های طرح و برنامه ی لشکر، چند نفر هم از افراد قرارگاه. مواضع را مشخص می کنند. گردانها را می چینند. همین طور که مشغول طراحی و هدایت عملیات هستند، جواب سلامهای مکرر بچه ها را می دهند و با روی خوش با آنها برخورد

می کنند. صحنه های غرور آفرینی است. بالاترین فرمانده در کنار نیروهای مخلص بسیجی. دمی هم می نشینند و از روی نقشه منطقه را بررسی می کنند.

از چهره ی آنها می توان حساسیت و اهمیت این عملیات و فتح این قله را فهمید. حرفهای زیادی رد و بدل می شود. بعضی نظرها در بعضی موارد مخالف و یا موافق است. نظر می دهند. احتمالات را بررسی می کنند و راهکارهای بهتر را انتخاب می کنند. همین جا. در صحنه. و نه در قرارگاه و دور از واقعیتها.

-... اگر یادتان باشد قبل از عملیات و وقتی با دوربین منطقه را می دیدیم، فکر می کردیم این قله راه تدارکاتی ندارد، در حالی که عراق مسیر جاده اش را طوری انتخاب کرده که قابل دید نبوده. عراق با استفاده از مهندسی قوی، جاده خوب هم در این بالا زده...

-... حاجی، این یال نعل اسبی، از اون طرف، / اشاره دست / دور می زنه و به همین قله می ره. پس ممکنه عراقیها از کنار این یال خودشونو به زیر ارتفاع برسونن. باید مواظب بود.

- نه نمی تونن، چون ما روی اون جاده / اشاره دست / مستقریم و اول باید با

[صفحه ۶۲]

اونجا درگیر بشه. اون وقت بالای ارتفاع متوجه حرکت عراقیها می شه و از همین بالا روی آنها اجرای آتش می کنه...

-... حاجی، اگه بتونیم چند تا تانک بیاریم این بالا، خیلی خوب می شه. بعد جاده های تدارکاتی دشمن رو می تونیم از همین جا بزنیم.

- من هماهنگ می کنم که برو بچه های توپخانه با گذاشتن چند دیده بان در این نقطه تمام مناطق مورد دید خصوصا جاده ها رو زیر آتیش بگیرن. برادرای ارتشی منتظرن تا امکانات زرهی به این بالا بیاورن و از خط دفاع کنن.

-

البته تا اومدن ارتش باید خودمون منطقه را خوب تثبیت کنیم که بعدا اشکالی به وجود نیاد!!

با وجودی که چند گلوله خمپاره در همین نزدیکیها به زمین می خورد ولی مسئولان و فرماندهان همچنان امور عملیات را بررسی می کنند.

[صفحه ۶۳]

جنگ طیاره ها در آسمان

روز دوم عملیات است. صبح جای خود را به ظهر می دهد و هواپیماهای دشمن شناسایی خود را به پایان می برند. شیرجه ها شروع می شود. یکی پس از دیگری. بیشتر عقبه را بمباران می کنند. خیلی شدید و سریع. جاده های تدارکاتی ما مورد حمله جنگنده های عراقی قرار می گیرند. جاده ها خیلی ناامن می شوند. تعداد زیادی کامیون و خودرو و تانک در زیر بمبارانها، منهدم می شوند. روی ارتفاع هم امنیت وجود ندارد. اینجا هم بمباران می شود. از ارتفاع بالا. چون اگر پایین بیایند پدافندهای مستقر در ارتفاع آنها را می زنند. فقط صدای هواپیما را می شنوی. اما پدافندها خوب کار می کنند. از همه طرف گلوله به آسمان می ریزند. دو لول، چهار لول، اولویکن و... پدافند بچه های شجاعی دارد. زیرا هنگام بمباران، هواپیماهای دشمن سعی می کنند اول همین پدافندها را بزنند و برای این منظور به حالتهای مختلف شیرجه می آیند و بمبهای زیادی را اطراف آنها می ریزند.

پدافند هم مثل چرخ و فلك به دور خود می چرخد و قدم به قدم هواپیماها را روی آسمان تعقیب می کند و زیبا آن هنگام است که یکی از آنها مورد اصابت قرار گیرد.

[صفحه ۶۴]

قبل از هر چیز تکبیر بچه ها می تواند علامت سقوط و یا آتش گرفتن هواپیماهای دشمن باشد. به آسمان نگاه می کنی. یک خط سیاه و یک نقطه ی دود آلود. همه دنبال خلبان آن می گردند. شاید با چتر نجات، قبل از انفجار به بیرون پریده باشد.

ولی خبری نیست. بعضی وقتها بچه ها همین طوری آسمان را نشان می دهند و قطعات خرد شده ی هواپیما را جای خلبان اشتباهی می گیرند. همین باعث خنده و مزاح می شود.

بمبارانها همه را کلافه کرده است. معلوم نیست این همه هواپیما از کجا می آیند؟ می آیند و چند دقیقه در فضای منطقه عملیاتی می چرخند و پس از خالی کردن بمبها می روند. دوباره یک اسکادران دیگر. همین طوری ادامه دارد. انفجار حاصل از بمبارانها نیز وحشتناک است. علاوه بر صدای مهیب، کوهی از دود و آتش به وجود می آورند و گاهی اوقات نیز باعث خسارت و تلفات می شوند.

برای بیرون کردن آنها از منطقه هیچ چیز بهتر از حضور جنگنده های خودی نیست. آنها هم می رسند. نبرد هوایی شروع می شود. یک طرف میگ و سوخو و میراژ و طرف دیگر اف - ۵، و اف - ۱۴. بچه هایی که این پایین نشسته اند اطلاع زیادی از قدرت مانوری و پرواز هواپیماها ندارند وقتی هواپیماهای ایرانی وارد منطقه می شوند، معمولاً هواپیماهای دشمن پا به فرار می گذارند.

به احتمال قوی این ناشی از برتری هوایی جمهوری اسلامی ایران است.

البته با ایمان و تخصصی که این عزیزان در حرفه ی خود دارند. غالبا تعداد هواپیماهای دشمن زیاد است ولی تاب مقابله هوایی با جنگنده های تیز پرواز ایران را ندارند.

در این حالت، برو بچه های نیروی هوایی هم خودی نشان می دهند و عقبه ی عراق را بمباران می کنند و بر می گردند. این عزیزان از شیوه های خاص مخصوص به خود استفاده کرده و در مناطقی که امکان داشته باشد از پایین ترین سطح پرواز می کنند و مثل اجل عراقیها را به خاک و خون می کشند و باز می گردند.

[صفحه ۶۵]

روز دوم عملیات هم برای

نیروهای گردان پایان می یابد. بچه های گردان کم و بیش خسته شده اند. تعدادشان زیاد نیست؛ شاید حدود ۱۷۰ نفر. مسئول گردان هنوز کارها را هدایت می کند. با بی سیم درخواست تعویض می کند، ولی مورد موافقت قرار نمی گیرد. او هم با روحیه کامل در برخورد به پرسش بچه ها که آیا عوض می شویم یا خیر؟ می گوید: بنا به دستور فرماندهی در منطقه می مانیم و تا نگفته اند عقب نمی رویم و بعد با شوخی و خنده سعی می کند، خود را همراه و همگام با نیروها بداند.

کار او خیلی اصولی و منطقی است. اگر چه خودش متوجه خستگی مفرط نیروهایش شده و احساس می کند اگر به عقب بروند خیلی خوب است ولی در مقابل فرماندهان ارشد مطیع و فرمانبر است و می تواند وضعیت منطقه را نیز در نظر بگیرد. پس باید صبر کرد.

او به این ترتیب اطاعت از فرماندهی را درس می دهد و خود را شاگرد مکتب اطاعت از اولی الامر نشان می دهد. او خسته تر از همه است. دلش بیشتر از هر کس دیگر شکسته. معاونش شهید شده و شهادت هر کدام از نیروهای گردان، ضربه ای به اوست. هر لحظه هم آمار مجروحان و شهدا را می خواهد و با شنیدن آن، دست به سر می گذارد و لحظه ای به زمین نگاه می کند.

معلوم است می سوزد. اما چه کند. او باید اسوه ی صبر و استقامت باشد. پس می ماند و به بچه ها سرکشی می کند. بچه ها او را دوست دارند؛ واقعا مثل برادرشان. اما کسی در چشمان پر نفوذش خیره نمی شود. خصوصا حالا که گاهی اوقات فشار کار باعث می شود خیلی جدی باشد و از هیچ اشتباه و نافرمانی نگذرد.

پس امشب هم همین جا هستیم. نماز

می خوانیم و شامی هم می خوریم. شام داغ. مرغ با پلو. در کیسه های نایلونی. امشب میهمان ارتش هستیم. آشپزخانه های صحرایی ارتش، این غذا را درست کرده و حتی المقدور سعی کرده گرم به بالای ارتفاع برسانند. دستشان درد نکند. چند روزی است که غذای گرم

[صفحه ۶۶]

نخورده ایم. یک غذای حسابی، با دستان نشسته. روی زمین، فارغ از هر گونه تجمل و تشریفات. بهترین نوشابه ها، آب است. قمقمه هم پر از آب است.

جایی برای استراحت و خواب هم فراهم می شود. نیروهای گردان دیگر در خطوط اصلی پدافند قرار گرفته اند و مراتب نگهبانی و آماده باشی نوبتی برقرار می شود. در این گردان نیز قرار است به نوبت نگهبانی بدهیم. ولی حالا موقع استراحت است.

آتش خمپاره ها و توپها به طور پراکنده منطقه را روشن و خاموش می کند. عراقی ها براساس گرایی که در روز به دست آورده اند شلیک می کنند. اهداف در شب کور هستند. دقیقا معلوم نیست گلوله ها کجا می خورند. پس هر لحظه امکان دارد یک گلوله هم مأموریت بیابد و کنار تو فرود آید. منتظر باش. این اتفاقی است که ممکن است در یک ثانیه اتفاق بیفتد. اما این احتمال نباید باعث اضطراب و دلهره ی کامل شود. الان استراحت مورد نیاز است. ممکن است عراقیها امشب حمله کنند. درگیری هنوز ادامه دارد. صدای تیراندازی و رگبار قطع نمی شود. پس باید چشمها را بر هم گذاشت ولی با گوش رد پای هر صدایی را با دقت دنبال کرد. البته خواب هم به آن معنای کامل وجود ندارد. یک لحظه خواب و یک لحظه بیداری. صدای انفجار خیلی زیاد و بلند است و هر بار می تواند تو را به راحتی از خواب

بپراند. محل که مناسب نیست. کنار سنگر و روی زمین سفت و خشن. ولی رزمنده یعنی تحمل همه ی سختیها.

نماز صبح در هوای نسبتا سرد، نیاز به همتی زیبا دارد. همتی که در دل رزمندگان اسلام وجود دارد و آنها پس از یک شب درگیری و هیجانهای شبانه، با خلوص کامل رو به قبله می ایستند و نماز می خوانند. منطقه تقریبا آرام شده، و شاید گلوله ای منفجر نمی شود. ما هم ساکت شده ایم. گویی اینجا جنگ نبوده است. عراقی ها خوابیده اند ما هم استراحت می کنیم. تمام شب عراقی ها از ترس حمله ما بیدار بوده اند و حالا که صبح شده، خوابیده اند. ما هم از دست دیوانه بازیها و آتشبازیهای آنها راحت شده ایم و استراحت می کنیم. این دو

[صفحه ۶۷]

ساعت صبح را خیلی بهتر از تمام شب می خوابیم.

اما این حالت زیاد ادامه نمی یابد و حدود ساعت ۱۰ صبح گلوله های فراوانی به سوی خطوط استقرار رزمندگان اسلام روانه می شود. شاید بتوان گفت ما در موضع انفعال قرار دادیم و ابتکار عمل در دست عراقی هاست. و اگر این گونه هم نباشد ما دوست نداریم شروع کننده باشیم.

عراقی ها با داشتن تجهیزات و امکانات بی پایان، محدودیتی در اجرای آتش ندارند و اگر بخواهند می توانند ساعتها و روزها منطقه را زیر باران توپها و خمپاره ها داشته باشند. این عدم محدودیت، در پروازهای مکرر هواپیماهایشان دیده می شود. عراق از طرف دولتهای بزرگ متخاصم تجهیز و آماده می شود و هیچ مشکلی در تأمین مهمات و سلاح و... ندارد. ولی در این سو مشکلات زیادی وجود دارد. تعداد تانکها و نفربرها و هواپیماها و سلاحها و حتی گلوله توپ و خمپاره محدودیت دارد و از این جهت باید محاصره

اقتصادی و نظامی و سیاسی ایران در نظر گرفته شود. می خواهند ما در تنگنا قرار بگیریم. به ما مهمات و سلاح نمی دهند و به طور رسمی در یک تحریم اقتصادی قرار گرفته ایم.

اما آنچه در این سو وجود دارد ایمان و اخلاص در پیروان پیر جماران است که ضعف تسلیحات و مهمات و.. را به خوبی جبران می کند.

اینجا جبهه اسلام است و سهمیه هر قبضه خمپاره یا توپ برای شلیک تعیین شده است. هر کدام محدودیت خاص خود را دارد. تقریبا تعداد شلیکها کنترل شده است. البته برادران ارتشی با آن تخصص و تعهدی که برای آنها به وجود آمده، معمولا عهده دار امور توپخانه ها و هواپیماها و تانکهای پیشرفته اند و زحمت زیادی را متقبل می شوند. مثلاـ در همین منطقه آتشبارهای ارتش غوغا می کند و وقتی دعوا خیلی جدی می شود، سنگ تمام می گذارند. گلوله ها را روانه می کنند. خطوط عقب و پشتیبانی دشمن را به خاک و خون می کشند. شدت حملات عراقی ها غیر قابل انکار است و در جنگ تسلیحات پیشرفته

[صفحه ۶۸]

دارای تواناییهای خاصی هستند که البته تمام آن ناشی از کمکهای بی دریغ ابر جنایتکاران است.

[صفحه ۶۹]

سرگرمیهای جنگی

همین حالا هم جنگ خیلی جدی شده. توپخانه ها یکدیگر را به شدت زیر آتش گرفته اند و صدای شلیک و انفجارها قابل تشخیص نیست. خمپاره ها هم بیکار نمانده اند و علاوه بر کوبیدن یکدیگر، خطوط جلوتر را نیز نشانه روی می کنند. تقریبا از تمام ارتفاع دود بلند می شود.

یکی از سرگرمیهای بچه ها در این بالاـ پیگیری آتش توپخانه خودی بر روی مواضع و جاده های عراق است. هر وقت چند خودرو و یا کامیون عراقی از آن دورها خود را به این

منطقه نزدیک می کنند در چند منطقه با آتش منفی توپخانه ما رو به رو می شوند و گاهی اوقات خساراتی به آنها وارد می شود. دیده بانهای شجاع در همین بالا مستقر شده اند و با دادن گرای مناسب، جاده را زیر آتش گرفته اند. هر شلیک دقیق را هم در دفتر خود ثبت می کنند.

این سرگرمی جنگی از صبح شروع شده. دیده بان ارتش در یک سنگر مستقر شده و با یک دوربین قوی منطقه ی زیر پا را چک می کند و با یک بی سیم پی. آر. سی. ۷۷، با عقب در تماس است. نخود و لوبیا می خواهد. از الفاظ حبوبات استفاده می کند و گاهی اوقات خودروهای دشمن را خرچنگ و قورباغه می نامد. کمی هم خنده دار است. ولی باید احتمال شنود بی سیم در منطقه را

[صفحه ۷۰]

فراموش نکرد. نمی توان پشت بی سیم هر چه می خواهی بگویی. باید از کد و رمز استفاده کرد. البته نخود و... خرچنگ و... واژه هایی است که عراقیها با آن آشنا هستند با این وجود، نباید بی پرده صحبت کرد. ما با یک دشمن قوی رو به رو شده ایم و برای شکست ما از لحاظ نظامی، مادی، سیاسی و اطلاعاتی به خوبی تغذیه می شود. منافقین هم در بهره برداری شنودی به او کمک می کنند. یعنی تعدادی مزدور بیگانه پشت دستگاههای شنود نشسته و مکالمات بچه ها را به فرماندهان عراقی منتقل می کنند و متقابلا آنها دستوراتی را صادر می کنند که اقدامات ما خنثی شود. پس باید مواظب مکر دشمن بود. دیده بانها هم نباید از این موضوع غافل شوند.

«... آقا جون دو تا نخود بفرست روی ۹۰۲۴. خیلی زود...

عباس، عباس، حبیب... عباس جان اون رو

صحیح کن روی ۸ - ۲۱...

خوب، قربون دستت. اینو داشته باش. خوبه!»

دو کامیون نزدیک می شوند. اول گرد و خاک حرکت این دو کامیون دیده می شود و وقتی مقداری نزدیک شدند، از لابلای گرد و خاک دو نقطه ی سیاه به شکل کامیون دیده می شود. دیده بان آنها را می بیند. با قبضه ها تماس می گیرد. درخواست آتش می کند. هشت گلوله در ثبتی های قبلی، به هدف نمی خورد. کامیونها جلوتر می آیند. سرعتشان را خیلی زیاد کرده اند. گویی در جاده آسفالته می روند. شاید هم اشتباه آمده اند. دیده بان دوباره درخواست گلوله می کند. پنج تای دیگر. و بعد سه تای دیگر. انفجارها پی در پی و شدید است. معلوم نمی شود که یکی از این دو کامیون به وسیله ی کدام دسته از شلیک ها مورد اصابت ترکش قرار گرفت. ولی همان وسط ایستاد و بعد دو نفر از آن پیاده شدند و فرار کردند. کامیون هنوز آن پایین مانده. شاید فاصله ی هوایی یک کیلومتر باشد. بچه ها آن را با دست نشان می دهند. دیده بانها را تشویق می کنند که کامیون را بزنند. درخواستها زیاد می شود. دیده بان با عقب تماس می گیرد. مسئول آتشبار به او می گوید سهمیه او تمام شده و فقط گلوله های اضطراری باقی مانده. ولی

[صفحه ۷۱]

دیده بان باز هم اصرار می کند.

«... عباس جون، فقط دو تا دونه روونه کن. بچه ها آتیش بازی می خوان. یک کامیون تو اون وسط منتظر گلوله است. بزن عباس جون...»

لهجه ی زیبای این شیرازی، توپها را وادار به شلیک کرد. با همان اولی منهدم شد. دیده بان یکی از ثبتی های خوب را داد و گلوله هم به هدف خورد. صدای تکبیر، توجه همه را به خود جلب می کند. صلوات می فرستند.

اما زیباتر از همه، دیده بان است. سر به سجده گذاشته و می گوید: «شکرا لله شکرا لله» و بعد سر از سجده بر می دارد و می گوید: «تیرهای خدا خطا ندارد...».

و این اشاره به آن آیه ی زیبای قرآن است که می فرماید: «و این تو نیستی که تیر می اندازی و لکن خدا تیر پرتاب می کند؟»

سرگرمی خوبی است و هر چند دقیقه یک بار گریبان همه را می گیرد. گاهی اوقات دیده بان ارتش و گاهی دیده بان سپاه این بازی مرگ آور برای عراقیها هستند و تاکنون موفق به انهدام تعداد زیادی خودروی عراقی شده اند. از آن جمله دو تویوتا در این نزدیکی و یک ایفا کمی عقب تر و این هم یک کامیون پر از مهمات. الحمد لله.

یک بار دیگر بوی پاتک می آید. عراقی ها دیوانه شده اند. معلوم نیست چند قبضه خمپاره انداز آن عقب دارند. ولی باید بیشتر از ۵۰ قبضه باشد. تداوم شلیکها، خطر آفرین است. تمام نقاط را زیر آتش گرفته اند. کمتر جایی است که خمپاره فرود نیامده باشد. دوباره بوی تند باروت تا عمق مغز نفوذ کرده و هر چه تنفس می کنی، بوی باروت است و بس. چاله های خمپاره سیاه و بد رنگ شده و تصور چگونگی انفجار این گلوله های چندین کیلویی، با نفس آدم بازی می کند. باز هم خمپاره. باز هم شلیک. اکثر بچه ها به سنگر رفته و پنهان شده اند. شاید یک ظهر خونین در انتظار باشد.

شب در راه است، ولی ممکن است تعدادی از این بچه ها دیگر نباشند. انفجارهای دور عادی شده و گلوله هایی که در چند متری به زمین می خورند،

[صفحه ۷۲]

توجه را جلب می کنند. یکی... دو تا... ده تا... ۲۰ تا... ول

کن نیست. می ریزد. می خواهد لوله خمپاره را پر کند، ولی موفق نمی شود. گلوله هایش هم پایانی ندارد. سوت خمپاره قابل تشخیص نیست و همین که فکر می کنی این خمپاره در حال عبور از بالای سر است، یک خمپاره دیگر سنگر و زمین را می لرزاند. نگران کننده است. نکند خدای نکرده همه در این آتش بازی مجروح و شهید شوند و وقتی عراقی ها دوباره حمله کنند و به بالا بیایند، کسی نباشد جلوی آنها بایستد! خدا به خیر بگذراند. باز هم ذکر خدا. باز هم توسل. صلوات. یا مهدی. یا زهرا. اوضاع سختی شروع می شود.

ظهر نزدیک است ولی کسی جرأت نمی کند تکان بخورد. نماز هم نباید خواند. حفظ جان مقدمتر است. بیرون سنگر خطر آفرین است. خمپاره های ۱۲۰ میلیمتری باریدن گرفته اند. می آیند و فضا را می شکافند...

گردانهایی که کمی پایین تر قرار دارند متوجه حجم آتش عراق شده اند. در تماس با بالا جویای اوضاع می شوند:

«... بابا، اون بالا چه خبره. دود اون بالا را گرفته... از سنگر بیرون نیایین...».

مدتی بعد معاون لشکر تماس می گیرد:

«اگه خیلی مشکله، یه پله بیایین پایین. وقتی اوضاع آروم شد دوباره برگردین بالا».

فرمانده گردان با مسئولان صحبت می کند:

«حاجی نمی شه تکون خورد. فکر نمی کنم بچه ها بتونن بیان پایین. فقط شما هم شروع کنین. حاجی آتیش بریزین. در ضمن ما تا حالا تعدادی مجروح دادیم. یه طوری بچه ها را بفرستین این نزدیکی».

وضعیت بدجوری شده. عراق حتما قصد پاتک و گرفتن قله را دارد. چند سنگر مورد اصابت گلوله قرار گرفته و صدای ناله و کمک از آن شنیده می شود. ولی نمی توان کاری کرد. تنها کسی که این سنگر و آن سنگر می رود، امدادگر گردان است. خود را

به سنگر منهدم شده می رساند. مجروحان را تا حد امکان

[صفحه ۷۳]

پانسمان می کند و بعد سنگر بعدی. بعد از چند دقیقه وارد سنگر فرماندهی شد. خون تمام بدنش را پوشانده. ترکش به پای چپ او خورده. لباسش هم از پشت پاره شد. می گوید: «وقتی دراز کشیدم به سیم خاردارها گیر کرد» باز هم می خواهد برود. آمده کوله امداد اضافی را ببرد.

«-... حاجی وضع خرابه. بگین بیان کمک. بچه ها دارن تلف می شن».

حاجی هم نیم خیز روی زانو نشسته و عصبانی شده. فریاد می زند و طلب کمک می کند:

«... بابا یه طوری برای چند دقیقه این عراقیا را خفه کنین تا ما جامونو درست کنیم».

حدود دو ساعت است که باران خمپاره و توپ می بارد. یکی سنگین تر از دیگری. انفجارها شدید. تلفات هم گرفته. از اطراف خود هم خبر نداریم. فقط می دانیم تا وقتی گلوله می آید عراقیها اینجا هستند. حاجی هم این را می داند. به پیکهای گردان می گوید به سنگرها بروند و اطلاع بدهند به محض اینکه آتش تمام شد از سنگرها بیرون بیایند و محلهای نفوذ عراقی ها را ببندند. پیکها مثل خرگوش از سنگر خارج می شوند و می دوند. بین سنگرها می چرخند. به روی قله و چند متر پایین تر پیام را می رسانند. به هر سنگر که می رسند چند لحظه استراحت می کنند. نفس نفس زنان پیغام را می گویند و دوباره به طرف سنگر بعدی می دوند.

یک دفعه حاجی از جایش تکان می خورد. خودش بیرون می رود. سراسیمه شتابان. یکی از پیکها ترکش خورده. حاجی خود را به بالای سر این رزمنده می رساند. پیک گردان، حاجی را صدا زد. حاجی هم دوید. حاجی فکر کرد تنهاست، ولی تا برگشت که دیگران را صدا کند،

ناگهان سه نفر را در پشت سر خود دید. جسم نیمه جان قاسم را به نزدیکترین سنگر بردند و همه گریستند. قاسم نیز شهید شد. یک ترکش بزرگ قلبش را شکافت.

آدم یاد صحرای کربلا و آن حماسه ی جاودانه می افتد. گویی یک بار دیگر

[صفحه ۷۴]

علی اکبر، پدر را می خواند. شاید قاسم بن الحسن (ع) عمو را صدا می زند.

امروز عجب روز سختی است. قاسم شهید شد. اویی که هر روز از گردان پیام می آورد و هر وقت می خواست شوخی کند می گفت: «از ترسم سلام».

چه خواهد شد؟ یا حسین خودت کمک کن. منطقه به آتش کشیده شده. همه جا گلوله به زمین می خورد. آتشبارهای ما هم شروع کرده اند.

سوت خمپاره های خودی از روی سر ما می گذرد، و به طرف دشمن شیرجه می رود. نیروها این میان هیچ امنیت ندارند. تکلیف هم مشخص نیست. چه باید کرد؟ جز انتظار و صبر چاره ای نیست.

ناگهان همین سنگر هم به شدت می لرزد.گرد و خاک و دود و آتش وارد می شود. همه جا سیاه است. بدنها درد می گیرد... یک خمپاره به لبه ی سنگر برخورد کرده و دیواره ی سمت چپ فرو ریخته. آن حصار سابق فرو می ریزد. هر لحظه احتمال دارد ترکش وارد سنگر شود. یکی از بچه ها می گوید:

«بریزیم بیرون و خیلی سریع این طرف رو درست کنیم.»

ولی بقیه مخالفت می کنند. صلاح نمی دانند. فقط وقتی مطمئن می شوند که کسی مجروح نشده، همین طور که داخل سنگر نشسته اند، گونیهایی را که جلوی دست است، جلو می آورند و روی هم می گذارند. سه ردیف. پنج ردیف دیگر احتیاج دارد. سقف سنگر هم به این طرف شیب پیدا کرده و شاید فرو بریزد. چند انفجار دیگر، صورت می گیرد. سقف سنگر

در حال فروپاشی است. خاک روی آن فشار می آورد و دیواره های دیگر نیز جا به جا شده اند. اسلوب مهندسی آن به هم ریخته. گونیهای طرف دیگر هم به بیرون متمایل شده اند. اگر سنگر خراب شود هر هفت نفر زیر سنگ و خاک مدفون می شویم. یکی دیگر از بچه ها می گوید:

«برادرها، هر کدام بریم توی یک سنگر دیگه، این سنگر الآن می ریزه روی سرمون».

با این پیشنهاد مخالفت می شود، چون سنگرهای دیگر جا ندارند. باید به

[صفحه ۷۵]

فکر همین سنگر بود. منوچهر بلند می شود و خود را به زیر سقف می چسباند.

سر را خم می کند و پشت شانه هایش را زیر انتهای سقف و جلوی فضایی که از ریزش گونی ها ایجاد شده نگه می دارند. برای چند لحظه بقیه بچه ها متوجه حرکت او نشده اند. خیره خیره به او نگاه می کنند. تقریبا تمام قد ایستاده و از رانها به بالا می تواند مورد اصابت ترکش قرار گیرد. زیاد هم به خود فشار نمی آورد. فقط از ریزش سقف جلوگیری می کند. حالا او یک پایه برای این سنگر است. فکرهایش را کرده. با اراده ایستاده. قبل از اینکه دیگران چیزی بگویند از هم سنگران خود خواست که اجازه دهند این انفجار نصیب او شود. مگر می شود دیگر چیزی گفت.

بعد از دو ساعت گلوله باران، حالا خمپاره ها در محل خمپاره های قبلی فرود می آیند.

چاله ها بزرگتر و گودتر می شوند. یک لایه دود خاکستری روی زمین نشسته و بوی تند و سم آلود خمپاره، گلو را آزار می دهد. اما باید ایستاد، همچون منوچهر. مطیع بود، همچون قاسم. صبور بود، همچون حاجی. اگر دین خدا جز با کشته شدن ما پایدار نمی ماند پس ای خمپاره ها ما را در میان بگیرید. ما

از مرگ نمی ترسیم. چه بکشیم و چه کشته شویم در هر دو حالت پیروزیم. ما برای ادای تکلیف آمده ایم. قله و کوه ملاک نیست. مهم نبرد با دشمن است که این کوه پایگاه او شده است. ما پایگاههای دشمن را باید از بین ببریم. هم پایگاههای نظامی و مادی و هم پایگاههای فکری و معنوی.

[صفحه ۷۶]

جنگ تن به تن

پس از سه ساعت ناگهان بارش خمپاره ها قطع می شود. دستور حاجی باید سریعا اجرا شود. شاید کمی هم دیر شده باشد. عراقی ها در چند قدمی بچه ها قرار دارند. به محض پایان آتش، عراقیها بدون سر و صدا خود را به قله نزدیک کرده اند. اما اول کمینها با آنها درگیر شده اند و حالا نوبت ماست. یک یورش مردانه می خواهد. از هلهله ی آنها هم نمی ترسیم چون ما خدا را داریم. اینها مثل بت پرستان صدر اسلام هلهله می کنند و ما مفتخریم که در حالت ندای توحید بر زبان داریم. گفته ایم لا اله الا الله تا رستگار شویم. می گوئیم الله اکبر تا خدا ما را یاری کند.

برای چند لحظه عراقیها با بچه های گردان یقه به یقه می شوند. خیلی نزدیک. مشت و لگد کاری تر است. اما زیاد طول نمی کشد. عراقی ها به پایین بر می گردند ولی مثل تمساح روی زمین می خزند و خود را بالا- می رسانند. لباسهای جنگی و پلنگی. آستینها بالا، کلاهها کج و اکثرا فقط با یک کلاش قنداق تاشو. خیلی سبک و نرم. احتمالا نیروهای کماندویی و یا گارد ریاست جمهوری عراق هستند. ورزیده و جنگ دیده اند. قله را می خواهند، ولی از مرگ می ترسند. ما بسیجی هستیم. و لشکر مخلص خداییم. رزم دیده ایم، خدا را می خواهیم و از

[صفحه ۷۷]

مرگ هم نمی ترسیم.

آمده ایم تا شهید شویم. ملتی که شهادت دارد اسارت ندارد. یک نبرد جانانه. نارنجکهای زیادی به طرف یکدیگر پرتاب می شود. آرپی جی های متعدد روانه ستون عراقی می شود. ولی باز هم می آیند. از کشته شان پشته درست شده، ولی باز هم می آیند. حمله می کنند. هلهله می کنند.

یکی دو بار هم از جناح راست توانسته اند به روی قله بیایند ولی بچه ها آنها را عقب زده اند. جنگ مشکل شده. باز هم مشکل مهمات، مشکل مجروحان، مشکل اسلحه و مشکل نیرو. جنگ همه اش مشکل است. مرد می خواهد. هر کسی نمی تواند مرد جنگ باشد. اما امام ما گفت ما مرد جنگیم. یعنی با مشکلات می سازیم. پس باید با همین مقدار موجود جنگ کرد. هم پایداری می خواهد و هم صبر.

درگیری بالا می گیرد. چند نفر از بچه ها پس از خوردن تیر به صورتشان در جا شهید شده اند. کنار بقیه بچه ها افتاده اند. مجروحان زیادی هم روی زمین مانده اند. تعدادی از آنها مربوط به گلوله باران چند ساعته اند و تعدادی هم در همین یک ربع درگیری مجروح شده اند. چون آتش خمپاره در منطقه نیست، نیروهای حمل مجروح می توانند، مجروحان را عقب ببرند. ولی تعدادشان کم است. آنها هم تلفات داده اند.

هر جا نگاه کنی درگیری است. چپ، راست، جلو، عقب، حتی ارتفاعات پایین تر. عراقیها مثل مور و ملخ ریخته اند. بیش از یک تیپ هستند. خوب هم می جنگند، اما بهتر از آنها ما می جنگیم. هیچ رحمی از دو طرف در کار نیست. با این تفاوت که آنها با تخصص کماندوییشان می جنگند و ما با تعهد خدادادی. عراقی ها به این زودی ها دست بردار نیستند و می جنگند. ما هم می جنگیم. یکی برای نان و مسکن و خاک و دیگری

برای عزت و شرف.

کم کم نیروی دو طرف به ضعف کشیده شده. ولی چون ما روی بلندی قرار گرفته ایم بهتر می توانیم مقاومت کنیم. آن بیچاره ها نفسشان بریده. خسته شده اند. عقب نشینی تاکتیکی آنها تبدیل به عقب نشینی دائمی می شود.

[صفحه ۷۸]

بچه ها هنوز آماده اند. فرار عراقیها را باور نکرده اند. چشمان خسته خود را در لابلای درختچه ها و سنگها می دوانند و دنبال عراقی می گردند. ولی باید باور کرد. عراقی ها رفتند پایین. مجروحان و کشته شده هایشان هم جا مانده اند. همین زیر پا و پایین. هر کس فرصتی پیدا می کند به اطراف خود نگاه می کند تا از وضعیت مجروح و شهید شدن دوستانش مطلع شود. اما چه می شود کرد که تیر و گلوله بدنها را دریده و عده ای از عزیزان به خاک و خون کشیده شده اند.

باورم نیست این جدایی. ولی دوست تو هم شهید شده. بهترین همسنگر، سقای گردان، آن که هر وقت فرصت می کرد در اردوگاه و یا در همین جا به دیگران آب می رساند. اگر چه نامش محسن بود ولی مانند عباس بن علی (ع)، سقای کاروان بسیجیها می شد. خوش به حال او، شهید شد و رفت. یک قمقمه آب خالی هم کنار هست. نمی دانم در حال سقایی شهید شده و یا خودش با لب تشنه و با قمقمه ی خالی به دیدار معبود رفته. دیگران هم افتاده اند. کمک می کنی. تیربارچی قطار فشنگ آماده می کند. آرپی جی زنها آرپی جی می آورند. تک تیراندازها روی زمین پهن شده و خشاب پر می کنند. این دفعه نباید اجازه دهیم، مثل دفعه پیش عراقی ها قله را بگیرند. چون مجبور می شویم، دوباره برای گرفتن آن تلفات بدهیم. سر و صدای بچه ها حاکی از یک

اتفاق در پایین است. کمی پایین تر و در ارتفاع زیرین عراقی ها مشغول اسیر کردن بچه ها هستند.

نمی توان کـاری کرد چون برو بچه هـای بسـیجی در اختیـار عراقی هـا قرار گرفته انـد. فشارهـای عراق برای گرفتن قله سودی نداشـته ولی توانسـته اند آن یال سمت چپ را تصرف و نیروهایش را اسیر کنند. حدود ۵۰ نفر می شونـد. عراقی ها هم متوجه شـده انـد که نمی تواننـد در آنجا بماننـد چون در حال تخلیه منطقه هسـتند البته همراه اسـرا. خیلی سـخت است. رزمنـدگان و دوسـتان در حال اسیر شدن هستند و ما نمی توانیم به آنها کمک بکنیم. اگر تیراندازی کنیم ممکن است به آنها بخورد. معلوم نیست چگونه این اتفـاق افتـاد. ولی به هر حـال موضوع جـدی است. حاجی یک دسـته از بچه ها را می فرسـتد تا سـر راه آنها کمین کنند و نگذارند که از

[صفحه ۷۹]

آن ارتفاع به سـمت نیروهای خودشان بروند. ولی فایده ندارد. چون مسیر برگشت آنها در تیررس سایر نیروهای عراقی است و ممکن است همین دسـته هم اسـیر شونـد. فکر نمی کنیم تیری در تفنگ بچه ها باقی مانـده باشد. تا آخرین لحظه جنگیده اند. زود هم تجهیزات را از خود جـدا کرده اند تا وسایل و امکانات به دست عراقیها نیفتد. کمی آن طرفتر هم با زیرپوش دیده می شونـد. دسـتها پشت سـر و عراقیهـا آنها را می زننـد و می برنـد. بچه ها هم بیکار نمی ماننـد و با نشانه گیری چنـد تیر به سوی عراقیها شلیک می کنند ولی امیدی نیست. آنها رفتند. در پشت یک تپه کوچکتر. دیگر دیده نمی شوند.

خـدایا چه بلایی سـر بچه ها می آورنـد. عراقی ها خیلی عصـبانی شـده اند. خصوصا امروز که تلفات زیادی به آنها وارد شده. خدا به خیر بگذراند. یا علی خودت کمک کن. موضوع به

وسیله بی سیم به عقب خبر داده می شود و دستوراتی هم می دهند ولی عملا نباید هیچ اقدامی کرد. فقط می دانیم که اسرا حدود ۳۰۰ متر پایین تر و پشت یک تپه برده شدند و چند دقیقه پیش یک افسر عراقی که کلاه قرمز کج بر روی سر داشت با جیپ به پشت آن تپه رفت. حاجی می گوید او از استخبارات و یا اطلاعات ارتش بعث است و برای بازجویی آمده.

[صفحه ۸۰]

آرامش و عقب نشینی

دوباره منطقه آرام می گیرد. شب می رسد و سومین شب را هم در ارتفاع می مانیم. هیچ سنگر مناسبی برای استراحت وجود ندارد و غذاهای جور و واجور و نبودن بهداشت و بر جای ماندن اجساد عراقیها، منطقه را آلوده کرده. اکثر بچه ها دچار مشکل گوارشی شده اند. ناراحت اند. آبلیمو و قرص هم کار ساز نیست. اگر چه تدارکات بهتر به این بالا می رسد، ولی مشکلات اساسی هنوز باقی است.

دو روز دیگر به همین شکل گذشت. گلوله های فراوان خمپاره و حمله های عراق. پاتک و هلهله، اما خیلی ضعیف تر از روزهای قبل و هر روز ضعیف تر. بعد از ظهر روز پنجم خبر دادند که زمان تعویض گردان فرا رسیده. اگر چه بچه ها خیلی خسته شده اند، ولی تازه به منطقه عادت کرده اند. اسامی و ارتفاع منطقه را یاد گرفته اند و در تاریکی شب هم مثل روز می توانند مسیر بین سنگرها را طی کنند. از های و هوی دشمن هم نمی ترسند. امروز هم از صبح زود بسیج سنگرسازی شده و با رسیدن گونی و الوار و پلیت، چند سنگر محکم ساخته شد.

اما باید عقب رفت. باز هم طبق دستور فرماندهی. معلوم نیست بچه ها از

[صفحه ۸۱]

کجا فهمیدند که برای بازسازی به عقب

می روند و باید به عنوان نیروهای آماده در منطقه باقی بمانند. کسی هم به اردوگاه و یا مرخصی نمی روند.

وسایل جمع شد. هدایت ۱۳۰ نفر برای حاجی کار خیلی ساده ای است. چند نفر از کادر گردان از جمله معاون گردان هم شهید شده اند. ستونها تقسیم و هر کدام از یک راه پایین می آیند. چهار ساعت تا تاریکی هوا باقی مانده و چهار ساعت برای رفتن به پایین وقت لازم است. حرکت شروع می شود. این دفعه رو به پایین. از آن روحیه ی اول خبری نیست. به هر حال پنج روز جنگیدن و شب نخوابیدن و شهادت دوستان و... تأثیر دارد. نمی توان اثر این زحمتها و مشکلات را نادیده گرفت. اینها هم انسان اند. بسیجی اند. عاطفه دارند. در بین راه وسعت و عظمت عملیات بیشتر مشخص می شود و این سلسله ارتفاعات بهتر دیده می شوند. جاده های احداث شده و امکانات و کثرت نیرو خبر از عملیات عظیم دارد. سنگر و سوله های متعدد. لشکرها و تیپهای متفاوت. جهاد سازندگی استانهای گوناگون. قرارگاهها. مراکز فرماندهی و... همه ی اینها در سینه کش همین ارتقاع مستقر شده اند. چند اورژانس صحرایی هم سر راه قرار دارد. بعضی از بچه ها به صورت گذرا مراجعه می کنند و چند قرص و... برای مریضی خود می گیرند. پایین آمدن هم سخت است. خصوصا با یک کوله بار بزرگ پس از پنج روز نبرد جانانه و به یاد داشتن خاطره شهدا.

راهپیمایی سخت است. گلوله های سرگردان هم به بدرقه می آیند و در گوشه و کنار منفجر می شوند. ولی هیچ کس حال خیزیدن و خم شدن را ندارد. پاها رها شده و تجهیزات و اسلحه را هم به زور همراه خود می آورند. بچه ها

به هیـچ چیز میل و رغبت ندارنـد و هیچ چیز مثل یک وعده خواب مفصل نمی تواند آنها را راضـی کند. در پایین ارتفاع چند خودرو منتظر آنها هستند. پس از سوار شدن به همان سنگرها و سوله های نیم روزه ی قبل از عملیات می روند و استراحت می کنند. اول یک شستشوی نه چندان مفصل. بعد نماز و غذای داغ و سپس

[صفحه ۸۲]

اهل مناجات از امشب هم نمی گذرنـد و در زمان مناسب، آن ارتباط معنوی را وصل می کننـد. البته شایـد کمتر و به اندازه ی همان سه رکعت آخر. یعنی نماز شفع و وتر. یا حتی به اندازه ی بیدار شدن و رو به قبله نشستن و چند دعا کردن. هر کس می دانـد چگونه بـا خـدای خود گفتگو کنـد. عـده ای خیلی دقیق و فصـیح و غلیـظ و عـده ای سـاده و کوتاه و فارسـی. در هر دو صورت خداوند از این بندگان شاکر راضـی است. بندگانی که در آن بالا و در آن شـبهای پر اضطراب نیز از این ارتباط غافل نبودند و تحت آن شـرایط خاص، نماز شب خود را نشسته خواندند. این رزمندگان مهر سربازی امام زمان را بر دل کوبیده اند و نمی تواننـد از معبود خود جدا شوند. از هر بهانه ای برای راز و نیاز اسـتفاده می کنند، خصوصا امشب که مشـکلات خطوط مقدم نیز وجود ندارد و یک پتوی سیاه در زیر خود انداخته اند.

شب است و سکوت است و ماه است و من

فغان و غم و اشک و آه است و من

شب و خلوت و بغض نشکفته ام

شب و مثنوی های ناگفته ام

بگو بشکفد بغض پنهان من

که گل سر زند از گریبان من

مرا کشت خاموشی ناله ها

دریغ از فراموشی لاله ها

کجا رفت ترسیم سوز

دعا

کجایند مردان بی ادعا

کجایند شور آفرینان عشق

علمدار مردان میدان عشق

همانان که از وادی دیگرند

[صفحه ۸۳]

همانان که بی نام و نام آورند

من از انتهای جنون آمدم

من از زیر باران خون آمدم

[صفحه ۸۴]

یادی از شهیدان

از امروز صبح باز ماتمسرای هجران شروع شده. بیشتر گفتگوها پیرامون شهدا و فضایل و خصلتهای آنهاست. یاد آنها گرامی داشته می شود و هر کس یاد خاطره ی چند شهید را به همراه دارد. یاد آخرین لحظه های پر برکت، و نحوه ی شهادت را.

دو روز سپری می شود و انتظارها برای رفتن به مرخصی بالا می گیرد. بیشتر بچه ها مشتاق رفتن به شهر و خانه خود هستند. شاید به خاطر آن چند روز نبرد طاقت فرسا باشد. ولی گویی نظر مسئولان غیر از این است. فرماندهان آماده باش کامل داده اند و تمامی پنج گردانی که در مرحله ی اول عملیات کرده اند باید خود را برای یک کار دیگر آماده سازند. یک نوع مخالفت در بچه ها دیده می شود:

-... خدا وکیلی خسته شده ایم والا ما خودمان داوطلبانه آمده ایم و آرزوی عملیات داریم.

-... چند وقت است که از خانواده ام خبر ندارم، آنها هم از من بی خبرن.

-... اگر می شد بریم در مراسم شهدا هم شرکت می کردیم و این هم برای ما و هم برای خانواده ی شهدا خوب بود

سخن زیاد است. اکثریت با مرخصی و یا پایان مأموریت موافق اند. البته

[صفحه ۸۵]

تعـداد زیادی هم سـکوت کرده و خود را در اختیار دسـتور فرماندهان قرار داده اند و از خود چیزی نمی گویند. بعضـی ها هم اصرار بر ماندن دارند:

- به خاطر خون شهیدان باید در منطقه بمانیم تا اوضاع تثبیت بشه.

- بچه ها بهتره به فرماندهان نشون بدیم که هنوز روحیه کافی داریم. پس بمونیم.

وضعیت سایر گردانها

و واحـدها هم همین طوری است. عـده ای موافق رفتن و عـده ای مخالف ماندن. جنگ همیشه سـخت است. جنگ در آخرین نفس معنا پیـدا می کند. اگر تا آخر ایسـتادی، بسـیجی هستی. خداوند هم به پیامبرش می فرماید: «فاسـتقم کما امرت» یعنی در آنچه به تو امر شده اسـتقامت کن. آنگاه که همه از اطراف تو می روند باز هم باید مقاومت کنی. جنگ امتحان بزرگی است. آنها که بـدون دلیل شـرعی و قانونی به جنگ نیامـده باشـند گناه کرده انـد. آنها که آمـده انـد هر لحظه تحت امتحان خـدایی هسـتند. پس بایـد مواظب بود. قبـل از عملیـات، در حین عملیات و بعـد از عملیات. آنجا که دسـتور آماده باش مکرر داده می شود، حتی اگر تو نتوانی خوب اوضاع را تحلیل کنی باز هم باید مطیع باشی.

در همین زمان عده ای مانند چند شب گذشته ی تو، در آن بالا نگهبانی می دهند و با دشمن می جنگند، ولی معلوم نیست، تا چه زمان بتوان عملیات را این گونه ادامه داد. شایـد لازم باشـد عملیات ادامه یابـد، یا ممکن است عراق پاتک کند و منطقه را پس بگیرد و عده ای باید برای جنگ آماده باشـند. شاید قرار باشد تمام نیروها منطقه را تخلیه کنند و به عقب برگردند. در هر حال تو باید مطیع باشی. دستور فرماندهی را گوش دهی و هر لحظه برای اجرای فرمان آماده باشی.

مسئولان و فرماندهان صـلاح دانسـته اند که یک سـخنرانی برای نیروها داشـته باشـند تا ضـمن اعلام آخرین وضـعیت، شرایط بعدی را هم بیان کنند و از رزمندگان بخواهند که برای مدت کوتاه دیگری در منطقه باقی بمانند.

همه چیز مهیا شده و جای مناسبی در نظر گرفته اند. نیروها جمع شده اند.

بیش از سه هزار نفر. هر گردان و واحد رزمی در محل معین می ایستد. آن نظم و

[صفحه ۸۶]

ترتیب متصور از ارتش وجود ندارد، ولی چندان هم آشفته نیستند. چند آیه از قرآن تلاوت می شود و سپس مجری به پشت بلندگو می آید و اعلام می کند که فرماندهی محترم لشکر قصد دارند با نیروها صحبت کنند. پشت تریبون خیلی شلوغ است. می روند و می آیند. پرچمهای به احتزاز در آمده و با وزش باد به رقص در می آیند. زمین خاکی است و همه نیروها به احترام قرآن ایستاده اند.

... صل علی محمد، یار امام خوش آمد

... صل علی محمد، یار امام خوش آمد

حضور فرمانده لشکر در میان جمع پر شور بسیجیان یعنی انفجار محبت. گویی برادر بزرگشان را پس از سالها دیده اند. عقبی ها روی پاهایشان بلند می شوند و می خواهند چهره ی نورانی فرمانده لشکر خود را ببینند. او سنگین و با وقار پشت تریبون می آید و سخن را با نام و یاد خدا و رسول اکرم (ص) و ائمه معصومین (ع) شروع می کند. قبل از شروع سخنرانی، از نیروها می خواهد که روی زمین بنشینند تا خسته نشوند. او خیلی دقیق تر از این است که اصول نظامیگری بین او و نیروهایش فاصله ای ایجاد کند. به راحتی سخن می گوید و مقدمه ای زیبا برای مطلع سخنرانیش ایراد می کند. تمام نیروها ساکت چشم به دهان فرمانده عزیزشان دوخته شده و خیلی کم تکان می خورند. عده ای هم در انتهای صفها روی پا ایستاده و دست را روی سینه گره زده اند. جمعیت زیاد است ولی بلندگوهای جنگی هم تلاش خود را می کنند.

تشریح وضعیت جنگ به طور کلی و تشریح این عملیات به طور اخص، نیروها را

مشتاق می کند تا این حمله به نتیجه نهایی خود برسد و شاید برای رسیدن به این هدف در دل خود مجددا داوطلب حضور در منطقه می شوند. ولی سخنرانی خیلی جدی و جذاب است و کسی جرأت حرف زدن نمی یابد.

جزئیات عملیات به زیبایی تمام بیان می شود و لحظه به لحظه محبت امام

[صفحه ۸۷]

و جنگ و فرماندهان در دل بسیجیان شعله ورتر می شود. حرفها خیلی منطقی است. با استدلال قرآنی و عقلی.

«لازم است در منطقه بمانیم و گرنه در صورت بروز مشکل، کسی برای یاری نخواهد بود و در نتیجه این مقدار عملیات بی ثمر می شود، و خون شهیدان و دل امام و خانواده های شهدا و امت منتظر...»

نیروها حقیقتا دریافته اند که وضعیت اقتضاء می کند که در منطقه بمانند و در انتهای سخن و هنگامی که فرمانده لشکر حضور نیروها را ضروری می دانست ناگهان یک پیرمرد از میان جمعیت برخاست و داد سخن داد:

«...ای فرمانده لشکر قهرمان، ما تا آخرین نفس ایستاده ایم. ما آماده ایم تا هر چه شما بفرمایین گوش کنیم. ما برای خدا آمده ایم و تا...»

بچه ها با تکبیر، تمام حرفها را تأیید می کنند و اراده ی فرماندهان لایق را می پذیرند و تصمیم می گیرند باقی بمانند. فرمانده لشکر دیگر قادر نیست به سخنرانی ادامه دهد و با ذکر چند دعا، این گردهمایی پایان می رسد. اما بچه ها، فرمانده را رها نمی کنند، به دنبال او می دوند، او را می بوسند و روی دوش خود سوار می کنند. اوضاع خیلی شلوغ شده. سایر کادر لشکر به کمک فرمانده می شتابند و کاری از پیش نمی برند. هیجان خاصی به وجود آمده. هر سه هزار نفر در یک زمین کوچک به دور فرمانده لشکر جمع شده و با

هول دادن یکدیگر قصد دارند به فرمانده عزیزشان برسند. او را دوست دارند. می دانند او سلسله مراتب ولایت فقیه در لشکر است. می خواهند با او بیعت کنند. می خواهند اظهار محبت کنند.

دیگر هیچ کس حرف از رفتن نمی زند. همه در سنگر و سوله ها استراحت می کنند و تجهیزات و تسلیحات تازه خود را آماده می کنند. نیروها مجددا آماده می شوند. زمان موعود می آید. امروز ظهر خبر دادند که وقتی برادران ارتشی وارد منطقه شده و در حال تحویل گرفتن خط بوده اند، عراقیها پاتک کرده و قله را پس

[صفحه ۸۸]

گرفته اند. خبر بدی است. خیلی ها ناراحت می شوند. تحلیلهایی هم می کنند، ولی فایده ندارد. باید رفت و پوزه ی عراق را دوباره به خاک مالید. یک راهپیمایی دیگر از غروب تا نزدیکیهای صبح. این دفعه از سوی دیگر به بالای ارتفاع می رویم. موضوع نظامی است. به راحتی، قابل فهم نیست ولی گویی از آن طرف در دید دشمن نیستیم و می توانیم تا نزدیکیهای نقطه درگیری برویم.

عراق بلندترین قله و دو قله زیر دست آن را باز پس گرفته و مثل گرگ گرسنه در آن بالا ـ زوزه می کشد. باز هم شب و تاریکی و خمپاره و مین و مجروح و شهید. این دفعه یک گردان جلوتر به خط می زند و ما باید از آنها عبور کنیم و دوباره قله را به دست بیاوریم.

استتار، اختفا، سکوت، انتظار برای عملیات و... همه تکرار می شود. حتما شهیدان ناظر بر این عملیات اند. آنها هم دوست دارند عاقبت این عملیات را ببینند.شاید از خدا پیروزی اسلام و رزمندگان اسلام را بخواهند.

[صفحه ۸۹]

بازگشت به اردوگاه

خط اول شکسته می شود و گردان ما که حالا تقریبا به استعداد یک گردان است، به

قله نزدیک می شود.

چند درگیری پراکنده صورت می گیرد. فرمانده گروهان با شجاعت تمام خود را به روی قله می رساند و بقیه را فرا می خواند. هر گامی با یک تکبیر همراه است و قله فتح می شود. البته خیلی زود. عراقی ها هم فرار کرده اند. همه چیز را برداشتند و گریختند. شاید نخواسته اند به بلاهای سابق دچار شوند شاید هم زود رفته و زود بر می گردند. بله، همین طور است. نماز صبح در آن بالا خوانده شد،ولی خیلی زود عراقیها با تمام توان حمله کردند و برای پس گرفتن منطقه می جنگند. این دفعه خیلی سخت و خونین. با هزاران نیرو، هلی کوپتر و هواپیما. در اوایل صبح دستور عقب نشینی صادر شده. شاید ماندن به صلاح نباشد. جنگ همه اش پیروزی و فتح نیست. باید مقتضیات زمان و مکان را در نظر گرفت. استراتژی جنگ نباید فراموش شود. نمی توان برای یک عملیات تمام توان و قوای سپاه اسلام را از بین برد. فرماندهان نیز این مهم را تشخیص داده اند و حتما با جمعبندی کلی به این نتیجه رسیده اند که منطقه را ترک کنند. عقب نشینی سخت است، ولی باید اطاعت کرد. هنوز برو بچه ها برگشت را باور نکرده اند ولی پذیرفته اند. تا آخرین لحظه می جنگند و عراقی ها

[صفحه ۹۰]

را به درک واصل می کنند. از نیم ساعت قبل، فرماندهان اعلام کردند که وقتی گفته شد، تمام امکانات و تجهیزات و تسلیحات را برداریم و از ارتفاع پایین بیاییم. اگر چیزی هم باقی ماند باید منهدم شود تا به دست عراقی ها نیفتد.

بعضی از بچه ها فکر می کنند بصورت تاکتیکی قرار است قله رها و کمی پایین تر پدافند کنیم، ولی دستور انهدام وسایل باقی مانده نشان

می دهـد که منطقه باید به طور کلی ترک شود. خود عراقیها فکر نمی کردند. با یک دسـتور مناسب از سوی فرماندهان ایرانی رو به رو شوند. آنها تصمیم دارند هزاران نیروی کماندویی تازه نفس را روی ارتفاع بریزند و هر طوری که می توانند قله را به دست آورنـد. از طرف دیگر چنـد تیپ و لشـکر عراق می خواهنـد در پایین ارتفاع و در دشت با اسـتفاده از تجهیزات پیشـرفته نظامی و صـدها تانک و نفربر، عقبه ی نیروها را به هم بریزند تا تمام امکانات و نیروهای باقی مانده در کوهسـتان را به اسارت و غـارت ببرنـد. ولی جنـگ یعنی به دست آوردن اهـداف و افکـار طرف مقابل و هنگامی که فرمانـدهان نظامی یک طرف به مقاصـد طرف دیگر پی ببرنـد بایـد در پی راه حـل منـاسب برای کشـف و مقـابله و خنـثی سـازی آن برآینـد. در ایـن مرحله فرمانـدهان لشـکر اسـلام نیز متوجه وسـعت امکانات و تجهیزات سپاه عراق شدنـد و دانسـتند که اگر نیروها در آن بالا بمانند، امکان دارد نیروهای حاضـر در دشت، در درگیری شکست بخورند و در نهایت تمام توان لشـکر اسلام در ارتفاع مورد هجوم عراقی ها قرار گیرد. پس باید عاقلانه تصمیم گرفت.

جنـگ بـا احساسـات پیش نمی رود. نمی توان آینـده جنـگ و دفـاع مقـدس را برای حفـظ نـام یـک عملیـات از بین برد. نـام جنگهای بزرگ و فرماندهان نام آور نیز همیشه با پیشـروی و عقب نشـینی همراه بوده است و هنوز جنگی در تاریخ ثبت نشده که تماما پیشروی باشد.

هر طور که باشـد بایـد برگشت. مجروحان و شـهدا به سـرعت تخلیه می شونـد. هماهنگی در عقب نشـینی کار مشـکلی است. وسعت ارتفاع و

منطقه عملیاتی خیلی زیاد است و عقب نشینی در دو مرحله صورت می گیرد. اول از قله پایین

[صفحه ۹۱]

می رویم و بعد در روی یک جاده که هم اکنون قرارگاه فرماندهی در آنجا قرار دارد پدافند می کنیم و پس از یک شب مقاومت از فردا مرحله دوم عقب نشینی را انجام می دهیم. در این مدت باید امکانات از منطقه تخلیه شود تا لشکرها و تیپهای عمل کننده آسیب کمتری ببینند.

همزمان با دستور عقب نشینی، نیروها می کوشند خود را از زیر آتش خمپاره و توپ نجات دهند، ولی گویی سمت چپ کمی زودتر عقب رفته اند و عراقی ها از آن طرف بالا آمده اند. آنها هم متوجه اوضاع شده اند و سعی می کنند نیروها را اسیر کنند. به همین دلیل هم آتش خمپاره ها قطع شده و هم تیراندازی کاهش یافته است. درگیری پراکنده ای وجود دارد عده ای بالا می آیند و عده ای پایین می روند. زیاد نمی توان به پشت سر نگاه کرد. چون گاهی اوقات عراقیها خیلی نزدیک اند و اندکی غفلت باعث اسارت می شود.

عقب نشینی مشکل است. بدتر از همه عقب بردن مجروحان و شهداست. تعدادشان کم است داوطلب برای آنها نیز اندک است، اما باید آنها را برد. اوضاع حسابی شلوغ شده. در حالی که فکر می کنی پایین تر از تو عراقی نیست ناگهان ۵۰ متر پایین تر یک دسته از آنها رو به بالا ـ می آیند. چه می توان کرد؟ انتقال مجروح و شهید و یا درگیر شدن با عراقیها؟ بردن امکانات و تجهیزات و یا نجات خود از خطر اسارت؟ لحظه های سختی است، نیروهای خودی اکثرا رفته اند و تعداد کمی باقی مانده ایم. هنوز بوی دود و خمپاره مشام را آزار می دهد. میدانهای مین راهی برای

پایین رفتن نمی گذارنـد و معبرها گم شـده انـد صـدای عراقی ها از همه طرف شـنیده می شود. ممکن است هر لحظه یکی از پشت یقه و یـا گوش، تو را بگیرد. اضـطراب و دلهره یک طرف، التماس مجروحان از طرف دیگر. هنوز تعـدادی از مجروحان موفق به فرار نشـده انـد. و روی زمین باقی مانـده اند. تعدادی از نیروها هم هنوز در آن بالا مقاومت می کنند، ولی عراقیها این پایین منتظر ما هسـتند! یا علی، یا زهرا، یا حسین، یا مهدی، خودت کمک کن. چرا این گونه شد؟ مگر قرار نبود برگشتن نیز با هماهنگی

[صفحه ۹۲]

باشد؟ پس کو هماهنگی؟ به هر صورت باید عقب نشینی کرد.

حالا ـ یک گروه ۱۰ نفری شـده ایم و بـا سـرعت به عقب بر می گردیم. از روی سـنگها می پریم. به میـدان مین هم تـوجه نمی کنیم. غفلت باعث اسارت می شود. تعـدادی از نیروهای مجروح و حتی سالم آن بالا ماندنـد. هنوز عراقی ها مثل مور و ملخ از اطراف به سوی ما می آینـد، اما ما را خوب نمی بیننـد و بـدین جهت هنوز احساس خطر می کنند. ما هم چند تیر به سوی آنها شلیک می کنیم. همه خسـته شده ایم. یکی از بچه ها می گوید: «وسط میدان مین هستیم، خیلی مواظب باشـید» به اطراف نگاه می کنیم، همه اش مین است، کوچک و بزرگ. یا حضرت عباس!

در آخرین لحظه هـا فرمانـده گروهان آن بالا مانـد و مقاومت کرد. او می جنگیـد تا دیگران راحت تر پایین بیاینـد. ان شاء الله خدا کمکش کند. بی سـیم چی را همراه ما فرسـتاد. لحظه ای برای استراحت لازم است. نفسها بیرون نمی آید، صورتها قرمز و دهانها خشک و بدنها بی رمق شده. عرق، از سر و صورت جاری است. بدتر از هر چیز صدای

عراقی هاست که خیلی نزدیک هستند و با یکدیگر صحبت می کنند. فریاد می زنند. هدایت می کنند. سنگرها را پاکسازی می کنند. آمده اند تا بمانند.

شاید چند ثانیه از استراحت نگذشته است. که ناگهان یک خمپاره ۶۰ در میان ما منفجر می شود. از کدام طرف؟ معلوم نیست. اما خیلی نزدیک و در میان ما ۱۰ نفر به زمین می نشیند. اولین چیز بعد از انفجار، صدای ناله حمید است. روی زمین افتاد و ما را نگاه می کند. تکان نمی خورد. دیگران هم ترکش خورده اند. از دست و پا و کمر و سینه و... اما خیلی ریز ریز. چون صدای آمدن خمپاره ها خیلی ضعیف است، خیلی هم خطرناک است. اکثرا معتقدند که اصلا صدا ندارد، می آید و منفجر می شود. خمپاره نامردی است. آمده و شش نفر از ما را مجروح کرده. بدتر از همه حمید است. تو هم مجروح شده ای. یک ترکش نه چندان بزرگ کتف را بوسیده است. خون جاری است. تمام دست چپت خونی

[صفحه ۹۳]

شده. نمی توانی آن را تکان بدهی با دست راست روی آن را می گیری، ولی فایده ندارد. گرمی خون را به راحتی احساس می کنی. ترکش در حین خستگی خیلی بد است. چون انسان به خودی خود نفس نفس می زند، ترکش هم مزید علت می شود و نفس انسان را می برد. نفس در سینه حبس می شود و نمی تواند بیرون بیاید. پس باید ناله کرد. فریاد و ناله راهی برای خارج کردن نفس بند آمده است، و گرنه هیچ مردی نمی خواهد ناله کند. هیچ رزمنده ای دوست ندارد، صدای فریادش را دشمن بشنود.

بچه ها در این شرایط بحرانی به یکدیگر کمک می کنند و با چفیه و یا باند مخصوص زخم یکدیگر را می بندند.

چفیه ی تو را نیز از کمرت باز می کننـد و به کتف و شانه ات می بندنـد. چنـدان مؤثر نیست ولی تو باور می کنی که زخم تو را بسته اند.

هنوز حمیـد روی زمین دراز کشیده، چشـمهایش باز است، حرف هم می زند: «بچه ها منو ببرید عقب. اگه زیر بغلمو بگیرین، خودم راه می آم...»

انفجار چند خمپاره ۹۰ میلیمتری دیگر در آن نزدیکی، ما را بر آن می دارد که زودتر از این پناهگاه خارج شویم. یکی از بچه هـا به اطراف نگـاه می کنـد و با دست اشاره می کنـد که عراقی ها نیسـتند و می توانیم برویم. بهتر است دیگر صـحبت نکنیم، چون ممکن است عراقی ها متوجه حضور ما شوند.

می روی بالای سـر حمیـد. از او می خواهی که تکان بخورد. از او در مورد جای ترکش سوال می کنی، می گوید: «سـرم درد می کند». مقداری هم خون زیر گردن او دیده می شود، ولی حال او چنان عادی است که نمی توان هیچ گونه احساس خطری برای او کرد. اما او نمی تواند حرکت کند. سـعی می کند ولی تکان نمی خورد. دست خود را به زیر سر او می بری. پشت سر او خونی است. به محض اینکه سـرش را بالا می آوری یک لخته خون همراه با مقـداری از مغز او بیرون می ریزد. چشـمهایش بسـته می شود. او در حال شـهادت است. خیلی آرام. نمی توان او را جا به جا کرد. ترکش از پشت سر او وارد مغز شده و همه چیز به هم

[صفحه ۹۴]

ریخته. دوباره چشـمهایش را باز می کند. می بیند که همه آماده رفتن شده اند. کسـی نمی تواند وضعیت را به او بگوید لحظه های سختی است. عقب نشینی، خستگی و حالا مجروح شدن و بعد حمل مجروح. کسی قادر نیست حمید را حمل

کنـد. اکثرا یکی دو ترکش در بدن دارند. کتف تو هم به شدت درد می کند. و می سوزد. حمید هم چشم از تو بر نمی دارد. انتظار دارد به عقب منتقل شود. یکی از بچه ها کنار او می نشیند و می گوید:

«... حمید جون تو اینجا بمون، ما می ریم چند نفر را برای کمک می آریم. ما بریم میدون مین را مشخص کنیم...»

حمید در حالی که راهی تا شهادت ندارد با چهره ای معصوم و لحنی معصوم تر لبان خشک خود را می گشاید:

«منو می زارین می رین... منو می زارین می رین...»

این چنـد کلمه، همه را تکان می دهد. نفسـها دوباره حبس می شود. اشک در چشـمان تو حلقه می زند. باید از دوست خوب خود جدا شوی. آن هم این گونه. او را بگذاری و بروی. راه دیگری باقی نمانده. یک بار دیگر به سراغ او می روی. زیر کتف او را گرفته و بلنـد می کنی. ولی مقـدار زیـادی خون به همراه تکه های مغز از آن خارج می شود. خود حمیـد هم از حال می رود. دیگر فرصت نیست. صـدای عراقی ها شـنیده می شود. همه بلند می شوید و راه می افتید. در یک سـتون و پشت سـر هم. می دویـد. از وسط میـدان مین. راهی برای پیـدا کردن معبر وجود ندارد. شـما می روید و عراقی ها شـلیک می کنند. اما موفق نمی شونـد. بچه ها در حالی که از بدنشان خون می چکد از دید عراقی ها پنهان می شوند و کمی پایین تر به یک گروه دیگر از نیروهای خودی می رسند.

حمیـد آن بالا ماند. روح پاکش نیز بالا رفت. عراقی ها به جسم او رسـیدند ولی روح او در عالم ملکوت جای گرفت. او سالها آرزوی شهادت داشت و اینک جنازه ی مطهرش در میان عراقی ها باقی ماند.

عقب نشینی اجرا شد. به طور

حتم در این حرکت نظامی اتفاقهای جالبی

[صفحه ۹۵]

می افتد ولی نباید آن را به عنوان یک شکست تلقی کرد، بلکه این حرکت نظامی می تواند منشأ یک حرکت جدید نظامی باشد.

خط دوم در نزدیکی قرارگاه فرماندهی سابق تشکیل شده و نیروهای زیادی در آنجا مستقرند. آمبولانسها تا پشت آنجا می آید و مجروحان را که موفق شده اند خود را برسانند به عقب منتقل می کنند. آخرین گروههای پراکنده از بالا به پایین می رسند، اما هنوز انتظار برای ورود سایر گروهها وجود دارد. عراقی ها هم می رسند. از خط دفاعی تشکیل شده اطلاعی ندارند و مستانه به پایین می آیند. حتی می خندند. ناگهان آتش مرگبار رزمندگان اسلام راه را بر آنان سد می کند. متوجه اوضاع می شوند و در مدت کمی آنها هم یک خط در بالا تشکیل می دهند. جای حساسی است. عراقی ها بالا و ما پایین، اما جبهه ی درگیری به گونه ای انتخاب شده است که عراقی ها نتوانند محل دقیق نیروها را تشخیص دهند. به همین دلیل حدود یک ساعت بی هدف به سمت پایین تیراندازی می کنند و بعد منطقه آرام می شود.

نیروهایی که باید در خط بمانند مشخص است، بقیه به عقب می روند. قرار است بقیه ی نیروها فردا شب به عقب منتقل شوند، به این علت خط چندان مستحکمی چیده نمی شود و هدف این است که طی امشب و فردا تجهیزات و امکانات لجستیک را از منطقه به راحتی خارج کنند. یک عقب نشینی انتخابی از پیش طراحی شده و مفید به حال نیروهای اسلام اما هنوز فرماندهان سپاه اسلام از ضربه زدن به سپاه کفر غافل نیستند. دو گردان که در هیچ مرحله از عملیات شرکت نداشته اند برای یک

ضربه مهلک به عراق انتخاب می شوند.

عراق پس از به دست آوردن مجدد ارتفاع، غافل شده و متوجه پهلوی سمت راست خود نیست. نیروهای زیادی را نیز وارد منطقه کرده و بدون تشکیل یک خط منسجم و آماده در جشن پیروزی ساده و موقت خود غرق شده.

پس امشب هم عملیات است. دو گردان از مناطقی که عراق هیچ توجهی به آنها ندارد بالا می روند و خود را به زیر قله می رسانند. عراقیها را غافلگیر می کنند.

[صفحه ۹۶]

یک شبیخون بزرگ. ایجاد قتلگاهی برای مزدوران عراقی. دهها کشته و صدها مجروح بر جا می ماند.

دو گردان بر می گردند با کمترین تلفات چند شهید و مجروح. عراق دیوانه شده، خطوط پایین ارتفاع را رها می کند و به بالا می رود. می رود تا قله را نجات بدهد؛ اما دیر شده. بسیجیان آمدند و زدند و رفتند. خیلی سریع. از تعداد کشته ها معلوم است. عراقی ها حتی یکدیگر را اشتباه گرفته و با هم درگیر می شوند. از سایه خودشان هم می ترسند. نیروهایی که از پایین به کمک بالا می روند مورد حمله قرار می گیرند. فکر می کنند. بسیجیان آمدند.

با اینکه یک ساعتی است که نیروهای دو گردان به پایین برگشته اند، اما هنوز درگیری در آن بالا ادامه دارد. عراقی ها شاید بی خودی به همه طرف شلیک می کنند. منور می زنند و وحشت زده تمام دشت را گلوله باران می کنند.

بازگشت به اردوگاه باز هم مجموعه ای از خاطره های ناگفتنی و جای خالی شهدا و دوستان است. اردوگاه منتظر رزمندگان خسته است و از صمیم قلب به آنها خوش آمد می گوید.

اردوگاه در شب اول گریه می کند. باران آرامی هم می بارد. اردوگاه ساکت است. فانوسها از این سو به آن سو می روند. بچه ها

می خوابند. حاضرین نماز می خوانند و برای غایبان دعا می کنند.

صبح می شود. یک روز بعد نوبت مرخصی است؛ اما این یک روز بدون حضور شهیدان خیلی طولانی است.

خدایا شب را چگونه تحمل کنیم. نیم ساعت به غروب مانده، تبلیغات قرآن می گذارد. سوره ی «واقعه» توسط منشاوی: اذا وقعت الواقعه...، عجب واقعه ی عظیمی در پیش است! خدایا خودت کمک کن. چه واقعه ای را پشت سر گذاشتیم؟ خدایا خودت صبر بده. هیچ کس از ته قلب نمی خندد. اگر بهانه ای به دست آید همه گریه می کنند. تعدادی از دوستان شهید شدند و ما باقی ماندیم.

[صفحه ۹۷]

هم برای رفتن شهیدان گریه می کنیم و هم برای خودمان. برای خودمان که ماندیم. فکر می کردیم این دفعه نوبت ماست، ولی هنوز خواست خداوند تبارک و تعالی بر شهادت ما تعلق نگرفته و شاید لیاقت آن را نیافته ایم. هر چه خدا خواست همان می شود.

همه آماده نماز می شوند. مثل گذشته سه رکعت نماز مغرب و دو رکعت نماز عشاء و بعد سجده ای طولانی، همراه با گریه. بیشتر بچه ها گریه می کنند. لازم نیست از کسی دلیل گریه را بپرسی. تو هم باید گریه کنی. قرار است فردا بدون یاران شهید به شهر و دیار برگردی. سخت است. اگر چه هدف والا-تر از اینهاست و نیروها تکلیف خود را در تمام مراحل عملیات به خوبی انجام داده اند ولی خداوند باز هم خوبان امت را برگزید و برد.

صبح اتوبوسها وارد محوطه می شوند. نکات لازم گوشزد می شود. شیرمردی رو به روی نیروها می ایستد و با آنان گفتگو می کند؛ او مسئول گردان است:

«... همه در جریان چگونگی عملیات و وضعیت منطقه هستند. بعضی از شماها دوستان خود را از دست داده اید، مثل خود

من، و ممکن است متأثر شـده باشـید، ولی بدانیـد جنگ یعنی رفتن بعضـیها و باقی مانـدن بعضـیها. در طول این جنگ تعـداد زیادی از عزیزان شهید شدند، اما این باعث نشده که دیگران از جنگ غافل شوند. جهاد شهید می خواهد. همه ی ما باید خود را فدایی راه امام حسین بدانیم.

همان گونه که می دانید تا کنون جلوی تجاوز لشـکر بعث عراق را گرفته ایم و ضمن بیرون راندن آنها از خاك مقدس ایران، از آرمانهـای انقلاب اسـلامی دفاع کرده ایم. تاکنون بسـیجیان دلاور جبهه را پر کردنـد و در اطاعت از حضـرت امام لحظه ای غافـل نبوده انـد و این در حـالی است که جبهه هـا هنوز نیـاز به نیرو دارد. ما بایـد در جبهه باقی بمانیم و جنگ را تا آخر ادامه دهیم. این لشکر و این تیپ و این گردان نیز به شما نیاز دارد. چنانچه می توانید، تسویه حساب نکنید و پس از

[صفحه ۹۸]

پایان مرخصی به گردان برگردید و سه ماه دیگر در خدمت اسلام و امام و ایران باشید. ان شاء الله عملیات بعدی نزدیک است و اگر نیرو باشد عملیات طراحی می شود و اگر خدای ناکرده مشکل نیرو داشته باشیم، جنگ دچار ضعف خواهد شد...»

فرمانـده گردان ضـمن تقـدیر از زحمـات نیروهـا از آنهـا می خواهنـد که در گردان بـاقی بماننـد و به عنـوان نیروهـای قـدیمی مسئولیت هم بپذیرند.

پس از پایان سـخنان فرمانـده گردان، گروهانها از یکـدیگر جـدا می شونـد و فرمانـده گروهان محبوب، تذکرهای لازم را می دهد:

«... مواظب باشید غرور شما را نگیرد. دروغ نگویید. مواظب چشمانتان باشید. به خانواده شهدا سر بزنید. سراغ دوستان مجروح هم بروید. در خانواده ها الگوی مناسبی از رزمنده بسیجی باشید و به بزرگترها

احترام بگذارید. نماز را اول وقت بخوانید...»

نصیحتهایش اگر چه تکراری ولی ضروری است. او فقط یک فرمانده نظامی نیست، که یک معلم اخلاق نیز هست. منش او هم به گونه ای است که به تمام حرفهایی که می زند، عمل می کند و به آنها ایمان دارد.

کتف تو هم درد می کند. در اورژانس پانسمان شد و به تو گفتند که می توانی عقب بروی، اما نرفتی. شاید خودت هم ندانی چرا. ولی پس از اینکه دکتر گفت چیز مهمی نیست و احتیاج به کمی مراقبت دارد، تصمیم گرفتی همراه سایر نیروها باشی و این مقدار درد را تحمل کنی. از زیر لباس شانه ات را باند پیچی کرده اند و تو هر روز پانسمان آن را عوض می کنی. شستشو با مواد ضد عفونی کننده هم دردناک است، اما باید تحمل کرد.

این زخم در مقابل زخمهای عمیق بچه هایی که در میدان جنگ می افتادند چیزی نیست. یادت هست آن شب سه تا از بچه ها مجروح شدند و برای اینکه عراقی ها متوجه عملیات نشوند، هیچ نگفتند؟ یادشان به خیر. وقتی به شهر و خانه هم رسیدی؛ باید طاقت داشته باشی. نباید جلوی مادر و خواهر و برادر و

[صفحه ۹۹]

پدرت، بی تابی کنی. قبل از سوار شدن به اتوبوس فرم تسویه حساب در بین نیروها پخش می شود تا هر که نمی خواهد در جبهه باقی بماند و مدت مأموریتش تمام شده، آن را پر کند.

باید تصمیم گرفت، ماندن یا نماندن. کمی مشکل است. بعضی ها هم نقاط ضعف اردوگاه و عملیات و تدارکات و... را مطرح می کنند و برای خود دلیلی می تراشند تا راضی به تسویه شوند. شاید صبرشان در مشکلات تمام شده. شاید هنوز ساخته نشده اند.

–

بابا اینجا همه اش باید بروی صبحگاه، شب میشه باید بری رزم شبانه، روز می شه باید بروی راهپیمایی.

- غذای درست و حسابی هم نمی دن، سوء تغذیه پیدا کردیم.

- عملیات معلوم نیست چطور شد. چرا اومدیم پایین. اصلا عملیات از اول... هر کس به زعم خود، مساله ای را مطرح می کند. بعضی حرفها هم درست است. سختی، بی خوابی، کم آبی، خمپاره و... اما باید خوب فکر کرد. اگر بمانی همه ی این حرفها هست و اگر وحشت داری، برو! و بدان اگر تو هم بروی هیچ مشکلی پیش نمی آید. نور خدا خاموش نمی شود. فقط این افتخار از تو گرفته می شود و ممکن است. عمری پشیمان پر کردن یک فرم باشی. می گویند امروز لازم است در جبهه بمانید، پس واجب عینی است. هر فرماندهی که صحبت می کند، می گوید جبهه به نیرو نیاز دارد. پس ما باید بمانیم و دیگران هم بیایند. نمی شود مسائل را بدون جهت توجیه کرد. با خودت نجوا می کنی:

«... مشکلات فراوان است، هم در جبهه و هم در پشت جبهه. جنگ سخت است. مدتها است از مسائل شخصی جا مانده ام. تحصیل و درآمد و زن و... ولی مسائل اسلام و مسلمین مهمتر است. باید صبح که از خواب بر می خیزی به فکر امور مسلمین باشی. نمی توان بی تفاوت بود.

راضی کردن پدر و مادر و... هم مشکل است. شاید بهتر باشد مدتی تسویه

[صفحه ۱۰۰]

کنم و دوباره اعزام بزنم و به جبهه بیایم. هستند رزمندگانی که بیایند و جای مرا پر کنند. مشکلات خانواده هم زیاد است و باید برای کمک بروم. مادر هم خیلی ناراحت است ممکن است بلائی سرش بیاید...»

آهای، چه خبر است؟ شیطان به سراغ

تو آمده. مواظب باش. از روی شعور تصمیم بگیر. برای ماندن در اینجا، نیاز به دلیل نیست ولی نیاز به شناخت هست. حتی در ماندن نباید فریب وسوسه های شیطانی را بخوری.

هیچ کارگردانی هم نمی تواند این واقعیتها را به تصویر بکشد. خوب فکر کن. رفتن و ماندن تو باید با ادراک و شناخت باشد. فرم تسویه در دست تو است. می توانی پر کنی و بروی و می توانی پر نکنی و بمانی. اما هر کاری می کنی خوب تصمیم بگیر. جنگ با احساسات مغایر است. جنگ ادامه دارد و با یکی دو عملیات پایان نمی پذیرد.

ما مدعیان جبهه اسلام هستیم. برای باز شدن راه کربلا می جنگیم. راه کربلا نه به آن معنی است که یک جاده آسفالته ای را باز کنیم، این می تواند یک تمثیل باشد. ما راه حسین را می خواهیم. ما با یزیدیان مخالف و با عزت و سعادت موافقیم. این ادعا نیاز به عشق و صبر دارد. نیاز به ذکر و توسل دارد. نیاز به جنگ و جهاد دارد. نمی توان در تهران نشست و از خدا خواست راه باز شود. حتی راه آسفالته هم این گونه باز نمی شود. چه برسد به خط والای امامت و نبوت. پس باید به جبهه آمد و در آن ماند. هم برای سیر و سلوک شخصی و ثبت نام در این دانشگاه بزرگ و هم به دست آوردن سعادت بشری. در اینجا و در همه جا. کسی نمی تواند بگوید من به اندازه ی خودم در جبهه بوده ام. با این حرف رفع تکلیف نمی شود. اگر دیگران نمی آیند تا وظیفه شان را انجام دهند، خودشان باید جوابگو باشند. کسانی که به هر دلیل به جبهه نیامده اند به

طور حتم باید جواب کافی و وافی داشته باشند. همه مسئولیم. اگر در این جنگ شکست بخوریم، اسلام در خطر می افتد. اگر اسلام در خطر افتاد، انقلاب از بین می رود و خط ولایت فقیه و روحانیت آسیب می بیند. بسیاری از کسانی که آن عقب نشسته و

[صفحه ۱۰۱]

برای خود توجیه می آورند، خودشان را گول می زنند. باید به جبهه آمد، اینجا میدان عمل است. کار و میز و پست و پول و زن و بچه و... دلیل کافی نیست. هر کس نمی تواند به جبهه بیاید، بماند و کارهای پشت جبهه در دست بگیرد. امروز کسی نمی تواند از زیر بار مسئولیت، شانه خالی کند. اگر قرار است افرادی نیایند باید بگویند با اذن مستقیم و یا غیر مستقیم ولایت فقیه است. هنوز ماندن در جنگ واجب عینی است و فرماندهان، نیروهای موجود را کافی نمی دانند. پس باید در کنار سایر رزمندگان ماند و برای تعالی روح و خشنودی امام و امت به مبارزه ادامه داد.

[صفحه ۱۰۲]

وقتی مادر سوگند می خورد

مادر با دیدن تو شادمان می شود. چند روز است که چشم به در دوخته و خود را برای شنیدن هر خبری آماده ساخته. خیلی با خودش صحبت کرده و آسانی پذیرش هر خبری را از خدا خواسته، اما از درون ناراحت بوده. بارها با عکس تو حرف زده. تصویرت را در دامن گذاشته و از دوران کودکی ات تعریف کرده. شیطنتهای کودکانه ات را به یادت آورده. روزهای تحصیل و سختیهای زندگی برایش تداعی شده. بارها سعی کرده آخرین چهره ی تو را در ذهن خود ترسیم کند. آخرین بار که تو را دید. قبل از اعزام. قد کشیده ای. کمی مو در صورتت روییده. شبیه پدر

خودش شده ای. کارهایت هم مثل اوست. نان را در چفیه ات می پیچی و به خانه می آوری.

خیلی سریع متوجه زخم شانه ات می شود. قسم می خورد آن شب که مجروح شده ای، تا صبح خوابش نبرده. تاریخ آن شب را می گوید، تحقیقا درست است. روحش با تو بوده و نمی توانسته از تو جدا شود. خیلی مهربان است. صدایش می لرزد. دستت را می گیرد. وقتی از کنارش می گذری با دقت به سراپایت نگاه می کند. واقعیت حضور تو را به گونه ای امتحان می کند. چای، آب، میوه، نان،... هر چه در خانه دارد می آورد، عاطفه مادری اجازه نمی دهد که

[صفحه ۱۰۳]

صبر کند، شروع به نصیحت می کند:

«... عزیز دلم جبهه دیگه بسه. درس و مشق هم خوبه. تو می تونی وارد دانشگاه بشی. ببین بچه های بتول خانوم وارد دانشگاه شدن. درس می خونن. چند روز هم رفتن پشت جبهه و برگشتن. تو هم درس را شروع کن تا ان شاء الله به زودی می خوام برات یه زن بگیرم...»

خودش هم می خندد. شادی می کند. آرزویش را محقق می داند. «ازدواج پسرش». به چشمان تو نگاه می کند تا واکنش تو را بیابد. یک بار دیگر تکرار می کند:

«می خوایم مبرات زن بگیریم. دخترش هم پیدا شده. یه خانواده ی خوب، دختره هم خیلی خوبه...»

خنده ات می گیرد. نه از حرفهای مادر، بلکه از پیشنهاد نه چندان بد. دست خودت نیست، بدت نمی آید، ولی مقاومت می کنی:

«... نه بابا. این حرفا چیه؟ من هنوز بچه ام. می خوام برم جبهه. اگر بمونم که می خوام درس بخونم...»

مادر به حرفهایش ادامه می دهد. خانواده و دختر را توصیف می کند. مته را به دل تو می گذارد و می چرخاند. خودش را جا به جا می کند. آب دهان قورت می دهد و با آب و تاب تعریف می کند.

می خواهد همین لحظه های اول ضربه فنی ات کند. ول کن نیست. می گوید و می خندد. تو هم می خندی. چهره ات قرمز شده. مثل بالای ارتفاع و هنگام عقب نشینی. اما اینجا نمی توانی عقب نشینی بکنی. دل مادر را مرنجان. سعی می کنی حرف را عوض کنی ولی موفق نیستی. مادر غلبه دارد.

درد دست و کتف را مطرح می کنی. مادر همه چیز را فراموش می کند. دیگر حرف ازدواج را نمی زند. پیراهن نظامی را از تنت خارج می کند. چشمش که به پانسمان می افتد، چهره اش در هم می رود. لب می گزد: «مادر فدات بشه»

موفق می شوی. مادر به دنبال چیزی می گردد تا درد تو را آرام کند. کیسه ی

[صفحه ۱۰۴]

دواها را می آورد و خودش به دنبال دم کردن یک جوشاندنی است.

دو هفته استراحت هم به پایان می رسد. زخم کتف تو خوب شده و بخیه ها را کشیده اند. طرح اعزام مجدد در بین خانواده خیلی مشکل بود. کار به سرپیچی از دستور پدر کشید. او گفت بس است و دیگر نباید بروی، اما تو با آرامش ضرورت کار را گفتی و تصمیم خود را گرفتی. هر چند پدر تو را به پادگان رساند و مقداری هم پول داد ولی اشکهای مادر و گریه خواهر را نیز در آوردی. دوستان و فامیل هم به اندازه ی فهم و درک خود قضاوت کردند. بعضیها اعزام مجدد تو را فرار از مشکلات زندگی و بی علاقگی به تحصیل دانستند و عده ای دیگر خصلت غیرت را امری جدا ناشدنی از تو شمردند. اما همه برای تو آرزوی موفقیت و سلامت کردند.

[صفحه ۱۰۵]

مسئولیت و انتظار

مسئولیت دسته کار مشکلی است. یک ماه پیش که معاون دسته بودی، مسئولیت کمتری داشتی، هر چه مسئول دسته می گفت

تو هم هماننـد دیگران اطاعت می کردی و گاهی اوقات به جای مسـئول دسـته کارها را به عهـده می گرفتی. اما حالا به عنوان مسـئول دسـته انتخاب شـده ای، کار تو زیاد شـده. بچه ها هم از تو انتظار خاصـی دارنـد. تو را فرمانده خود می دانند. مسـئول گروهـان به تو فرمان می دهـد و تو بایـد فرمان و دسـتور را به دسـته بگویی و آنها را در انجام آن راهنمایی کنی. خود را لایق نمی دانی و بارهـا این حرف را بـا شـرم و حیـای کامل به نیروهای دسـته گفته ای. آنها تو را دوست دارنـد و بـدون حضور تو دست به غذا هم نمی برند. سن تو از بعضی از آنها کمتر است، ولی خود را مثل بازوان دو دست در اختیار تو می گذارند و به عنوان رئیس دسته قبولت دارند. تو می دانی که خاک پای این بسیجیان مخلص هم نیستی، ولی برای پیشبرد کار نظامی گاهی آنهارا می دوانی. به آنها فرمان «بنشین و پاشو» می دهی و تجربه های خود و دیگران را به آنها می آموزی.

- از جلو نظام!

- الله.

[صفحه ۱۰۶]

- خبردار.

- یا حسین.

تو مسـئول دسته ی دو شده ای. در جلسات گروهان و گاهی گردان شرکت می کنی. همه با هم برادرند، گروهان یک و دو و سه فرقی ندارنـد. همه علمدارنـد. اگر علم از دست سـرداری افتاد فرد دیگری بایـد آن را به دست بگیرد. فرماندهی در لشـکر اسـلام افتخار است؛ ضـمن اینکه فرمان دادن به بسـیجیان دلاور، کمی مشـکل می باشد. کم کم با شیوه ی مدیریت دسته آشنا می شوی و نیروهایی که تازه به گردان آمده اند با تو انس می گیرند. خارج از کار نظامی، در خدمت آنهایی و از هر فرصـت برای اظهار کوچکی

و اخلاص استفاده می کنی. ظرف می شویی، پوتینها را جفت می کنی. مشکلات آنها را بر طرف می کنی و...

تو خوب می دانی که چگونه باید با نیروهای تازه وارد و عملیات ندیده سخن گفت. خودت این دوران را طی کرده ای. وضعیت جنگ را می شکافی و به آنها روحیه می دهی. خاطرات عملیات را تشریح می کنی و با آنها دوست می شوی. آنان را برای عملیات آماده می کنی. این دفعه هم تو مانند سایر فرماندهان زودتر به عملیات بعدی توجیه می شوی. تو آخرین مرحله هستی. باید به پدافند رفت. یعنی به منطقه ای که عملیات ندارد ولی باید از خط مقدم محافظت کرد. برای مدت یک ماه. لشکر، پدافندی یک منطقه را پذیرفته و به گردان دستور داده تا برای رفتن به آنجا آماده شود.

مسئول گردان و معاون جدیدش هفته پیش توجیه شده اند. حالا نوبت مسئولان گروهان ها و دسته هاست. صبح زود سوار بر تویوتا از اردوگاه خارج می شوی و به طرف منطقه می روی. بعد از چند ساعت به منطقه مورد نظر می رسی. تعیین حدود خط مقدم مشکل است، چون فکر می کنی در خط پدافندی هم باید یکسره گلوله انداخت، ولی این گونه نیست. خط آرام و بی سر و صدا تکلیف همه هم به خوبی مشخص است. توسط مسئول گردانی که در خط است، روی نقشه توجیه می شوی. سپس مسئول گردان خودت محل استقرار

[صفحه ۱۰۷]

گروهانها را توضیح می دهد و قرار می شود هر گروهان روی منطقه ی مربوطه برود و جای دسته ها را مشخص کند.

دشت است و تپه و خاکریز. سنگر هم زینت بخش این بیابان شده. همه چیز مرتب و خوب. فاصله ی سنگرها و محلهای نگهبانی مشخص شده است. در محدوده ی هر دسته

یک منبع آب قرار دارد که با گونیهای خاک محافظت می شود.

سنگرها به طور کامل و دقیق و مستحکم بنا شده اند. برای ورود به هر سنگر باید از یک پیچ عبور کنی. فاصله ی گروهان تا عراقی ها حدود ۵۰۰ متر است. نه خیلی زیاد، نه خیلی کم. جلوی هر دو طرف استحکامات بازدارنده ی نظامی، میدان مین، سیم خاردار و... قرار دارد.

البته عراقیها چند رشته موانع اضافی تهیه کرده اند که نشان از ترس و واهمه آنها از حمله ی شبانه ایرانی هاست.

محدوده پدافندی گروهان حدود سه کیلومتر است. دسته ی یک در سمت چپ، دسته سه وسط و دسته ی دو در سمت راست باید مستقر شوند. ارکان گروهان هم در بین دسته ی سه و دسته ی دو در یک سنگر بزرگ جا می گیرند. فرماندهان با وضعیت منطقه آشنا می شوند. باید بنابر دستور فرماندهی لشکر، گردان برای یک ماه به این منطقه پدافندی بیاید. گردان در زمان مقرر و با زمانبندی مناسب و رعایت کامل حفاظت نیروها به وسیله اتوبوس تا بنه گردان آورده می شوند و سپس خیلی آرام توسط تویوتا در خط پخش می شوند. دو شب بعد همه در جای خود مستقر شده اند. شب اول و دوم مشکلات زیادی به وجود آمد. نیروها به منطقه آشنا نبودند و از طرف دیگر حضور دشمن را در نزدیکی خود می دیدند و بدین جهت دچار وهم و خیال می شدند. هر بوته می توانست یک دسته عراقی باشد که سینه خیز به سمت خاکریز می آیند. وزش هر باد، حامل صدای عراقی ها بود که با یکدیگر صحبت می کردند. فرود چند گلوله خمپاره در منطقه نیز اوضاع را آشفته تر می کرد. نیروها خوب به منطقه توجیه نبودند، ولی این دوران

سپری شد و پس از گذشت چند شب، بیشتر

[صفحه ۱۰۸]

نیروها می توانستند چشم بسته این سو و آن سو بروند. تعداد نیروها کافی نیست، لذا بین هر سه دسته مقداری فاصله ایجاد شده است. گروهان تکمیل است ولی محدوده ی پدافندی زیاد است.

با توجه به اینکه نگهبانی به صورت نوبه ای و شیفتی است نمی توان در طول شب تمام محدوده را پوشش داد. در هر نوبت نگهبانی که از غروب شروع می شود و تا طلوع آفتاب ادامه می یابد چهار نوبت نگهبانی وجود دارد. در هر نوبت شش نفر نگهبانی می دهند. شعاع دید هر فرد به طور متوسط درشبهای مهتابی و شبهای غیر مهتابی کمتر از ۳۰ متر است. پستها دو نفری است و هر دو نفر که در یک سنگر مستقر می شوند می توانند شعاع ۳۰ متری اطراف خود را ببینند. فاصله ی هر سنگر نگهبانی از یکدیگر کمتر از ۱۰۰ متر است و هر دسته در طول شب می تواند مواظب ۳۰۰ متر باشد. سه دسته وجود دارد و هر کدام ۳۰۰ متر را و جمعا ۹۰۰ متر نگهبانی می دهند، دو کیلومتر باقی مانده نیز باید مورد کنترل قرار گیرد. کار مشکلی است. هر نفر در شب سه ساعت نگهبانی می دهد، در طول روز هم یک ساعت. فراموش نشود که تعداد هر دسته با فرمانده و معاون و... روی هم رفته ۲۶ نفرند. همه باید نگهبانی بدهند، فرقی نمی کند. اگر چه مسئول دسته زمان بیشتری از شب را بیدار است ولی مسئولیت تعویض پستها به عهده ی پستهای قبلی است. یعنی وقتی نگهبانی گروه اول تمام می شود طبق برنامه و لیست تنظیمی به سنگر رفته و دو نفر بعد را برای

نگهبانی آماده می کند و خودش برای استراحت می رود. مهمترین کار در خط پدافندی، نگهبانی و محافظت از خط است. باید هر حرکت مشکوکی به دقت مورد نظر قرار گیرد. شب و روز هم تفاوتی ندارد. در طول روز سنگر وسط، آماده ی پذیرش نگهبان است. از شش صبح تا شش غروب و در هر ساعت یک نفر.

و اما دو کیلومتر. احتیاج به ۱۸۰ نیروی دیگر دارد. ولی نیروی گردان محدود است. چرا گردان این همه منطقه را فقط به یک گروهان داده؟ فقط محدوده ی این گروهان زیاد نیست، سایر گروهانها هم هر کدام با ۳ - ۲ هزار متر

[صفحه ۱۰۹]

منطقه اضافی رو به رو هستند که نیروی کافی برای نگهبانی از آن در اختیار ندارند. اما باید ساخت و تحمل کرد. همین است. یک خط ۱۰ کیلومتری برای یک گردان. فرماندهان بالاتر هم متوجه این قضیه هستند، ولی آیا می توان تمام نیروهای رزمنده را فقط در خطوط پدافندی مستقر کرد. مشخص است، زود خسته می شوند و هیچ گاه موفق به اجرای عملیات نخواهند بود. بنابراین هر گروهان موظف است منطقه خالی را بپوشاند. چگونه؟ با گشت و نیروی متحرک. این بهترین راه است. هر گروهان ترتیبی اتخاذ کرده که به وسیله ی نیروهای پست، یک گشت بین دو دسته وجود داشته باشد. هر بار یک گشت دو نفره از سوی یک دسته به راه می افتد و خود را به دسته دیگر می رساند و سپس باز می گردد. براساس زمان تعیین شده، دسته ی مقابل نیز اقدام به ارسال گشت می کند و بدین وسیله تمام خط پدافندی مورد محافظت نسبی قرار می گیرد. البته تمهیدات دیگر نیز در نظر گرفته شده

است. سنگرهای متعدد و مناسب روی خاکریز احداث شده که هر یک از آنها قابلیت حضور مقابله نیرو را دارد و در زمان مناسب می تواند به عنوان یک سنگر خوب مورد استفاده قرار گیرد.

وقتی از طرف مقابل نگاه می کنی، یک رشته سنگرهای محکم و آماده را می بینی که تصور می شود در تمام آنها نیرو وجود دارد. همین بساط را عراقی ها نیز فراهم کرده اند. براساس شواهد و قراین می توان حدس زد که رو به روی ما هم خالی است و عراقی ها نیز با اندکی نیرو، منطقه را پوشش می دهند و برای جبران ترس در طی شب چند بار اقدام به زدن گلوله های منور و خمپاره می کنند.

هر روز هم میدانهای مین خود را بررسی و بر تعداد موانع اضافه می کنند. همین چند روز اخیر مقدار زیادی میل گرد موسوم به «خورشیدی» و «فوگاز» و... اضافه کرده اند و هر شب صدای نقل و انتقال تجهیزات نظامی به گوش می رسد. عراقی می ترسد، به همین دلیل شاید نیروهایش از نگهبانیهای طولانی شبانه رنج می برند و در طول روز هیچ عراقی در خط مشاهده نمی شود و تمام آنها مشغول خواب و استراحت اند.

[صفحه ۱۱۰]

واقعا ما جز خدا هیچ کس دیگری را نداریم. امکانات و تجهیزات و تسلیحات کافی نداریم. نیروهای کماندویی آن چنانی نداریم. فقط ایمان و اخلاص و صمیمت داریم. سنگرهایمان تقریبا خالی است و تعداد نیروها کم است. مانند همیشه با ضعف تدارکات روبروییم. گاهی اوقات تانکر آب نمی آید و بچه ها بدون آب می مانند. غذای مناسب به خط نمی رسد و لذت بیسکویت و آبگوشت بچه ها را از اشتها انداخته است و مسائل درمانی و بهداشتی هم ضعیف است، اما خدا ما

را دوست دارد و نمی گذارد نورش خاموش شود...

خداوند این رزمندگان را حفظ می کند و ترس و اضطراب را از دل آنها بیرون می برد. یک جوان ۲۰ – ۱۸ ساله به تنهایی در سنگر نگهبانی می ماند و از هیچ چیز نمی ترسد. ذکر خدا بر لب دارد و شوق شهادت در دل. سختیها را برای خدا تحمل می کنند و از همه چیز گذشته اند. مسئول گروهان هر روز به دسته ها سرکشی می کند، به سنگر نیروها می رود و میهمان آنها می شود. وضعیت را از نزدیک زیر نظر دارد و برای نیروهایش ایجاد انگیزه و روحیه می کند. خط پدافندی خسته کننده است. نیروها خیلی زود از کار یکنواخت نگهبانی ملول می شوند. باید به آنها انگیزه داد؛ و اینک مسئول گروهان به دنبال راه چاره ای برای ایجاد روحیه است. اول بازسازی سنگرهای اجتماعی و استراحت. سنگرها باید مستحکم شوند، حتی سنگرهای نگهبانی. در کنار هر سنگر باید مخزن مهمات در نظر گرفته شود. با یک پوشش مناسب.دوم منطقه باید بهداشتی شود. همه موظف می شوند اطراف خود و حتی آن طرف خاکریز را به هنگام غروب تمیز کنند. هیچ زباله و آشغالی نباید در اطراف دیده شود. مواد اضافی و زباله ها باید کمی دورتر و در زیر خاک دفن شوند. سوم تشکیل کلاسهای قرآن و معارف که هر کس دوست دارد شرکت می کند. بیشتر بچه ها شرکت می کنند، یادداشت بر می دارند و در ساعتهای دیگر با نامه نوشتن و کتاب خواندن و مهر نماز ساختن خود را سر گرم می کنند.

وظایف مسئول دسته هم مشخص است. اما مهمترین کار ایجاد هماهنگی و

[صفحه ۱۱۱]

صمیمیت بین نیروهاست. باید مسائل را توضیح دهد و مشکل نیروها را حل

کند. بیشتر از همه تلاش کند و یک الگوی مناسب برای نیروهایش باشد.

این سرزمین تشنه ایثار و فداکاری رزمندگان اسلام است. بسیجی باید در این شرایط برای خود کلاس درس بگذارد و مقدمات سربازی امام زمان را طی کند. شجاع و هوشیار و مطیع باشد.

بارها اتفاق می افتد که بچه ها نوبت نگهبانی خود را انجام می دهند و از روی صدق و اخلاص یک نوبت دیگر نگهبانی را به پایان می برند و گاه این ایثار سه نوبت نگهبانی را شامل می شود. تو می خوابی و منتظر می مانی که ساعت یک نیمه شب برای نگهبانی بیدارت کنند. ولی چشمان تو با صدای ملکوتی قرآن و قبل از نماز باز می شود. سراسیمه از جا بر می خیزی، پاس بخش را می یابی، اما قبل از هر سخنی او می پرسد: «خوب خوابیدی؟» و باز قبل از اینکه پاسخ بدهی. می گوید: «امیر به جای تو نگهبانی داد...»

خیلی از اوقات وقتی منطقه شلوغ است و گلوله های سرگردان رد و بدل می شود، بچه ها کارهای بیرون از سنگر را به عهده می گیرند و اجازه نمی دهند کس دیگری در معرض خطر قرار گیرد.

[صفحه ۱۱۲]

نامه های خالصانه

ظرف شستن، جارو کردن و پاکسازی اطراف سنگرها از کارهایی است که بچه ها در انجام آنها از یکدیگر سبقت می گیرند و دیواره ی ایثار خود را جلا می دهند. اینجا هر کس روحیه اش بیشتر باشد، بهتر دوام می یابد. محیط خسته کننده است و امکان دارد طی یک ماه فقط همین چند سنگر و این محیط تکراری و مشکوک رو به رو (سمت عراقیها) دیده شود و هیچ امکانی برای تردد به سایر مناطق به وجود نیاید. پس باید با این یکنواختی ساخت. وظایف دیکته شده است.

نماز صبح، کارهای عادی و غیر قابل تغییر. دوباره نماز ظهر. بعد از ظهر استراحت وخواب. نماز مغرب و عشاء. آماده برای نگهبانی. اکثر بچه ها از روی بیکاری روزی یک نامه ی بلند بالا می نویسند و هر روز منتظر دریافت نامه هستند. بهترین چیزی که آنها را سرگرم می کند، جملات محبت آمیزی است که به روی کاغذ می نویسند:

«... امیدوارم حال شما خوب بوده باشد و اگر از حال اینجانب خواسته باشید...»

البته متن نامه ها همه به یک شکل نیست. گاهی اوقات نامه هایی نگارش می شود که باید هر یک از آنها را یک اثر ادبی تلقی کرد. مطالبی که از عمق جان

[صفحه ۱۱۳]

بسیجیها خارج می شود و بسیاری از همین نامه ها یادگاری پس از شهادت آنها خواهد شد.

مقدمه و مؤخره بسیاری از این نامه ها عرفانی است و با استفاده از کلام وحی و یا سخن معصوم (ع) آراسته شده شامل پندها و اندرزهای ارزنده است. این رزمندگان به کوچکی دنیا ایمان پیدا کرده اند، به راحتی دیگران را از دوستی دنیا بر حذر می دارند و جز به اندکی که اجازه دارند معتقد نیستند. نوشته ها از سرشت پاک و آمادگی روحی آنها خبر می دهد. بسیاری از این دست نوشته ها را می توان به عنوان وصیتنامه همگانی محسوب کرد. چون ریا را نمی شناسند، ریا نمی کنند. صادقانه می نویسند و برای خانواده و دوستان می فرستند.

هر وقت وارد سنگر می شوی، یکی دو نفر مشغول نوشتن هستند. هر روز هم پاکت نامه می خواهند! عده ای دیگر، برای خود سرگرمی تازه ای یافته اند. مهر نماز می سازند، از خاکهای مقدس همین سرزمین و با دقت و زیبایی. گاهی سنگهای کوچک را به اشکال گوناگون در می آورند. کتاب خواندن و استراحت کردن و

حرف زدن و انجام کارهای مربوط به سنگر... هر کدام از بچه ها را مشغول می کند.

روزها از پی هم می گذرند و مدت کمی از مأموریت پدافندی باقی مانده است. باز هم بعضی از نیروها خسته شده اند، تقصیری هم ندارند. باید با صبر خود فرماندهان را یاری کرد. نیروهای ادوات و بهداری و تدارکات و... چند روز پیش تعویض شدند و همین باعث شد که نیروهای گردان هم به فکر عقب رفتن و مرخصی بیفتند. ولی قرار است گردان یک ماه در خط بماند. پس می مانیم و منتظر می شویم که گردان جایگزین به منطقه بیاید.

طی این مدت، جلسه های متعددی در سنگر گردان بین تمام فرماندهان گروهان و دسته برقرار شده و طی آن صحبتهایی در خصوص نیروها، تدارکات، بهبود وضع سنگرهای منطقه و آمادگی برای عملیات بعدی و... صورت گرفته است. این دفعه نیز پیک گردان، گروهان و مسئولان آن را به جلسه فرا می خواند.

[صفحه ۱۱۴]

ساعت ۱۰ صبح در سنگر گردان حاضر می شویم. معاون گروهان یک، کمی دیر آمد. مسئول گردان توأم با خوشرویی وی را تنبیه کرد. ۵۰ عدد شنا، شوخی هم ندارد. خیلی جدی می گوید و حرفهایش را ادامه می دهد. معاون گروهان هم می پذیرد. چون قبلا گفته شده رأس ساعت باید در جلسه حضور داشت.

«... برادران، مدت مأموریت گردان تمام شد. گردان جایگزین مشخص شده و مسئولان آن به زودی برای توجیه وارد منطقه می شوند. چون اطلاع دادند که صبح زود و بعد از نماز از پادگان به این طرف راه افتادند. البته هنوز سه روز دیگر ما باید در منطقه باقی بمانیم. ولی برو بچه های حاج کمال امشب توی محورهای مربوطه می خوابند تا خوب با

منطقه آشنا شوند. فردا هم می روند و پس فردا نیروهایش را می آورند. بنابراین دقت کنید، تمام مسائلی را که طی این مدت آموخته اید و می دانید به بچه های (فرماندهان) حاج کمال منتقل کنید...»

سؤالها شروع می شود:

-... حاجی،ان شاء الله عملیات نزدیکه، برگردیم، باید بریم عملیات؟

-... حاجی، ما با همون اتوبوسهایی که بچه های حاج کمال را می آورن، بر می گردیم عقب...؟

-... حاجی، امکانات و تجهیزات گردان توی خط می مونه یا با خودمون ببریم عقب...؟

-... حاجی، این عراقی ها خیلی پررو شدن، اجازه بده امشب بریم چند تا گوش بیاریم. / خنده /

سؤالها ادامه دارد و در مقابل هر کدام از آنها حاجی، پاسخ کوتاه و مناسبی می دهد و گاهی نیز یک سؤال باعث همهمه و شوخی و مزاح و دست انداختن می شود. بچه ها از ته دل راضی اند. خودشان هم خسته شده اند. به طور حتم اگر این خبر را به نیروها بگویند، خیلی خوشحال می شوند. چون آنها فکر می کنند، همین امشب و فردا شب در یک منطقه دیگر عملیات می شود و اینها جا می مانند.

[صفحه ۱۱۵]

برو بچه های حاج کمال می رسند. اول شربت و کمپوت و نان. بعد حال و احوال و کمی استراحت. سپس توجیه روی نقشه و در پایان حرکت به سوی محورهای پدافندی. گروهانها و دسته هایشان تقسیم می شوند. مسئولان به ترتیب و برای اینکه عراقی ها اذیت نکنند، با فاصله زمانی وارد منطقه می شوند و کار توجیه شروع می شود.

تو هم باید مسئول دسته جایگزین را خوب با منطقه آشنا کنی. سنگرهای اجتماعی، سنگرهای نگهبانی، مسیرها، فاصله ها، منبع آب، توالتها، زاغه ی مهمات و... جهت قبله، توضیح می دهی و اشکالها را می گویی. احتمال اوهام شبهای اول و دوم حتی سوم نیروها را

گوشزد می کنی. آنقدر که مسئول دسته ی مظلوم، خسته می شود. در پایان هم با هماهنگی مسئول گروهان، مسئول دسته ها در محور گروهان گشت می زنند. شب هم مسائل مربوط به نگهبانی و وضعیت آن توضیح داده می شود. دیگر چیزی نمانده و تمام سؤالهای مسئول دسته ی میهمان پاسخ داده شد. او راضی است و از هم اکنون برنامه نگهبانی شب اول نیروهایش را می نویسد. پسر زرنگی است. از حرفها یادداشت برداری می کند و از هم اکنون اطلاعاتی برای این منطقه دارد.

[صفحه ۱۱۶]

سنگهای مرموز

بچه ها هم متوجه جریان شده اند و از هم اکنون خود را آماده ی بر گشت می کنند. آخرین مهرها ساخته می شود. وسایل شخصی جمع آوری می شود و نواقص سنگر بر طرف می شود. می خواهند یک سنگر مرتب و خوب را تحویل نیروهای بعدی بدهند. از آب و جاروی بعد از ظهر هم غافل نمی شوند. ولی همه اش این گونه نیست. غروب اینجا هم سنگین است. خصوصا در این روزهای آخر. قرار است به زودی این منطقه با تمام خاطره هایش ترک شود. بچه ها خاطره ها را مرور می کنند. از شب اول و دوم سخن می گویند. در همان شبها نیروهای دسته ی یک می گفتند یک نفر از رو به رو و از آن طرف خاکریز به این طرف سنگ پرتاب می کند. روی این حرف هم مقاومت می کردند. دلیل هم می آوردند. می گفتند، عراقی ها می آیند و سنگ می اندازند. این حرکت ابلهانه از سوی عراقی های ترسو محال بود. آنها می توانستند تیر بیندازند، چرا سنگ؟ حرف به گردان کشید و همین موضوع باعث خنده و شوخی سایر نیروها شده بود. حتی یک شب معاون گروهان برای اینکه اثبات کند، نیروهای عراقی جرأت ندارند به خطوط ما نزدیک شوند چه

برسد به اینکه سنگ بیندازند، چند نفر از نیروهای همان دسته را برد جلو و به اصطلاح آنها را تا صبح در کمین گذاشت.

[صفحه ۱۱۷]

جالب این بود که سنگرهای روی خاکریز صبح اظهار داشتند، شب گذشته باز هم از رو به رو سنگ پرتاب می کردند. موضوع جدی تر شد. شک بر همه غلبه کرده بود. عده ای هم می گفتند این کار خود نیروها است. می خواهند اذیت کنند! آخر هم به همین امر رسیدند و متوجه شدند که آقا سعید که خیلی شوخ و با مزه است، هر از گاهی از یک نقطه مناسب به طرف سنگرهای نگهبانی سنگ می اندازد و بیشتر از هر کس خود او به این گونه شایعات دامن می زند و بدین وسیله خود را از مظنونیت خارج می کند.

خاطره ی جالبی بود. مسئول دسته میهمان، شایعه ها را از زبان بچه ها شنید و گفت: «بهتر است برای هوشیاری نیروها ما همچنین کاری بکنیم» ولی آقا سعید گفت: «از جانتان سیر شده اید، این کار را بکنید، بچه ها آبکشتان می کنند. ما هم اشتباه کردیم. / خنده /»

دو شب بیشتر برای خلوت یاران باقی نمانده. عده ای دعای ابوحمزه ثمالی را در این مدت خوانده و گریه کرده اند. بعضی ها «جامعه کبیره» را از حفظ شده اند. تعداد زیادی نماز شبشان ترک نشده. آخرین نماز شبهای یازده رکعتی در خط پدافندی جبهه ی اسلام. شاید این توفیق دیگر نصیب نشود. پس باید از همین شبها نیز استفاده کرد. چون سنگرها کوچک هستند و بیرون از سنگر امنیت کافی برای ایستادن و نماز شب نیست، بسیاری از بچه ها بدون ریا و به عنوان یک وظیفه ی عرفانی بر می خیزند و نماز عشق می خوانند. نباید از ترس

ریا، این کلاسها را ترک کرد. ریا چیز بدی است ولی شیطان از همین راه هم وارد می شود که اگر تو بلند شوی و نماز بخوانی، دیگران متوجه می شوند و... باید همه ی لطایف را لحاظ کرد و نماز هم خواند. می توان یک پتو به روی خود انداخت. در گوشه ای ایستاد و آرام آرام گریه کرد. خداوند «مستغفرین بالاسحار» را دوست دارد. عشق و حال و رکوع و سجود و تسبیح و تکبیر و تهلیل و... همه یادگارهایی است که روی این سرزمین و داخل این سنگرهای کوچک به امانت سپرده می شود تا ان شاء الله در روز قیامت گواهی بدهند. در اینجا، انسانها به گونی و خاک و جعبه

[صفحه ۱۱۸]

مهمات و پتوهای سیاه، ارزش می دهند. نماز شب در این محل مقبول است، نه در کاخهای بلند و بزرگ که در سر در آن روی یک مرمر گران قیمت نوشته شده باشد: «هذا من فضل ربی!» نماز شب مال خانه های کوچک و با صفایی است که در آن نان حلال خورده می شود و با اخلاق نیک و گفتار نیک از حریم اسلام پاسداری می شود. نماز شب از این سنگرها به معراج می رود. سنگرهای کوچک با سقفی کوتاه، نمناک و ساده که با چند گونی خاک، پیچیده شد. در توکل خدایی. این سنگرها در مقابل گلوله های سنگین و آتشین دشمن، ناچیز است؛ ولی آن گلوله های آتشین و سنگین در مقابل اراده ی خداوندی هیچ اند.

گردان بعدی می آید. آنها هم مثل ما هستند. تعداد و تجهیزات و... ولی از نظر تقوا جلوتر از ما. با محبت تمام از آنها استقبال می کنیم. همزمان با ورود آنها به سنگر، نیروهای قدیمی

سوار بر تویوتاهای چراغ خاموش می شوند و به عقب انتقال می یابند.

[صفحه ۱۱۹]

جا به جایی نیروها

ساعت ۱۱ شب است و اضطراب و ناآشنایی با منطقه از چهره ی نیروهای گردان جدید مشهود است. از تویوتا پیاده می شوند و خیلی سریع به داخل سنگرها می روند، در حالی که نیروهای قدیمی به آرامی، بیرون سنگر ایستاده و سنگرها را خالی کرده اند. هیچ دلهره ای هم ندارند. ۳۰ روز در این منطقه بوده اند و از اوضاع باخبرند. صدای شلیک چند خمپاره، نیروها را به واکنش وا می دارد. نیروهای جدید خیلی سریع به داخل سنگرها می ریزند و نیروهای قدیمی کمی جا به جا می شوند. سه گلوله در پشت گروهان سمت راستی به زمین می خورد و هیچ اتفاقی نمی افتد. نور هلالی ماه کمکی به این جا به جایی نمی کند و هوا تاریک است. عراقی ها هم متوجه جا به جایی نیروها شده و چند گلوله دیگر شلیک می کنند. فرمانده گروهان جدید معتقد است عراقی ها صدای نیروها را شنیده و آتش می ریزند. هر طور هست باید مواظب بود که تلفات ندهیم. چون خیلی زور دارد که نیرویی پس از یک ماه مورد اصابت ترکش قرار گیرد و یا نیرویی دیگر در شب اول مجروح شود.

از طریق تلفن صحرایی متوجه می شویم که کار جا به جایی گروهانها پایان یافته و گردان جدید تقریبا در خط مستقر شده است، اما در همین لحظه های آخر

[صفحه ۱۲۰]

به اصرار حاج کمال، فرمانده گردان جدید، قرار می شود، مسئول دسته های گردان یک، شب را در خط بمانند تا موردی پیش نیاید. این تصمیم از طریق تلفنها اعلام می شود.

دستور اطاعت می شود و نیروهای دسته همراه معاون دسته به بنه یا عقبه منتقل می شوند و قرار

است تا فردا صبح در آنجا بمانند تا پس از ملحق شدن مسئولان گروهان و دسته گردان، به پادگان بر گردند. در همین ابتدای کـار، انفجـار گلوله هـای خمپـاره ی عراقی هـا باعث قطع ارتباط بین گروهان می شود. سـیم تلفنها قطع شـده و بایـد مخابرات گروهان محل جدایی را به دست آورده و تماس را برقرار کند. پس مخابرات گروهان هم باقی می ماند. در هر دسـته چند نفر از نیروها به صورت داوطلب باقی می مانند و حاضر نیستند عقب بروند.

هماهنگی لازم صورت می گیرد و تقریبا در هر دسته دو نفر باقی می مانند.

اولین کار ایجاد ارتباط دوباره است و بـدین جهت دو سـیم بان وسایل لازم را بر می دارنـد و راه می افتند و سـیم را در دسـت گرفته و پشت خاکریز می روند. قدم به قدم، می روند، تا به محل اصابت ترکش به سیم برسند. این برادران بارها و شاید دهها بـار این عمـل را طی این یک ماه انجام داده انـد. شب و نیمه شب و صـبح و ظهر و بعـد از ظهر و غروب و... هر وقت که لازم بود. تقریبا با انفجار اکثر خمپاره ها، این سـیمها قطع می شد و به خاطر فاصله ای که بین دسته ها و گروهانها وجود داشت باید بلافاصـله این ارتباط برقرار می شد. استفاده از بی سیم صحیح نیست، ولی قرار شده وقتی که سیم قطع شد بلافاصله بی سیم ها روشن شونـد. کـار مخـابرات هم مشـکل است. بایـد فاصـله ی بین دسـته ها را طی کنـد و امکان هر گونه خطری وجود دارد، خصوصا شـبها. اگر خمپاره ای بیایـد و مجروح شوند، ساعتها در آن محل باقی می مانند تا از روی دیر آمدن آنها متوجه خطر شوند و بعد به دنبال

آنها بروند. اگر هم عراقی ها جرأت کنند و بیایند این طرف خاکریز می توانند آنها را همراه خود ببرند!

ارتباط برقرار می شود. دسته ها از طریق تلفن به یکدیگر پیام می دهند. هر دو

[صفحه ۱۲۱]

گروهان جدید به گوش هستند. نگهبانی دسته ها شروع می شود و نیروها برای شب نگهبانی می دهند. موضوع پوشش دادن فواصل خالی بین دسته ها برای مسئول دسته های جدید کمی مشکل است. قبول نمی کنند و می گویند همین فردا می رویم و با فرمانده گردان صحبت می کنیم تا نیرو بدهد. توضیحات کافی داده می شود و آنها به زحمت می پذیرند و به آنها گفته می شود که از دو شب دیگر همه چیز عادی می شود و نیازی به نگرانی شما نیست.

تقریبا تمام شب را فرماندهان هر دو گردان بیدار می مانند و ضمن صحبت، اوضاع را از نزدیک بررسی می کنند. حاج کمال خودش به خط آمده و سنگرها را از نزدیک نظاره می کند. عملکرد فرمانده و نیروهای قبلی را می ستاید و از نیروهایش می خواهد حداقل برای یک هفته همان رویه را ادامه دهند و اگر طرح و پیشنهادی دارند، بعدا به مرور ارائه کنند. حاج کمال خیلی خونسرد با فاصله ی موجود بین دسته ها برخورد می کند و در حالی که می خندد، عراقی ها را «موش» توصیف می کند و چند خاطره از عملیات و پدافند قبلی در همین زمینه تعریف می کند که باعث امیدواری نیروهایش به وضعیت موجود می شود.

صبح همراه سایر نیروها از عقبه ی منطقه پدافندی به طرف پادگان راه می افتیم. جای سه نفر از بچه ها خالی است. یک نیرو از دسته ی یک که به شدت مریض و روده هایش عفونی شده بود و دو نفر دیگر که چند ترکش کوچک نقلی خوردند و قبلا به عقب

رفتند. الحمدلله سایر نیروها خوب هستند و با یک مرخصی، ۸ - ۷ روز دوباره آماده ی کار می شوند.

همه چیز طبق برنامه از قبل تعیین شده اجرا می شود. رفتن به یک حمام، عرق خستگی چند ساعته را از جان و تن نیروها خارج می کند. بعد تمیز و مرتب راهی مرخصی می شوند و می روند تا چند روزی را با اعضای خانواده و دوستان باشند و در زمان مقرر برای بازگشت به منطقه حاضر شوند. امریه، خرج تو راهی و مقداری آذوقه از تدارکات (بیسکویت و کمپوت و...) نیز به بچه ها داده می شود.

[صفحه ۱۲۲]

چند نفر از نیروهای گردان حاضر نیستند به مرخصی بروند و مایلند در گردان بمانند و درس بخوانند. آنها مشغول تحصیل در دوره ی دبیرستان هستند و امتحانات خود را با مجتمع رزمندگان می دهند. این مجتمع نیز مانند یک دبیرستان، عهده دار تدریس دروس دبیرستان به رزمندگانی است که ضمن حضور در جبهه می خواهند درس خود را نیز بخوانند. دبیران دلسوز و رزمنده نیز وارد منطقه شده اند و با زندگی ساده و بسیجی وار، خود را وقف رزمندگان کرده اند و ساعتها به شکل کلاس و غیر کلاس (معلم خصوصی) در اختیار رزمندگان قرار دارند و اشکال آنها را بر طرف می کنند. بچه ها هم حقیقتا درس می خوانند. می دانند باید مانند سایر دانش آموزان کشور در امتحان برابر و سراسری شرکت کنند و اگر نمره ی لازم و کافی را نیاورند، باید همان درسها را بخوانند. بعضی از دبیران و معلمان حتی برای این عزیزان سخت تر می گیرند و به آنها می گویند:

«شما باید بیشتر زحمت بکشید. بعضی ها به شما می گویند از درس فرار کرده اید. عده ای منتظرند تا شما از تحصیل

جا بمانید و خودشان وارد دانشگاه شوند، پس باید با سوادتر باشید...»

[صفحه ۱۲۳]

درس و مشق و نهضت سواد آموزی

راست می گوینـد، بچه ها باید بیشتر کار کنند و بهانه دست دشـمنان و دوسـتان نادان ندهند. به همین خاطر ساعتها در مجتمع می نشـینند و به طور خصوصـی با معلمها درس می خوانند. موفقیتشان هم خوب است. خصوصا نیروهایی که به مرخصـی نمی رونـد، وقت زیـادی دارنـد. وقتی در خـط پدافنـدی هم بودنـد، یـک بار مجتمع به سـراغ آنها آمـده و کتاب و نوشت افزار در اختیارشـان گـذاشت. امتحانات هم نزدیک است. شایـد نیمی از نیروها درس می خواننـد. نهضت سواد آموزی هم فعال است، یکی یکی بی سوادها را پیدا می کند و برای آنها کلاس می گذارد.

مجتمع رزمنـدگان مثـل یـک مـدرسه در خـدمت رزمنـدگان اسـلام است همه جـا حضور دارد، در پادگان، اردوگاه، مقرهای پشتیبانی، جهاد سازندگی، مهندسی رزمی، یگانهای مکانیزه ی تانک و نفربر و خشایار، حتی در خطوط مقدم نبرد.

هیچ چیز نمی تواند جلوی این جهاد را بگیرد. جهادی بزرگ برای رشد و تعالی و تحصـیل رزمندگانی که از همه چیز گذشته و خود را به جبهه رسانده اند.

بدا به حال آن کسانی که با توجیه تحصـیل، شیطان آنها را از حضور در جبهه محروم ساخت. آنها اگر واقعا درسخوان هستند، بیایند اینجا. اینجا هم درس هست. این رزمندگان نیز عاشق تحصیل اند. در بین اینها، نخبگانی هستند که در

[صفحه ۱۲۴]

کوتاهترین زمان، موفق شده اند همراه سایر شهرنشـینان راحت طلب، دیپلم خود را بگیرند و به این قانع نیستند و مقدمات ورود به دانشـگاه را نیز فراهم کرده انـد. جنـگ بـا درس خوانـدن مغـایرتی نـدارد. چه بسا در شـبهای طولانی و در خط مقـدم جبهه رزمنده ای مشتاق زیر نور مهتاب و یا

منورهای دشمن، خطوط کتاب را دنبال می کند و کتاب را به پایان می برد. آنها که می گویند، بسیجیان سواد ندارند و یا درس خواندن برای آنها مشکل است اشتباه می کنند. آنها رزمندگان را نمی شناسند. آیا این عزیزان گناه کرده اند که پیشاپیش همه برای دفاع از اسلام و انقلاب و ناموس و ایران به جنگ آمده اند؟ آیا یک رزمنده نمی تواند مهندس باشد؟ در حالی که بسیاری از مهندسان متعهد ما در صف رزمندگان به سر می برند. آیا یک رزمنده نمی تواند خلبان باشد؟ در حالی که بسیاری از خلبانان ما افتخار می کنند که رزمنده اند. دکترهای زیادی مفتخرند که در اختیار جنگ هستند و وظیفه میهنی و شرعی خود را انجام می دهند.

باید درس خواند. بسیجی با سواد، بسیجی درسخوان، بسیجی مهندس، دکتر بسیجی و... همه فعالیت می کنند. دبیران دلسوز هم به خوبی کمک می کنند. امتحانات با هماهنگی مرکز و در زمان مقرر انجام می شود و بچه ها درست مثل شب امتحان در محوطه پادگان و اردوگاه می چرخند و کتاب به دست، درس می خوانند. بسیاری از آنها قبول می شوند و عده ی کمی هم که قبول نمی شوند، برای مراحل بعدی ثبت نام می کنند.

مجتمع یک امید است، افتخار است. ما را برای ۲۰ سال جنگ آماده می کند. معلوم می شود ما نیامده ایم که همین امروز و فردا در جنگ باشیم و بعد برگردیم. آمده ایم و اگر این جنگ ۲۰ سال هم طول بکشد تا آخر ایستاده ایم. شاید دوره ی لیسانس و فوق لیسانس و... را به همین شکل طی کنیم. هیچ اشکالی ندارد. تا زنده ایم، درس می خواندیم و می جنگیم. به قول بچه ها «شهیدان» با سواد، شهیدان با کلاس».

جالبتر از همه حضور

فرماندهان ارشد در بین رزمندگان است. گاهی اوقات

[صفحه ۱۲۵]

سطوح بالای فرماندهی در کنار یک نیروی بسیجی مخلص و ساده، نشسته و فیزیک می خواند. شرایط مناطق استوایی را بررسی می کند، تاریخ قاجار را یاد می گیرد، معادله ای ریاضی را حل می کند. مناجات خواجه عبدالله انصاری را از بر می کند.

مجتمع از اماکنی است که مانند سایر مکانها هیچ تفاوتی بین فرمانده و فرمانبر وجود ندارد. همه باید درس بخوانند. حتی نیروها به فرماندهان درس یاد می دهند. وقت می گذرانند و تحصیل می کنند. نیروها باید به هنگام رزم شبانه شرکت کنند، فرمانده باید رزم را هدایت کند؛ ولی هر دو تا ساعت ۸ شب در مجتمع و در کنار یکدیگر درس می خوانند. بسیارند کسانی که در این کلاسهای بی میز و نیمکت کنار یکدیگر درس می خوانند و شاید در کنار یکدیگر به شهادت برسند.

مرخصی خوب است، ولی اگر بشود از یک هفته استراحت و سکوت در پادگان استفاده کرد، باید ماند و درس خواند. باید برای امتحان آماده شد. ما که برای امتحان الهی آماده ایم پس باید برای این امتحانها هم آماده شویم. این هم نوعی امتحان است. دستورات اسلام جامع و کامل و مانع است. همان قدر که پیامبر در مورد جنگ و دفاع مقدس تلاش کرد، همان قدر مسلمین را به یادگیری علوم فرا خواند. فاصله ی گهواره تا گور را در یک مدرسه می دانست. فاصله ای که خود در آن میان دهها غزوه را راهبری کرد.

حالا تو یک رزمنده ای. در میان تمام اعضای فامیل به یک بسیجی کامل مشهور شده ای. شهرت خوبی است. یعنی تو سرباز اسلام شده ای و این افتخار است. وقتی تو را در مرخصی می بینند، از

جنگ و عملیات آن می پرسند. هیچ عمل شبه خطایی را از تو نمی پذیرند. احترام خاصی برای تو قایل اند. اگر چه به زبان، تو را از رفتن مجدد نهی می کنند و پیگیری مسائل دنیوی را پیشنهاد می کنند، ولی در ته قلب تو را می ستایند و می دانند که با رفتن به جبهه سعادتمند خواهی شد. هم برای اینکه دستور امام را گوش می دهی و هم برای

اینکه ممکن است به شهادت برسی. آنها بارها نبود تو را در ذهن خود ترسیم می کنند. لباس شهادت را بر تن تو می کنند و در می آورند. احتمال می دهند که دیر یا زود شهید شوی. به هر حال تو را بهتر از خود می بینند. تو هم باید مواظب باشی. اگر خطا کنی، تنها آبروی خود را نبرده ای، بلکه بسیجی را شکسته ای. پس باید ویژگیهای یک بسیجی را بشناسی و به آن پایبند باشی. مردمدار، راستگو، طرفدار حق، عذر پذیر، با حیا، چشم پاک، مخالف غیبت، منافق ستیز، آماده، محبوب، محجوب، راضی به رضای خدا، شاداب، فعال، امین، با سواد، فهمیده، اجتماعی، گرامی دارنده ی بزرگترها، متواضع، احترام گزار به کوچکترها...

سخت است، ولی باید بود. تو با مردم عادی فرق می کنی. تو جبهه دیده ای، تو رزم کرده ای. با عراقیهای متجاوز جنگیده ای، شهادت دوستانت را دیده ای، دل از همه چیز بریده ای.

تو بسیجی هستی. در مرخصی ها باید بیشتر مراقب باشی. زیر ذره بین هستی. همه می خواهند بدانند بسیجی یعنی که؟

هنوز شیطنتها ادامه دارد. می نشینند و مادرت را نصیحت می کنند:

«... نگذار بره. مگه نمی خواد درس بخونه؟ مگه نمی خوای واسش زن بگیری؟ خونه چی؟ کار چی؟ پول چی؟ بقیه دنبال کاسبی ان و پسر تو دنبال تفنگ. بسه! بگو

شیرمو حلالت نمی کنم اگر بری! نگذارین هر کاری می خواد بکنه. اون هنوز بچه س. مواظبش باشین! خدای نکرده می ره و... زبونم لال...»

رهایش نمی کنند، کاسه های داغتر از آش! دایه های مهربانتر از مادر! قصد بدی ندارند، ولی به اندازه ی عقلشان صحبت می کنند. روح مادر را آزار می دهند. او را هم به شک می اندازند، ولی مادر بسیجیها خودشان بسیجی اند. آنها از تبار زینب کبری (س) هستند. فاطمه زهرا (س) کمکشان می کند. عاطفه و احساسات را در جایگاه خودش تربیت می کنند. تکلیف را می فهمند. و این، مادر است که به تو می گوید:

«عزیزم یه مدتی بمون و به کارهات برس بعد می تونی بری...»

[صفحه ۱۲۷]

ولی خودش می داند نباید جلوی تو را بگیرد. او مادر است. خوشبختی تو را می خواهد. حال اگر خوشبختی تو به جبهه رفتن و شهادت است، او هم همان را می خواهد.

می داند شاید به همین زودیها، در منزل را بزنند و خبر شهادت تو را بگویند، ولی او سعادت تو را در شهادت تو می داند و با آن مبارزه نمی کند. او نمی خواهد تو بمانی و در دام هوسهای دنیوی اسیر شوی. او وجود تو را در نکبت و بدبختی نمی خواهد. او راضی به نبود تو به شرط سعادت است. می گوید برو و خوشبخت شو. حتی اگر شهید شوی، شهادت هم یعنی بهشت. یعنی آن راهی که تمام مردم به دنبال آن هستند.

مادر همین را می خواهد. اگر چه رفتن تو سخت است، ولی وجود عکس تو او را کفایت می کند. با او حرف می زند، آن را لمس می کند و چشمانت را می بوسد. پدر نیز این چنین است. می خواهد خودت باشی. می دانی عاقل و کامل شده ای. راه را انتخاب کرده ای. اگر چه

رابطه پدر وپسری، زبان را در اجازه ی رفتن می لرزاند.

[صفحه ۱۲۸]

سرود آهنگران و پرچمهای افراشته

یک بار دیگر اعزام، همراه سایر نیروها، با سرود آهنگران، پرچمهای افراشته، پیشانی بندهای قرمز و سبز «یا مهدی ادرکنی»، «یا حسین کربلا» و «یا فاطمه الزهرا» زنان به بدرقه آمده اند. زنانی که کودکان خردسال را به آغوش می کشند. مادران پیری که به سختی راه می روند. چادر بهترین دستمال اشک است. اشک جدایی و فراق. اشک هجران و عروج. بوی اسپند وسط تکیه و حسینیه و عباسیه. حرکت اتوبوسها و نهایتا حرکت به سوی جبهه ها.

مادر این دفعه نیز تنها به خانه بر می گردد. بغض از گلو گذشته و در گوشه ی چشمش فوران می کند. خواهر نیز لبها را به هم می فشرد. قرمز و اشک آلود. خانه ای که رزمنده اش جبهه باشد یعنی محل نزول ملائک. منزلی که مادر بسیجی با نجوا و زمزمه و با یاد پسر دلاورش شام درست می کند یعنی مدینه ی عشق.

هر روز برادر و پدر و همسایه سراغ نامه هایت را می گیرند. از ورود هر غریبه ای به کوچه به خود می لرزند. هر جوی‌ای پلاک را پیام آور شهادت می بینند. اگر می توانستند، برای کوچه در می گذاشتند تا فقط تو در را باز کنی. همه می دانند تو در جبهه ای، حتی فامیلهای دور. فامیلهایی که در آرزوی بازگشت

[صفحه ۱۲۹]

پسرشان از فرنگ اند! آنهایی که نام دخترشان را آذر (آتش) می گذارند و نام گربه شان را ملوس. فامیلهایی که فقط دوران کودکی تو را دیده اند و پس از انقلاب، رغبتی در دیدار یکدیگر نداشته اید. کسانی که شوهای شبانه را به خبرهای جنگ برتری می دهند و نمی خواهند دنیایشان با استرسی آلوده شود. همه می دانند تو بسیجی هستی. بعضی ها هم در معاملات

اداری از تو خرج می کنند: «... آقا همین الان فلان فامیل ما در جبهه است...»

اما این تو تنها نیستی که رزمنده شده ای. خیلیها بسیجی و در جبهه اند. مادران زیادی عصر به عصر طبق عادت در را باز می کنند تا فرزندشان به خانه بیاید. خواهران زیادی هستند که همیشه بر سر سفره یک قاشق اضافی می آورند و بعد می گویند اشتباه شد، فکر کردم داداش هست! ولی این را بدان که تو با همه ی رزمندگان در یک صف قرار داری. برای یک هدف اعزام شده اید. تحت یک فرماندهی و با یک دشمن مشترک رو به رویید و بدان که همه به هم نیاز دارید و باید کمک و مددکار یکدیگر باشید. پس با روحیه ی بالا مشکلات را بر طرف سازید و خود را آماده ی روزهای سخت کنید. جبهه همین اعزام و پادگان و اردوگاه نیست. اینها مقدمه جبهه است. جنگ در پشت خاکریزها و درون سنگرهاست. آنجا که مجروح می افتد و شهید به شهادت می رسد. جبهه آنجایی است که باید شبانه از نعش عراقی ها عبور کنی تا به ساحل توپخانه ها برسی. تو تنها بسیجی نیستی. تو خدمتگزار دیگرانی. همه با هم می جنگید. ارتشی و سپاهی و بسیجی و... تو ذره ای از این عالم هستی که در کنار سایر ذرات برای ذات اقدس الهی می جنگی. پس ایمان را همراه خود داشته باشید و لحظه ای از عنایت خداوندی غافل مشو. دل به خدا ببند و به ائمه معصومین توسل کن.

این دفعه آب است و هور است و اندکی خشکی. از خاک رها می شوی و باید به خاک برسی. همان گونه که خاک بوده ای و به خاک باز می گردی. از

جزیره رها می شوی و به ساحلی مقدس خواهی رسید. این دفعه قایق است و نیزار. روزهای متوالی در مناطق مشابه آموزش داده می شود و تمام احتمالات بررسی

[صفحه ۱۳۰]

می شود. غواصها انتخاب و تربیت می شوند. کار مشخص است. باید غواصها از آب عبور کنند و پس از تصرف خط اول دشمن نیروها به سرعت از میان نیزارها عبور کنند و بقیه ی کار را ادامه دهند.

[صفحه ۱۳۱]

وداع و آماده ی پرواز

یکبار دیگر در پشت همین سنگرها و در زمینی که شبیه خاکستر است، نیروها با یکدیگر وداع می کنند. چهره ی یکدیگر را از خاطره حذف. با هر چه تعلق خاطر است خداحافظی می کنند. در این لحظه های آخر باید از محبت دوست و همرزم و همسنگر و بسیجی ها هم گذشت. باید با آنها خداحافظی کرد. محبت آنها هم مانع پرواز می شود. هر چند بسیاری از آنها آماده پرواز شده اند، ولی باید همه چیز را به آن دنیا حواله کرد. باید از دوستانی خداحافظی کنی، که تا آخرین نفس و قدم در کنار یکدیگر خواهید بود و شاید او برود و تو بمانی، و یا او بماند و تو بروی. سیاهی غروب دل را روشن می کند. چهره ی بچه ها ناشناخته تر می شود. آنچه که بیش از هر چه قابل آشنایی است صدای گریه هایی است که گاه و بی گاه آن را شنیده ای و از روی آن می توانی چهره ی پاک و منوری را در ذهن خود تصور کنی. وداع جدی می شود. چهره ها هم از دست می رود. فقط اندامی مانده و صدایی.

«ما را حلال کنید... هر خوبی و بدی دیدید. ان شاء الله دیدار به قیامت هر کس هم رفت، شفاعت یادش نره... محتاجیم، دعا کنید...»

بعضی واقعا نورانی

شده اند و می درخشند، مثل ماه. بعضی ها هم دست از

[صفحه ۱۳۲]

شوخی و بـذله گویی بر نمی دارنـد؛ می خندند و می خندانند و روحیه می دهند. اذیت می کنند و آن هنگام که گمان بد می بری، تو را در آغوش می گیرنـد و های های گریه می کننـد. تو فکر می کنی بعضـی ها اشـتباه آمـده انـد و زیادی شوخی می کننـد. خصوصـا امشب که شب حمله است، ولی خیلی زود متـوجه می شـوی که تـو اشـتباه کرده ای. چون همـان افراد دور از چشم همه به گوشه ای می رونـد، سـر به خاک می گذارنـد و با خـدای خود راز و نیاز می کننـد. تو هم مانند سایر بچه ها در گرما گرم محبت سینه ی دیگران فشرده می شوی و فردایی روشن را برای خود می بینی: شهادت یا پیروزی.

با هـدایت تو گروهانت و دسـته ات در دو قایق سوار می شونـد. ۱۲ نفر سوار بر یـک قایق. ۱۳ نفر در قـایق دیگر. گروهان در هفت قایق. گردان در ۲۵ قایق و حالا پنـج گردان آماده حرکت شـده اند، یعنی بیش از ۱۰۰ قایق آماده حرکت انـد. این دفعه انتظـار بر روی آب و داخـل قـایق است و نه روی زمین و پشت میـدان مین. بایـد خـط توسط غواصـها شکسـته شود. آنها یک ساعت قبل رها شده اند و هم اکنون باید نزدیک دشمن باشند.

باز هم سـکوت زیباست. لحظه ها هم گذرا، اما خیلی کند. همراه با احساسات مخصوص قبل از عملیات. ترس نیست، وحشـت نیست، نوعی اضـطراب و دلهره است. قابـل کتمان هم نیست. مثل هنگامی که معلم آدم را برای پس دادن درس صـدا می زد. امـا آنها که آماده ترنـد کمتر دلهره دارنـد، ولی کسانی که کمتر آماده انـد، بیشتر اضـطراب دارنـد. ولی به هر حال یک تپش نابجا به سراغ

آدم می آید و ضربان قلب ناهماهنگ شود. وضعیت عادی نیست، حدود ۲۰۰۰ نفر آماده یورش. تجدید دوباره ی الله اکبر. کشتن عراقی، تصرف پد، و در هم کوبیدن خط اول دشمن.

غواصها زیر آب از لابلای نی ها جلو می روند. اول از موانع خورشیدی و سپس مینهای شناور عبور می کنند. از زیر آب بالا می آیند. عینکهای مخصوص غواصی را بالا می زنند و به عراقی ها حمله می کنند. یک دعوای دیگر. بیچاره

[صفحه ۱۳۳]

عراقیها. خواب آنها را غافلگیر کرده ولی اجل آنها را امان نمی دهد. مقاومت می کنند، ولی چقدر؟ ۳۰ دقیقه!

بی سیم ها روشن و فرمان حمله صادر می شود. موتور قایقها دل آب را شخم می زنند. از لابلای نیزارها عبور می کنند و بر یکدیگر سبقت می گیرند. آب به داخل قایقها پاشیده می شود. نیروها کمی خیس می شوند، ولی خیلی زود قایقها به یک سیاهی برخورد می کنند. یک دیواره ی خاکی در دل آب. آب به او تنه می زند ولی او خیلی محکم است. به او می گویند پد. نیروها از قایق فرو می ریزند و در کناره ی پد، به چپ و راست باز می شوند. عراقی ها رفته اند. ۳۰۰ متر عقب تر در پشت یک خاکریزی که از قبل طراحی شده، مقاومت می کنند.

فعلا خشکی بهتر از قایق است. روی آب و در اختیار موجها. هر چند شهادت روی آب دو برابر ثواب دارد، ولی اینجا هم باید دنبال ثواب بود و هم دنبال نابودی دشمن. توی کتاب دعا هم ثواب زیاد است، ولی بدون امر به معروف و نهی از منکر و بدون جهاد در راه خدا با هدایت امام زمان و ولی فقیه چندان مؤثر نیست. دعا همراه با سلاح، ذکر توأم با شلیک، توسل همراه با

حمله. و توکل همراه با شجاعت. زیر پا سفت است، چیزی شبیه خاکریز. ولی روی آن یک جاده می گذرد. سنگرها از آن طرف راه دارد و از طرف آب یک پنجره ی کوچک برای دیده بانی به روی آب تعبیه شده. خیلی جالب است. ولی نمی توان از سنگرها استفاده کرد چون باید رفت آن طرف پد و آن وقت در تیررس مستقیم عراقی های وحشتزده قرار می گیری.

تا اینجا تعدادی از نیروها در شیب پد افتاده اند. تعدادی مجروح و تعدادی شهید. امواجی که از حرکت قایقها ایجاد می شود، با خون شهیدان در هم می آمیزد و دوباره به هور بر می گردد. عملیات حمل مجروح و شهید شروع شده، ولی گلوله باران عراقی ها مثل همیشه دیوانه وار است. تمام پد را زیر آتش دارند و بسیاری از خمپاره ها خطا رفته و داخل آب منفجر می شوند. آنگاه یک صدای تالاپ و بعد پرتاب آب به بالا. گویی یک مشت ریگ در دست گرفته ای و از آن

[صفحه ۱۳۴]

بالا داخل آب می ریزی. یک لحظه هم قطع نمی شود.

سوز صبحگاهی تأثیری بر این منطقه که در جنوب واقع شده ندارد و هر کس خیس شود، باید سریع خود را خشک کند. ولی چطوری؟ راهی وجود ندارد و باید صبر کند. یا لباس خود را بیرون بیاورد. اگر ترکش هم که بخورد نور علی نور می شود. آدم حسابی کلافه می شود. سوز سرما، سوزش ترکش و سردی آب. با این حال باید به دیگران هم کمک کرد. عده ای از بچه ها با استفاده از سرنیزه سنگر کوچکی در سینه کش پد ساخته اند و در آن جای گرفته اند، چندان مؤثر نیست، ولی از نظر روحی خوب است.

نزدیکیهای صبح فرمانده

گروهان، تصمیم می گیرد با هماهنگی گردان، یک دسته را برای نزدیک شدن به خط احتیاط عراقی ها که در ۳۰۰ متری پد قرار دارد، بفرستد. تو و نیروهای دسته ات انتخاب می شوید. باید به هر شکل شده و با استفاده از گرگ و میش هوا به آن خاکریز نزدیک شد و راه را برای رسیدن بقیه ی نیروهای گردان باز کرد. توکلت علی الله. مسئول گروهان خیلی عجله دارد. اول خودش می رود آن طرف پد و روی زمین می خوابد. تو را صدا می زند، تو هم می روی. موانع طبیعی زیادی سر راه نیست. فقط چند جا زمین بر آمده شده و چند بوته در فاصله ی این ۳۰۰ متر دیده می شود. اگر هوا روشن شود و نیروها جای پای بیشتری پیدا نکرده باشند، احتمالا باید عقب نشینی کنند. از قرار معلوم فقط یکی از لشکرها آن هم حدود ۱۰ کیلومتر آن طرف تر توانسته از پد بگذرد و به طرف شرق دجله حرکت کند، ولی ربطی به این منطقه ندارد و ما باید خودمان راه را باز کنیم.

از فرمانده گروهان می خواهی که نیروهای دسته را پشت سر تو بفرستد و او قبول می کند.

هیجان زیادی حاکم است. گلوله های سرگردان هم امان نمی دهند. عراقی ها هم متوجه تصمیم رزمندگان شده اند و آتش تیر بارهایشان یک لحظه قطع نمی شود. یکی از نیروها هنگام عبور از پد تیر خورده و همان بالا افتاده. زنده

[صفحه ۱۳۵]

است ولی قدرت تکان خوردن ندارد. عراقی نامرد هم تصمیم دارد او را دوباره هدف قرار دهد، ولی نمی تواند. یکی از بچه ها با شجاعت تمام روی پد می رود و او را روی سینه می اندازد و به پایین پد می کشد. هوا هنوز

روشن نشده و به همین دلیل عراقی ها نمی توانند خوب منطقه را ببینند. آنها به طرف هر سیاهی متحرک شلیک می کنند.

یا علی! باید رفت. یا حسین (ع)، خودت کمک کن. یا فاطمه (س)، دست ما را بگیر. حرکت را شروع می کنی. آهسته و آرام. جز سر، تمام بدنت در پایین ترین حد قرار گرفته. نگاه می کنی و به جلو می روی. گاهی اوقات ناخودآگاه می ایستی. قدر بوته های خشک هم حالا معلوم می شود. نیروها هم با فاصله ی کمی پشت سر تو هستند. فریاد مسئول گروهان تو را به خود می آورد.

«... برو. وقت نداریم. عجله کن. ما آتیش می ریزیم... یا علی بگو...»

کلمه ی آخر تو را تکان می دهد. یا علی، جانم علی. نیم خیز می شوی. دو لا دو لا می روی. با سرعت. فاصله کمتر می شود. حدود ۱۰۰ متر. پشت یک تپه کوچک می خوابی. حالا صدای عراقی ها به خوبی شنیده می شود. در تکاپو هستند. تیربارشان گیر کرده. صدای تلق تلوق می آید. یک خیز دیگر کافی است. فقط ۱۰۰ متر. دویدن صبحگاه به یادت می آید. تویی که کیلومترها می دویدی، حالا ۱۰۰ متر چیزی نیست. تازه آن همه فوتبال بازی کرده ای. مثل باد دنبال توپ دویده ای، حالا هم باید بدوی، فقط مارپیچ. قسمتی از خاکریز دشمن هم گویی عراقی نیست، چون تا اینجا از آن نقطه شلیک نکرده اند. نیروها پشت سر تو تراکم کرده اند. آب دهان را قورت می دهی. به نیروهایت نگاه می کنی. همه نفس نفس می زنند. امکان ارتباط با گروهان نیست. باید به جلو رفت. باید به جلو رفت. باید خاکریزها را گرفت. اول تجافی. نیم خیز می شوی. بعد این تو نیستی که می روی، پاهایت می روند و جسم تو را می کشند. با سرعت

تمام. با تمام توان. گویی سگ هار دنبالت کرده. یک لحظه فکر می کنی تیر خوردی و به زمین افتادی. ولی دست یک نفر از پشت تو را از وهم خارج می کند. آرپی چی زن

[صفحه ۱۳۶]

دسته. سایه به سایه با تو می دود. می خواهد از تو هم جلو بزند. قدش کوتاهتر و گامهایش سریعتر. شاید خنده ات گرفته باشد.فاصله تمام شد. ۲۰ متر. به پشت سر نگاه می کنی. تمام نیروها خودی روی خاکریز ایستاده و تکبیر می فرستند.

پس تو هم تکبیر بگو. الله اکبر...

خودت هم متوجه اوضاع نیستی. شاید آخرین نفری هستی که به خاکریز رسیدی. اکثر نیروها زودتر از تو خود را در آغوش خاکریز رها کردند و قبل از آنکه گرد و خاک به هوا بلند شود، رگبار گلوله و نارنجکهای متعددشان آن طرف خاکریز را تبدیل به جهنم کرد. چند تیر پراکنده از آن سوی خاکریز یعنی فرار عراقی ها، بلافاصله به آن طرف خاکریز می روی و عراقی ها در دشت رو به رو و به صورت پراکنده در حال فرار. چند مقاومت بی مزه در داخل سنگرهای اجتماعی خنده آور بود و صدای انفجار هر نارنجک یعنی تکه تکه شدن چند عراقی.

حالا نوبت نیروهای دسته است. همه به روی خاکریز رفته و رو به پد تکبیر می گویند. چند دقیقه بعد تمام نیروهای گردان، خود را به خاکریز می رسانند و جای پای لشکر محکم می شود. گردانهای بعدی می آیند و مستقر می شوند. با روشن شدن هوا، انبوه برادران ارتشی دیده می شوند که به صورت یک واحد رزمی آماده و منظم از پد عبور کرده و در منطقه گسترده می شوند. این عملیات به صورت مشترک همراه با برادران ارتشی صورت

می گیرد. وسایلشان تکمیل است. از همین امروز ظهر غذای گرم خواهیم خورد. آشپزخانه های صحرایی و برنج داخل پلاستیک.

[صفحه ۱۳۷]

پاتکهای عراق

وسعت و عظمت عملیات از همین جا مشخص می شود. نیروهای ارتش از روز اول وارد منطقه شده و قرار است با تجهیزات خوبی که در اختیار دارند، نیروهای دیگر را برای ماندن در منطقه یاری کنند. مسیرها مشخص است. اهداف تعیین شده و هر گردان و واحد رزمی می داند در مرحله ی بعدی عملیات باید چه بکند. مثلا گردان ما در همین خاکریز باقی می ماند و از فردا صبح ادامه عملیات را شروع می کند.

طی مدت یک روز نیروهای زیادی با قایق به منطقه آورده شدند تعداد زیادی مجروح از منطقه خارج شدند. با استفاده از طرحهای ابتکاری، تویوتا و جیپ و اسلحه های سنگین را به روی قایق و یدک کشهای بزرگ می گذارند و به این طرف می آورند. حتی تانک ها هم به وسیله اینگونه وسایل به این طرف منتقل می شوند. کار دشواری است، ریسک است. اگر خدای ناکرده قرار باشد منطقه را به صورت ضرب الاجل تخلیه کنیم، برگرداندن این وسایل خیلی مشکل و شاید ناممکن باشد. ولی نباید ناامید بود، و باید با تمام توان وارد منطقه شد. قسمت عمده ی این تجهیزات مربوط به ارتش است که با هدایت مستقیم فرماندهان عالی رتبه وارد منطقه شده و در نقاط مناسب به کار گرفته

[صفحه ۱۳۸]

می شوند.

عراق به خاطر حساسیت بالای منطقه منتظر صبح فردا نشده و از همین حالا پاتکهایش را شروع کرده. گلوله باران سخت، بمبارانهای متوالی و هجوم نیروهای پیاده برای بازپسگیری پد و بیرون راندن رزمندگان اسلام. گویی منتظر چنین عملیاتی بوده و مقدمات پاتکهای

سنگین را از قبل در منطقه مهیا کرده است. ولی او از رشادت رزمندگان اسلام غافل است. می جنگد ولی راه به جایی نمی برد. حمله می کند ولی جز تلفات چیزی عایدش نمی شود. هواپیماهای پی. سی. که شبیه هواپیماهای سم پاش هستند، نقش مهمی در بمباران منطقه دارند. در ارتفاع نه چندان بالا پرواز می کنند و با صدای قارقارشان، اعصاب بچه ها را خراب می کنند.

شیرجه می رود و راکتهایش را شلیک می کند. چند بار هم به هدف زده، و دست بردار نیست و همچنان در بالای سر نیروها می چرخد. پدافند هوایی به طرفش شلیک می کند ولی معلوم نیست چرا سقوط نمی کند. هر چه ضد هوایی دولول و چهار لول در منطقه وجود دارد، به طرف این اسباب بازی پیشرفته جدید سوئیسی شلیک می کنند، ولی او همچنان شیرجه می رود و بمباران می کند. چیز عجیبی است، قبلا چنین چیزی ندیده ایم، مثل مگس!

تقریبا امیدها ناامید شده، معلوم است که تیر می خورد ولی سقوط نمی کند. بچه ها با یکدیگر صحبت می کنند و با دست نشانش می دهند. سرعتش هم کم است. بچه ها می گویند یک چیزی زیرش هست که نمی گذارد تیر از آن عبور کند. پس باید با موشک آن را زد.

چه کسی متخصص تر از برادران ارتشی و چه چیزی بهتر از موشک سهند؟ هنوز موشک ضد هوایی غیر از سهند وارد منطقه نشده. یکی از برادران ارتشی که متصدی قبضه ی سهند است دنبال جایگاه مناسبی برای شلیک می گردد. بعد روی دو پا می ایستد و آسمان را نشانه می گیرد. دیگران چیز زیادی متوجه نمی شوند، ولی هر لحظه احتمال دارد این برادری که به طور کامل ایستاده هدف تیر و

[صفحه ۱۳۹]

ترکش دشمن قرار گیرد. ولی یک نفر

باید بچه ها را از شر این خر مگس نجات دهد.

از میـان زاویه و دوربین نگـاه می کنـد، نشانه می گیرد. زیر لب چیزی می گویـد و بعـد شـلیک. موشک را می توان روی هوا دیـد. خیلی سـرعت دارد ولی با چشم قابل پیگیری است. همین طور که موشک را با چشـمانت تعقیب می کنی ناگهان انفجار را مشاهـده می کنی. تکبیر در اینجا یعنی خدا موشک را برد و به هواپیمای دشـمن زد. الله اکبر... بچه ها می خندند و صـلوات می فرستند. همه آن سرباز را تشویق می کنند.

- دمت گرم. بارک الله. خیلی با حال زدی. دستت درد نکنه...

- اون یکی هم بزن...

اما مجالی برای زدن آن یکی نیست، زیرا او فرار می کند و آسمان صاف بدون هیچ پرنده ای باقی می ماند.

نزدیـک غروب شـدت پاتکهـای عراق بیشتر می شود. معلوم است خیلی عصـبانی است. گلوله هـایش نعره کشان، به زمین می خورند و به اندازه ی یک فرش شش متری چاله درست می کنند. توپ است، خمپاره نیست. گلوله های سنگین و پر ترکش و وحشت آور.

تعـدادی عراقی توانسـته انـد از سـمت چپ خود را نزدیک کنند. مسـیرشان مشـخص نیست، ولی خیلی نزدیک آمده اند. یک تانک هم حمایتشان می کنـد. بچه های ارتش و بسـیج هم در یک خط و در کنار هم با آنها مقابله می کنند. فرمانده منطقه را عملا یک سـرهنگ شجاع ارتش به عهده گرفته. به صورت تمام قد می رود و می آید. دستور می دهد و فریاد می زند. خیلی شجاع. قوی و اسـتوار. درجه ی سرهنگی برازنده او است. موهای سپیدش سن او را حدود ۵۰ سال نشان می دهد. معاونش هم مانند او و در کنار او راه می رود. او هیچ احساس ترس نمی کند. بیشتر به برو بچه های ارتش دستور می دهد، ولی

از نافرمانی سایر نیروها نیز نمی گذرد. جذبه اش همه را وادار به اطاعت کرده. بی سیم چی او چند

[صفحه ۱۴۰]

قدم عقبتر به شدت مجروح شد و بی سیم در دست معاون اوست. بعضی از نیروها اسمش را می دانند.چون قبل از عملیات یک گروهان از گردان با آنها همراه بوده و در مقابل یک گروهان از گردان ارتش به جای آن گروهان در اختیار گردان ما بوده است. تحسینش می کنند. او را همیشه رشید و شجاع می دانند.

به خط آشفته و پراکنده، سر و سامان می دهد. بچه ها را خوب می چیند و جنگ را از نزدیک و مستقیما هدایت می کند:

«... بچه های من مواظب باشید. بعضیها رو به دشمن تیراندازی کنند و بعضیها هم سنگر مناسب درست کنند. یک ساعت دیگر مقاومت کنید این عراقی های ترسو می روند. تیرهایتان را بی خود هدر ندهید و دقت کنید ما این طرف آب مهمات کم داریم. آهای سرباز، دقت کن، اسلحه ات داخل خاک نرود، شلیک نمی کند ها...»

جبهه چند سو دارد. چپ و راست و بالا ـ و رو به رو. باید مواظب همه طرف بود. از چند لحظه پیش، از میان نیزارهای پشت سر، به طرف نیروهای خودی تیراندازی می شود. اول معلوم نمی شود که این تیرها چگونه از روی خاکریز و پد عبور می کند و بعد توی سر و کله ی بچه ها فرود می آید و آنها را شهید می کند.

بچه ها خیلی کنجکاو شده اند. تیرها می آیند و کمی می چرخند و بعد به پایین خاکریز به نیروها می خورند. کمی دقت باعث می شود که بچه ها متوجه شوند در میان نیزارهای پشت سر هنوز عراقیها از شب گذشته باقی مانده و حالا بچه ها را شکار می کنند. سه قایق وارد نیزارها

می شوند و پس از مدتی درگیری، هفت عراقی سیاه و کثیف و آشفته را بیرون می کشند.

این موضوع تو را از آن سرهنگ شجاع غافل کرده و به محض اینکه توجه خود را به سوی او جلب می کنی، یک گلوله توپ حوضی از خون می سازد. گلوله ی توپ کنار پای آن دلاور به زمین می نشیند و مقداری از آب هور را به داخل آن چاله می کشاند. دو فرمانده ی عزیز، دو یاور صدیق در خون و آب غوطه می خورند. کنار هور و در لبه ی پد. سر و صورت خونی. موهای سپید خضاب

[صفحه ۱۴۱]

شده. هر دو شهید شده اند. در جا و در یک لحظه. عجب غروب خونباری! همه متحیر نگاه می کنند. نیروهای ارتش بهت زده شده اند و در غم فرمانده ی دلاورشان، دست بر صورت خود نهاده اند. یکی از بچه های گردان بسیج می رود تا آنها را از آن حال خارج کند. دست در زیر بغل جناب سرهنگ (تیمسار) شهید می اندازد، کمرش را به اندازه ی کافی خم می کند و یک فشار محکم به خود می دهد تا جنازه ی سنگین شده ی او را از مخلوط خون و آب خارج کند، ولی نیاز به زحمت زیاد نیست. بدن او نصف شده، بلافاصله شکم متلاشی و قطع شده اش از آب بیرون می آید و جسد مطهرش کنار همان چاله قرار می گیرد. معاونش نیز از ناحیه پا قطع شده. هر دو خارج می شوند و بلافاصله سوار بر یک قایق تندرو به عقب منتقل می شوند.

[صفحه ۱۴۲]

علم در دست علمداری دیگر

یک حماسه ی بزرگ؛ یک رشادت به یاد ماندنی. یک درس پر افتخار. حالا نوبت فرمانده گردان خودمان است. راه می رود و دستور می دهد. بچه ها را می چیند. دستورهای قبلی آن سرهنگ دلاور را

ادامه می دهد. خطاب به برو بچه های ارتش می گوید:

«... شهادت جناب سرهنگ، دلیلی است بر مقاومت و پیروزی در این عملیات، اگر فرمانده شجاع و محترم شما شهید شد، خدا هست، ما کار را ادامه می دهیم...»

علم به دست علمداری دیگر افتاده. با هیبت و صلابت تمام. امیدی برای همه ی نیروها. جنگ شروع شده و شهادت هیچ کس نباید ما را از ادامه راه باز دارد. لحظه ای غفلت باعث می شود خون تمام شهدا پایمال سم ستوران دشمن شود. هر قطره خونی که به زمین می ریزد، رزمندگان را برای دستیابی به اهداف متعالی، پایدارتر می کند. یاد تمام شهیدان عزیز گرامی باد، ولی گرامی داشت خون آن عزیزان به این است که حتی در همین لحظه ها نیز مردانه بجنگیم و هیچ سستی و تفرقه ای بین خودمان راه ندهیم.

یک شب تا نیمه های شب پشت خاکریز عراقی ها استراحت و نزدیک صبح

[صفحه ۱۴۳]

حرکت. سریع و شتابان. باید قبل از روشن شدن هوا خود را به دجله رساند. نماز صبح را هم در حال دویدن می خوانیم. یک لحظه می ایستیم و تیمم می کنیم. فعلا قبله همان سمتی است که ستون می رود. همین طور که می دویم حمد و سوره را می خوانیم. برای رکوع کمی خم می شویم. سجده را با حرکت چشم و چسباندن مهر به پیشانی انجام می دهیم. رکعت دوم به این شکل و سپس تشهد و بعد سلام. خمپاره هم می آید. ستون هم می رود. باید عجله کرد. عراقی ها قصد دارند به محض روشن شدن هوا، یک خط دفاعی در مقابل حرکت رزمندگان ایجاد کنند و ما باید قبل از اقدام آنها خود را به حاشیه دجله برسانیم.

نزدیک دجله به یک کانال می رسیم. عراقی ها کمی

جلوتر منتظر ما هستند. مجبور می شویم داخل کانال برویم و منتظر دستور بعدی باشیم. در این حالت، فرمانده گروهان فرمان می دهد و مسئولان دسته به نیروها منتقل می کنند. حالا ـ فرمانده گروهان می گوید بچه ها به ترتیب و براساس رسته ی سازمانی آرایش نظامی بگیرند تا چنانچه عراقی ها حمله کردند بتوان، مقابل آنها ایستاد. مسئول گردان می رسد. از ما می خواهد که خود را به نزدیکی دجله برسانیم و خبر بیاوریم. ما هم از خدا خواسته، راه دجله را پیش می گیریم. از کنار یک روستای عراقی خالی از سکنه می گذریم. بعد از چند زمین مزروعی عبور می کنیم و نهایتا به حاشیه رودخانه می رسیم. هیچ خبری از عراقی ها نیست. عرض رودخانه خیلی زیاد است. گل آلود و خشمگین. ۳ - ۲ کیلومتر آن طرف تر جاده ی آسفالته عراق دیده می شود که علاوه بر تجهیزات نظامی، ماشینهای شخصی هم در حال تردد هستند. باید به آن جاده برسیم، ولی فعلا ـ رودخانه را پیش روی داریم. قرار است بزودی قایق آورده شود. پل نیز در راه است. ولی از پد تا اینجا بیش از هفت کیلومتر راه است، پس باید صبر کرد. چند گلوله ی سرگردان توپ از سوی نیروهای خودی معلوم می کند که هیچ هماهنگی برای حضور ما در این نقطه صورت نگرفته. همه وضو می گیریم و بر می گردیم. وضعیت گزارش می شود. فرمانده می گوید:

«باید صبر کنیم امکانات برسد تا بتوانیم از رودخانه ی بزرگ و عریض دجله عبور کنیم. ولی بهترین محل برای حفظ نیروها همین کانال آبیاری است».

عمق کانال حدود دو متر و پهنای آن سه متر است. از دجله شروع می شود و تا هور ادامه می یابد. در بین راه کانالهای فرعی به

آن وصل می شود. در ساخت آن از سیمان هم استفاده شده و در چند نقطه از آن پلهای سیمانی زده اند. حدود سه گردان در این کانال، کنار یکدیگر در یک صف طولانی مستقر شده اند. خوراکی بین نیروها تقسیم می شود. کمی جلوتر و نزدیک همان روستا چند کامیون نظامی متوقف شده و هیچ کس در آنها دیده نمی شود. وقتی نزدیک آنها می شویم، همه معتقدند که ماشینها به نارنجک و مین تله شده اند و هر کس سوار شود، منفجر می گردد. به همین دلیل آرپی جی زنها در فاصله ی چند متری می نشینند و شلیک می کنند. دود سیاهی از آنها به آسمان می رود و عراقیها حسابی خشمگین می شوند. یکی از ماشینها یخچال دار و حامل مقدار زیادی سوسیس و کالباس است. ولی دیگر فایده ندارد، چون همه ی آنها در آتش شلیک سومین آرپی جی می سوزد. یک تانکر آب رسانی عراقی هم به غنیمت می افتد و بچه ها از آب آن استفاده می کنند. اول قمقمه ها پر می شود، بعد دست و صورت خود را می شویند. نزدیک ظهر به زیر یکی از شیرهای گشاد و پر فشار آن می روند و خود را می شویند. منطقه نسبتا آرام است، و گلوله های دشمن همه پد را نشانه گیری می کنند. وضعیت ما نسبت به رودخانه دجله عمود است. یعنی دجله در سمت راست و از شمال به جنوب می رود و ما به طرف شرق صف کشیده ایم. سه گردانی که خیلی کم تلفات داده ایم.

هم اکنون ملائک در حال ثبت نام معراجیان هستند. گلها، انتخاب می شوند. قرار است تعداد زیادی از نیروها شهید شوند، اما هیچ کس متوجه نیست. عده ای هم مغرور این پیروزی شده و از نبودن آتش خمپاره های دشمن

تن به استراحت داده و در کف کانال دراز کشیده اند. اما کسانی هستند که می روند و می آیند. دنبال مین می گردند تا جلوی کانال و در آن دشت صاف و هموار رو به رو و برای مقابله

[صفحه ۱۴۵]

با تانکهای احتمالی دشمن بریزند. مسئول گردان با عقب تماس می گیرد و خواستار دستور بعدی می شود، ولی گویی قرارگاه نیز پیش بینی صحیحی از این وضعیت نداشته و صدور دستور را به ساعات بعد موکول می کند. از قایق و پل هم خبری نیست و حالت بلاتکلیفی حاکم است. معاون گردان براساس دستور مسئول گردان وارد کانال می شود و نیروها را می چیند. آرپی جی زن و کمکها، تیربارچی و کمکها، تک تیراندازها، امدادگران، تخریب چی، مسئولان دسته و گروهان. می رود تا می رسد به گردان بعد. حال و احوال می کند و دوباره بر می گردد. با هر گونه نافرمانی برخورد می کند و آنها را هوشیار می کند که ممکن است هر لحظه عراقی ها حمله را از دشت رو به رو شروع کنند، پس آماده باشید. برآورد درستی است. از بعد از ظهر حدود ۱۰۰ تانک عراقی از دور و از همان دشت رو به رو به جلو می آیند. گرد خاک به پا می کنند تعدادشان زیاد است. تانکهای پیشرفته تی - ۷۲. به آرامی نزدیک می شوند. آرایش می گیرند. مانورهایشان را شروع می کنند و بعضی از آرپی جی زنهای بی تجربه، گلوله های زیادی را مصرف می کنند. اما هیچ یک از آنها مورد هدف قرار نمی گیرد. چون فاصله زیاد است. مشکل دیگر، نبودن مین در جلوی تانکهاست. مین برای ریختن در جلوی این حمله، پیدا نشد و بین ما و عراقی ها هیچ چیز وجود ندارد جز یک دشت

صاف و هموار با چند نفر تانک که از سالها قبل باقی مانده. جلو می آیند، شلیک می کنند. می چرخند، شلیک می کنند. بیش از ۱۰۰ تانک نو و آماده ی تی - ۷۲. اگر بخواهیم به غیر از خدا توکل کنیم، بهتر است تا اهواز عقب برویم. ولی خدا با ماست. باید بمانیم و بجنگیم. فرماندهان هم این گونه می خواهند. دستور، مقاومت تا صبح روز بعد است. ولی اجرای این دستور احتیاج به ایثار، توکل، توسل و شوق به شهادت دارد. معاون گروهان از کنار نیروها عبور می کند و با خنده می گوید:

«... هر کسی عاشق شهادته، آماده باشه. اراده کنی شهید میشی. اما بچه ها ذکر خدا بگین و تا آخر می جنگیم. آتیش به پا می کنیم».

[صفحه ۱۴۶]

خیلی با روحیه است. از مرگ نمی ترسد. ترس برای او معنا ندارد و از شروع عملیات خیلی شوخی می کند. آدم ناخودآگاه به یاد شب عاشورا و شوخی یاران امام حسین (ع) می افتد.

دو ساعت به غروب مانده، دعوا شروع می شود. تانکها نزدیک و نزدیکتر می شوند. بی امان شلیک می کنند. لوله ها مستقیم به سمت کانال است و هر جنبنده ای را با یک گلوله می زنند. بعضی گلوله ها وارد کانال می شود و آمار مجروحان و شهدا لحظه به لحظه بالا می رود. آرپی جی زنها هم شلیک می کنند، ولی با کمترین دید و هدفگیری. مقدار کمی مکث، یعنی تکه تکه شدن. تب جنگ بالا می رود. یک ساعت مقاومت باعث می شود تا گلوله ها تمام شود. حتی تیرهای کلاش. مجروح هم زیاد داریم. باید فکری بکنیم. تانکها در ۱۰۰ قدمی ایستاده و شلیک می کنند. تمام طول هفت کیلومتر کانال با تانکها درگیر هستند. عراقی ها می ترسند از این جلوتر بیایند. فکر

می کننـد، جلوتر ممکن است مین باشـد. ولی این انتظـار زیـاد طول نمی کشـد. از سـمت پـایین، تانکهـا خود را به روی کانال رسانده اند. لوله های خود را در راسـتای کانال نشانه گرفته و شلیک می کنند. حالا دود است و آتش و انفجار. آه است و ناله و التماس. اکثر بچه ها مجروح شـده انـد و کمک می خواهنـد. تو را می خوانند، صدایت می زنند، دست نیاز به سوی تو دراز کرده انـد. بـا هر وسـیله ای جلو خونریزی را گرفته انـد. ولی تعـدادشان زیـاد است. تانکهای رو به رو هم می خواهنـد نزدیک شونـد. چنـد عراقی آستینهـا را بالا ـ زده و پشت تیربـار تانکهـا روی برجـک نشسـته انـد. خونخـوار و مزدور. پول گرفته انـد تا نیروهایی را که قصد عقب نشینی دارند، به گلوله ببندند.

به آنها پول می دهند تا مجروحان نیمه جان ما را به شهادت برسانند.

ناگهـان دو آرپی جی زن و کمکهایشـان از کانـال خارج می شونـد و به سوی تانکها می دونـد. صـحنه ی عجیبی است. نفس راهی برای خروج نمی یابد. با سـرعت هر چه تمامتر می دوند و خود را در چاله ی تانکی که از قبل باقی مانده می اندازند. از نزدیک تانکها را هدف می گیرند. جنگ گوشت و آهن شروع شده. جلوه های

[صفحه ۱۴۷]

ایثار و شهامت را در اینجا آشکارا می بینی. حتی تانکهای عراقی برای چند لحظه ساکت می مانند تا بقیه ی حرکت رزمندگان اسلام را مشاهده کنند. غافلگیر شده اند. اولین تانک، دومین تانک، سومین تانک. معرکه ای به پا شده. همه چیز به هم ریخته. فرمانـدهان عراقی پیش خود می گوینـد، اگر مـا هزار تا از این نیروها داشتیم تا حالا کار را یکسـره کرده بودیم، ولی چه کنند که با وجود تسلیحات پیشرفته و مدرن در مقابل بسیجیان دریا دل

آرپی جی زن متحیر مانـده انـد. تانکها کمی به عقب می رونـد، ولی آن تانکی که خود را به بالای کانال رسانده و روی یکی از آن پلهای سـیمانی ایسـتاده، غوغایی می کنـد. می خواهـد تمام گلوله هایش را در این کانال تخلیه کند. نفرات را نشانه می گیرد و گوشت و پوست را به آسـمان می فرسـتد. صـحنه های فجیعی به وجود می آیـد. بچه ها تکه تکه می شوند. ناگهان او هم منفجر می شود. معلوم نیست چگونه. ولی گویی یکی از بچه هـا از نقطه کور شـلیک او اسـتفاده کرد و به روی آن رفت و نارنجک به داخل آن انداخت. دود زیادی از آن خارج نمی شود، ولی دیگر شـلیک نمی کند. آن جثه ی عظیم و سـیاهرنگ، وحشت زا است و هنوز نیروها از آن سنگر می گیرند.

برو بچه هایی که داخل آن گودی تانک و بین کانال عراقی ها قرار گرفته اند رو به عقب فریاد می زنند:

«گلوله برسانید، آرپی جی، آرپی جی».

چند گلوله دیگر تهیه و به وسـیله یکی از نیروها فرسـتاده می شود. ولی قبل از اینکه آن نیرو به چاله برسد، پاهایش تیر دوشکا می خورد و می افتـد. نیروهای چاله می آیند و هم آن رزمنده را می برند و هم گلوله ها. یکی از گلوله ها کمانه می کند ولی دو موشک دیگر آرپی جی به هدف می خورد و جمع تانکهای منهدم شده عراقی به پنج می رسد.

حالا نوبت تو است. بایـد این دو موشک را به آنها برسانی. اگر خـدا بخواهـد، عراقی ها ترسـیده اند و جلو نمی آیند، ولی آن چاله را مورد هدف قرار داده اند و به شدت گلوله باران می کنند. باید رفت. آنها آرپی جی می خواهند. باید ۵۰ متر را

[صفحه ۱۴۸]

به سرعت بدوی. یک استارت دیگر... خود را در میان آنها می اندازی و

دو گلوله را می دهی. اولین گلوله شلیک می شود ولی دومی نم کشیده و شلیک نمی شود.

حالا تو همراه این هشت نفر اینجا مانده ای. نیروها هم از کانال عقب نشینی کرده اند. هوا رو به تاریکی است و امیدی برای رسیدن شما به کانال وجود ندارد. باید مانده و منتظر خواست خدا بود. تا چند لحظه پیش صدای نیروهای خودی به گوش می رسید که یکدیگر را برای عقب نشینی هدایت می کردند و یا درخواست مجروحان برای عقب بردن آنها، ولی دقایقی است که فقط صدای عراقی ها به گوش می رسد و به صورت پیاده تا روی کانال در حرکت اند. واقعا ترسناک است. در میان عراقی ها قرار گرفته ایم. معلوم نیست چرا عراقی ها می خندند. نور سیگارشان به خوبی دیده می شود. همین اطراف هستند، ولی گویی فکر نمی کنند که ما هنوز در چاله باقی مانده باشیم. از کنار چاله هم عبور می کنند. برخی از آنها به سمت کانال می روند و بعد صدای شلیک تپانچه می آید. احتمالا به نیروهای مجروح تیر خلاصی می زنند. چون پس از هر شلیک صدای ناله کمتر می شود. تانکهایشان روشن است و تردد چند تویوتای فرماندهی نیز دیده می شود. از همه بدتر آه و ناله محسن است که هنگام آوردن موشک آرپی جی از ناحیه دو پا مجروح شده. تیر بزرگ دوشکا از سمت چپ وارد ران پا شده و از ران پای راست خارج شده. خیلی درد دارد. استخوانهایش ترکیده. یکی دیگر از بچه ها هم به دستش ترکش خورده. سومی هم یک ترکش در کمر دارد. اوضاع وخیمی است. کوچکترین سر و صدا باعث لو رفتن جا می شود. شاید هم عراقی ها می دانند که ما اینجا هستیم، ولی منتظرند

یا تسلیم شویم و یا اینکه قصد دارند یکباره به داخل بریزند و همه را سر ببرند. خدا می داند چه خبر است. ولی ما باید مواظب باشیم. حاج ناصر هم هراز گاهی بر می خیزد و به اطراف نگاه می کند. خیلی آرام و دقیق. چیزی دیده نمی شود. صدای عراقی ها خیلی نزدیک است. دست مسلم هم خیلی درد می کند. نمی توان گفت کسی نترسیده، ترس هم دارد. ولی چه می توان کرد؟ وضعیتی است که

[صفحه ۱۴۹]

پیش آمده. بهتر است به دنبال راه چاره باشیم. هر چه زمان می گذرد، ترس و دلهره بیشتر غلبه می کند. ناله های محسن هم غیر ارادی است. چشمهایش بسته است، ولی ناله می کند. ناله هم دارد. تیر دوشکا دو ران او را به هم دوخته است. یک نفر باید رهبری این جمع را بر عهده بگیرد. چه کسی بهتر از حاج ناصر؟ دبیر دبیرستان و بسیجی پر سابقه و مورد قبول همگان. صحبت می کند، ضمن اینکه شرایط را وخیم توصیف می کند، خودش آرامش خاصی دارد و با تداوم لبخندش، دیگران را دلداری می دهد.

یکی از بچه ها اصرار دارد که هرچه زودتر اسیر شویم. چون بزودی عراقی ها مکان ما را پیدا می کنند و امکان دارد در آن میان بی جهت کشته شویم. دیگری می گوید تا صبح صبر کنیم و اگر نتوانستیم عقب برویم، بعد اسیر شویم. هر دوی آنها هم لباس خود را در آورده و با زیر پوش نشسته اند.

لحظه های سنگینی است. شک و دو دلی حاکم شده. به آرامی سخن می گوییم. هر لحظه منتظریم تا عراقی ها داخل چاله بریزند و ما را ببرند. چشمها لبه ی گودی را زیر نظر دارند. دقیقا نمی دانیم باید چه کنیم. اگر صبر

کنیم، عراقی ها می آیند و خیلی ساده ما را با خود می برند. اگر کوچکترین حرکتی انجام دهیم، عراقی ها این چاله را با گلوله ی تانک پر خواهند کرد.

ای خدا خودت کمک کن. عقل ما ناقص است. تو راه صحیح را جلوی پای ما بگذار. بقیه ی بچه ها با اسارت مخالف اند و آن را ننگ می دانند. حاج ناصر به آرامی سخن می گوید:

«بچه ها ما نباید به این راحتی خود را اسیر عراقی ها بکنیم. ما باید تا آخرین نفس بجنگیم و چنانچه موفق به فرار نشدیم، اسیر می شویم. ما بسیجی هستیم و مانند امام حسین تا آخرین لحظه می جنگیم...»

[صفحه ۱۵۰]

لحظه های بحران

صحبتها ادامه دارد و یک روح حماسی به بچه ها می دهد. آن دو نفر دست از عقیده شان برای اسارت برداشتند و گفتند ما حاضریم هر کاری بقیه کردند ما هم بکنیم. باور نکردنی است. اطمینان به نفس حاج ناصر و خطرناک بودن وضعیت، چیزی شبیه رمانهای تخیلی است، ولی واقعیت دارد و عراقی ها در چند متری ما قدم می زنند. داخل کانال می روند و تیر خلاصی می زنند. اما هنوز صدای ناله مجروحان خودمان به گوش می رسد. دو عدد کلاش و یک آرپی جی و چند نارنجک تمام مهماتی است که در اختیار داریم. باید مقاومت کرد. باید دنبال راهی برای رسیدن به نیروهای خودی بود.

تمامی مدارک و کارتهای شناسایی و اوراق همراه را از جیبها خارج و به داخل زمین فرو می کنیم. هیچ کس نباید سند هویت همراه داشته باشد تا چنانچه اتفاقی افتاد، عراقی ها نتوانند از آنها سوء استفاده کنند. حاج ناصر برای شناسایی اطراف و به دست آوردن بهترین راه بازگشت از سنگر (چاله) خارج می شود. با رفتن وی دوباره تشویش

و اضطراب به سراغ نیروها می آید و خیره خیره در سیاهی شب برق چشمان یکدیگر را دنبال می کنیم. ترس، مفهومی است که سراسر وجودمان را گرفته است.

[صفحه ۱۵۱]

-... اگر حاج ناصر گیر عراقی ها بیفته چی؟

-... ان شاء الله طوری نمی شه... محسن جان طاقت بیار، الان می ریم عقب.

بهترین آرامش بخش، یاد خدا است. ذکر می گوییم و دعا می کنیم. مانند آن مردی که در پاسخ به سؤال حضرت امام صادق (ع) عرض کرد، در آن لحظه که در آب افتادم، به یک چیز غیر مادی فکر می کردم و امام صادق فرمودند: همان خداست که در فطرت توست. حالا ـ می توان اعتقاد به خدا را شناخت. به هیچ کس و هیچ چیز دل نبسته ایم. فقط می دانیم اگر خدا بخواهد می توانیم عقب برویم و گرنه هیچ.

شاید حالت سؤال نکیر و منکر در شب اول قبر این چنین باشد. یعنی وقتی سؤال می کنند «من ربک؟» آن جوابی را بدهی که در دل داری. و خوش به حال آنان که فقط خدا را دارند. غیر خدا به درد نمی خورد. توجه به ذات اقدس خداوند به انسان آرامش می بخشد. زیارت عاشورا هم دوای خوبی است. تو زیارت عاشورا بخوان! السلام علیک یا ابا عبدالله...

مدت زیادی است که حاج ناصر رفته و هنوز برنگشته. فکرهای عجیب و غریبی می کنیم. ولی باید صبر کرد. هر چند سه ساعت تا روشن شدن هوا نمانده!

ناگهان جسم بزرگ و سنگینی به درون چاله افتاد. وحشتناک. در این سیاهی واقعا ترسناک است. یکی از بچه ها کلاش را بر می دارد ولی صدای حاج ناصر، یعنی نزن، صبر کن. خیلی خسته شده. پیراهنش پاره شده. سینه خیز رفته. نفس نفس

می زند. در این تاریکی نمی توان رنگ چهره اش را دید، ولی از کلامش امید می بارد:

«... بچه ها پیدا کردم. می تونیم بر گردیم. باید سینه خیز بریم. محسن را هم می بریم. فقط نباید صدا کرد. بچه ها همین عقب هستند. خیلی دور نرفته اند. آماده شدید. راه می افتیم. همه پشت سر من بیایین. کسی جا نمونه. یا علی!»

[صفحه ۱۵۲]

حالا هر نه نفرمان در وسط دشت به حالت سینه خیز به جلو می رویم. دو نفر مأمور آوردن محسن شده اند. یک نفر زیر بغل او را گرفته و می کشد و دیگری سعی می کند با بلند کردن رانها به پاهایش فشار نیاید. ترس و خستگی هر دو هجوم آورده اند. بدتر از همه اینکه بعد از مدتی متوجه می شویم راه را گم کرده ایم و دور خودمان می چرخیم. حاج ناصر هم قاطی کرده و هر چند لحظه یکبار به پشت می خوابد و ستارگان را نگاه می کند. ناگهان آتش سیگار یک عراقی ما را به خود آورد. به طرف ما می آید. نزدیک می شود. سایه اش در افق به خوبی دیده می شود. یک عراقی که دستش در جلوی شلوارش و زیپ را باز می کند. کمی آن طرف تر می نشیند و...

پای راست را بلند کرده و از کنار به طرف پهلو می آوریم. بعد نوبت پای چپ است، و هر دفعه کمی سینه را از روی زمین بلند کرده و با کمک دستها جلو می رویم. خیلی سخت است، ولی باید رفت. ناله ی محسن هم در آمده و در حالی که خودش قصد دارد، صدایش در نیاید، گاهی اوقات غیر ارادی، آه جانسوزی از دل می کشد. بقیه هم در هر حالتی هستند، وضعیت را تحمل می کنند. ولی تا چه موقع؟ ما گم

شده ایم! در میان عراقی ها، می چرخیم.

باز هم دست عنایت خدایی به کمک می آید. حتی در این دل شب و در میان عراقی های دژخیم می توان به مولا امید داشت. خداوند همه انسانها را هدایت می کند. خواه با ناقه ی صالح یا عصای موسی. گاه با کشتی نوح و گاه با دم مسیحایی عیسی. گاه با شق القمر و گاه با آیات قرآن. خواه با خون حسین (ع) و خواه با انتظار فرج. گاه با قیام ۱۵ خرداد و گاه با فتح خرمشهر و امروز هدایت ما در گلوی یک صد پاره تن بسیجی و در میان کانال قرار گرفته. ناگهان صدای یک ناله ی ضعیف راه را به ما می نمایاند. اگر به طرف صدا برویم یعنی وارد کانال شده ایم و بعد جهت عقب مشخص می شود.

راه زیادی نیست. چند خیز بلند ما را به داخل می کشاند وای کاش هیچ گاه نمی کشاند!؟ خون بر روی خون. نعش در کنار نعش. شهید غرق در خون. اگر چه

[صفحه ۱۵۳]

آسمان تاریک است، ولی نورانیت بسیجی های شهید، چشم را خیره می کند. خیلی از دوستان بر روی زمین افتاده اند. ساکت و بی حرکت. دست به یک سو و پا به سوی دیگر. اگر بتوانیم گریه کنیم، صدایمان تا عرش بالا می رود. اما چه کنیم که باید بدون صدا گریه کنیم. حتی انعکاس نور اشک خطرناک است.

آخر آن ناله از که بود؟ چه کسی ما را هدایت کرد؟ ای عزیزان کدام یک از شما هنوز جان در بدن دارید؟ چرا سخن نمی گویید؟ ای هادی،ای منجی،ای مأمور،ای مجروح و ای بسیجی! فایده ای ندارد. جستجو در میان پیکر پاک شهیدان برای یافتن آن ناله بی ثمر است. همه به شهادت رسیده اند.

بـدن عـده ای از عزیزان هنوز گرم است و خون مقدسـشان در شـیار خنـده شـان، نقش بسـته. بعضـی از آنهـا پیشانیشـان بـا تیر خلاصـی سوراخ شـده و آثار درد و فشار در چهره شان هنوز مشـهود است. هر کس به گونه ای با خدا که بهترین خریدار این جانهـاست معـامله کرده است. همه ی آنهـا برای آخرین لحظه رقص ملکوت کرده انـد و در بهترین نقطه، جـان از بـدن خارج شده و به همان شکل بر روی زمین افتاده اند.

بوی خون بر همه چیز غلبه دارد. هنوز دود از میان کانال به هوا می رود، ولی آتش تانکهای نیم سوخته دشـمن هنوز شـعله ور است.

راه تقریبا مشخص است. باید از دیواره ی شمال کانال بالا به سمت عقب برویم.

یـاران شـهید را بـا خـدایشان تنها می گـذاریم و به عقب بر می گردیم. باز هم سـینه خیز. آهسـته و بـدون صـدا. در بین راه به تعدادی از شـهدای دیگر بر می خوریم که غروب دیروز و هنگام عقب نشینی مورد هدف عراقی ها قرار گرفته و به روی زمین افتاده اند. نمی توان کاری کرد. فعلا باید به عقب برگشت و برای آوردن این اجساد برنامه مناسبی در نظر گرفت.

آتش گلوله هـای دشـمن در اینجـا زیاد است. خمپاره های زیادی بر زمین می نشـیند. حاصل هر انفجار جرقه بزرگ و خشـنی است که تکه های مذاب آهن را با شدت هر چه تمامتر به اطراف پرتاب می کند. شعاع ترکش هر خمپاره

[صفحه ۱۵۴]

متفاوت است، ولی گاهی اوقات این ترکشها تا ۲۰۰ متر آن سوتر پرتاب می شود.

کمی جلوتر سینه را از زمین جـدا می کنیم و به صـورت دو لاـ دولاـ و سـریعتر حرکت می کنیم تـا هر چه زودتر به نیروهـای خودی برسیم. هنوز باور نداریم که توانسته

باشیم از میان عراقیها بگریزیم، آن هم با این وضعیت. ولی صدای یک ایست با لهجه ی اصفهانی یعنی، آزادی. دستور ایست و یک رگبار کلاش با هم توأم می شود. باز هم زمین را گاز می گیریم. به زمین می چسبیم. این دفعه آتش گلوله های خودی. یک جوان دلاور بسیجی روی خاکریز و آماده دفاع از خط رزمندگان اسلام. حاج ناصر صدا می زند:

-... آهای، اخوی، خودی هستیم... شلیک نکن. ایرانی هستیم. مجروح داریم.

-... همونجا بمون. تکون نخور. واسه من فارسی حرف می زنی... بچه ها آماده باشین

یا حضرت عباس. این بسیجی فکر می کند هر چه آن طرف خاکریز باشد، عراقی است و حالا قصد دارد دشت و بیابان را به گلوله ببندد. ناگهان دهها کله از روی خاکریز سرک می کشد. همه دنبال ما می گردند.

-... بابا جون اشتباه کردی، این جلو کسی نیست؛ شبه دیدی.

-... آهای اخوی، ما ایرانی هستیم. شلیک نکنید. ما جا مونده بودیم. صبر کنید من بیام جلو.

-... بچه ها نزنید خودیه... بیا جلو. دستها تو بگیر بالا بیا جلو

حاج ناصر می رود. اما هر لحظه امکان دارد یک نفر دیگر، شلیک کند. تقصیر هم ندارند. غروب، عقب نشینی شده و اینها آماده اند تا هر گونه حرکت عراقیها را سرکوب کنند. به خاطر همین، می ترسند این کار یک فریب باشد.

به کمک می آیند. ما را در آغوش می گیرند و به پشت خاکریز می برند. اول آب، بعد بیسکوییت. دیگر توانی برای حرکت باقی نمانده. انفجار چند گلوله

[صفحه ۱۵۵]

خمپاره در پشت خاکریز یک بازی بچه گانه است. آنها از ماجرا می پرسند و می خواهند بدانند چطور آنها مانده و چطور موفق به بازگشت شده ایم. و تو از وضعیت نیروها و خط و عقب نشینی

سؤال می کنی. می خواهی بدانی دوستان و نیروهای گردان و گروهان و دسته ات کجایند؟

آنها هم با لهجه ی زیبای اصفهانی، توضیح می دهند. امیدوارند تا در حمله ی فردا بتوانند انتقام بگیرند و پس از کشتن عراقیها و منهدم کردن تانکهایشان، اجساد شهدا را به عقب بیاورند. نماز مغرب و عشای شب گذشته با تیمم و به صورت نشسته و در میان عراقیها بود. ولی نماز صبح در جمع عزیزان و به صورت ایستاده و با وضوی حاصل از آب قمقمه ها می باشد.

[صفحه ۱۵۶]

رهایی و بازگشت

هیچ یک از نیروهای گردان باور نمی کند که ما بازگشته ایم و با وجودی که خودشان خیلی خسته شده اند ولی دست از شوخی بر نمی دارند.

- بچه ها روح...

-... بی خود نیست می گن شهیدان زنده ان، اومدن بجنگن!

صحنه ی کانال دیشب ما را از بذله و شوخی دور می کند. اصلا حال و حوصله خندیدن نداریم. در پشت پد راه می رویم و از بچه ها آمار می گیریم. می خواهیم بدانیم چه کسانی رفته اند و چه کسانی مانده اند. یک بار که پد را می روی و بر می گردی، همه چیز مشخص می شود. شهید، مجروح، اسیر!! اسارت بچه ها باور کردنی نیست، آخر چطوری؟ آن را هم توضیح می دهند. اما زیباتر از همه توصیف جنگ کانال است. یکی از بچه های دسته، تمام ماجرای یک ساعت مقاومت آخر را جزء به جزء توصیف می کند. از همان زمانی که تانکهای عراقی خود را به کانال نزدیک کردند تا زمانی که نیروها براساس دستور فرمانده گردان، عقب نشینی کردند، لحظه لحظه نبرد مردانه کانال را ترسیم و رقص ملکوتی دوستان را باز گو می کند:

[صفحه ۱۵۷]

«بچه ها تند تند آرپی جی می زدن. تیربارچی ها هم بیکار نبودن و نفرات روی تانک عراق را می زدن. اول،

چند تا گلوله تانک اومد تو کانال و تعدادی از بچه ها لت و پار شدن.تا اومدیم اون بچه ها رو جمع کنیم، چند تا خمپاره کانال رو به هم ریخت.

حاج علی داشت با دوربین تانکهارو نگاه می کرد که سیف الله رفت پیش حاجی و گفت بده من هم نگاه کنم. تا دوربین رو گرفت یک تیر اومد خورد تو پیشونیش. آخ هم نگفت، افتاد کف کانال. بچه های گردان سمت راستی، زود مهماتشون تموم شد و نمی دونم چی شد که یدفه حدود یک گروهانشون بلند شد و با زیرپوش رفتن به طرف عراقیها، اسیر شدن.

چند تا از بچه ها رفتن اون طرف تا جای اونا رو بپوشونن که یدفه یه تانک عراقی رسید بالای کانال. حسابی زد. درب و داغون کرد. بچه ها تانک رو زدند ولی خیلی تلفات گرفت. مثلا کاظم که فقط ۱۷ سال داشت با کلاش به تانک می زد. رفته بود جلوی تانک و با کلاش به تانک می زد. شجاعی هم هی گلوله آرپی جی جور می کرد و پای برهنه این طرف و آن طرف می دوید. می گفت: به کفشها گل چسبیده، سنگین شدن.

آخه یادت هست، یه نم بارون اومد و همه جا گل شد. خیلی ناجور بود. بچه هاخوب جنگیدن!

یه ترکش اومد از بی سیم - پشت - عمو حیدر رد شد و از سینه اش زد بیرون. اکثرا مجروح شده بودند. هیچ کس هم نبود کمک کند. بی سیم هم قطع شده بود. اگه می رفتیم توی دشت بهتر بود. اونجا مثل قفس بود. گلوله می اومد توی کانال و ترکشاش بچه ها رو می گرفت. همه ناله می کردن. یوسفی می خواست بره کمک فرهاد. آخه فرهاد یه تیر خورده بود به دهنش و

داشت شـهید می شد. بعد یوسـفی، خودش هم تیر خورد و افتاد بالای کانال آوردیمش پایین. ولی توی همین مدت چند تا تیر دیگه بهش زدن. شایـد حدود ۳۰ نفر هنوز سـالم بودن. اون هم خسـته و کوفته. همه دنبال حاجی می گشتیم ولی حاجی رفت اون سر

[صفحه ۱۵۸]

کانال و دیگه برنگشت. چنـد تا تانک عراقی نزدیک کانال شده بودن. از اینجا تا اونجا – حدود ۳۰ متر –. یه دفه حاجی رسید و گفت: عقب نشینی کنید. ما گفتیم ما می مونیم. بگین نیروی کمکی بیاد. ولی حاجی داد زد:

می گم برید عقب. معطل نکنید. از این طرف.

پاهای حاجی خونی بود. خیلی خسـته و عصـبانی بود. دیگه نمی خندیـد. داد می زد. خلاصه اومدیم عقب. یه کانال فرعی بود که به طرف عقب می اومد. کف اون کاناله آب جمع شده بود و وقتی داخل اون می دویدیم، می خوردیم زمین. خیلی از بچه ها هم همونجا افتادن. بعضـی ها هم اشـتباه کردن، رفتن روی کانال و توی دشت به طرف عقب دویدن، عراقی های نامرد هم، دوشکا رو گرفتن توی بچه ها و زدن...»

صحنه ها یکی فجیع تر از دیگری است. دیگر طاقت شـنیدن نمانـده. جا مانـدن از قافله به خوبی معنا می یابـد. او هنوز تعریف می کند. برایش مشـکل است، ولی گویی در مقابل مسئول دسته اش، موظف به شرح واقعه است، می گوید و اشک می ریزد. تو هم می شنوی و اشک می ریزی. هر شنونده ای گریه خواهد کرد. هر خواننده ای متأثر خواهد شد.

امـا اینجـا جـای اشـک نیست. اینجـا فقط می توان غبطه خورد. بایـد با خـدا معامله کرد. هنوز فرصت باقی است. عملیات ادامه دارد. نیروها سلاح در دست دارند و می جنگند. باران خمپاره و توپ شوخی نیست. جنگ است.

داستان نیست. حقیقت است. تعدادی از فرزندان همین مملکت در گوشه ی کوچکی از این دنیای خاکی، حماسه می آفرینند. با کمترین امکانات، به جنگ پیشرفته ترین سلاحها رفته اند. بر خدا توکل کرده اند و هر انگیزه ی مادی را مسخره می کنند. مردند و دلاور و مطیع.

در لحظه هایی که دیگران مشغول زندگی عادی خود هستند، آنها در خاک و خون غوطه می خورند. همین الآن. در همین ثانیه ها. باید چشم ظاهر را بست و

[صفحه ۱۵۹]

جبهه را برای خود ترسیم کرد:

یک بیابان وسیع، پشت سر آب و نیزار. قایقها در حال رفت و آمد. این طرف و پشت پد، نیروهای رزمنده ی اسلام، آن طرف و پشت خاکریز، نیروهای بعث عراق. در چند کیلومتری عقب هر یک از طرفین، مواضع توپخانه و خمپاره و موشک انداز قرار دارد. به طرف یکدیگر شلیک می کنند. محدوده ی پد و خاکریز محل فرود گلوله هاست. گلوله هایی آتشین و وحشی. تکه آهنهایی گداخته که هر جسمی را سوراخ می کند. عده ای در این طرف بر روی دستان ملائک به زیارت نبی اکرم و فاطمه زهرا و مولا علی می روند و عده ای در آن طرف مجبور به دیدار چهره ی زشت و وحشتناک عزرائیل می شوند و از دیدار چهره ی خوش و زیبای حضرت عزرائیل محروم می گردند.

سر سپردگان به خدا، برزخی کوتاه را شروع و به امید لقاء الله در آسایش و آرامش منتظر می مانند و سر سپردگان به شیطان و صدام، با عالمی وحشتناک و سیاه و تاریک، در انتظار جهنمی سوزان و دائمی قرار می گیرند.

خدایا پناه به تو. ما تو را داریم. از هیچ کس و هیچ چیز جز تو نمی ترسیم. تو را می پرستیم و از تو استعانت می جوییم. ما بنده ی

ضعیف تو هستیم. خیلی کوچکیم. ذلیل و حقیریم. خود را به تو سپرده ایم. برای دین تو می جنگیم. اگر تو نخواهی، ما گمراه می شویم. اگر تو بخواهی، هدایت می گردیم.ای خدا ما را هدایت فرما. خدایا به تو پناه می بریم. پناه به تو از شر انسانهای شرور، از آنانی که تیر برای غیر تو می اندازند، سلاح برای غیر تو در دست گرفته اند، هنگام حمله هلهله می کنند، سربازان پیامبرت را می کشند و به نعش آنها قهقهه می زنند. پناه به تو از وسوسه های شیطان، از ترس و امید به زندگی با ذلت. پناه به تو از اینکه مرگ را نیستی بدانیم، شهادت را مرگ بدانیم، برای دنیا پیکار کنیم، در یاری دین تو سستی کنیم. پناه به تو از اینکه دفاع مقدس و تیر و ترکش را بد و زنده ماندن و باقی ماندن در دنیا را فرار از نیستی بدانیم. ما خود را به تو سپرده ایم. هر چه تو بخواهی نیکوست. تیر و ترکش را به جان می خریم. مجروح شدن در راه تو

عزت و افتخار است؛ یعنی به ما هم نظری شده؛ یعنی تو ما را هم دوست داری. اگر کسی در راه خدا آسیب دید، نباید آن را ضرر و خسران بداند. اگر هدف خدا باشد همه ی اینها اجر دارد. حساب و کتاب دارد. هر قطره خون و هر قطره عرق در راه خدا یعنی دوستی با خدا، یعنی توجه به خدا. نباید از خدا غافل شد. نباید هر حادثه را دنیوی تفسیر کرد. در این معرکه ی عظیم که خمپاره فرود می آید آن کس که نزدیک است ترکش نمی خورد و آن کس که دورتر است ترکش

می خورد. نمی توان حسابهای مادی را جاری دانست. رگبار بسته می شود. دو نفر در کنار تو می افتند، ولی تو زنده می مانی. این حادثه ای عادی نیست، خدایی است. هیچ برگ درختی بدون اذن خدا بر زمین نمی افتد. خدا ناظر بر همه چیز است. همه چیز را می داند و بر همه چیز احاطه دارد.

خداوند انتخاب می کند که او باید ترکش بخورد و شهید شود و تو باید بمانی. او با خون خود درخت اسلام را آبیاری می کند و تو باید با عرق و زحمت بعدی، این کار را ادامه دهی. خمپاره می آید و به یکی ترکش می خورد و افغان می کند و دیگری در دود خمپاره سیاه می شود ولی ترکش نمی خورد. در همه ی این حالتها، خواست خدا هست و اگر غیر از این فکر کنی بازنده ای. کسی که برای خدا آمده، خدایی تفسیر می کند. دنیا را کوچك مبین. دنیای کوچك را در دست خدای بزرگ بدان.

حتی آن کس را که ترکش می خورد و در حال شهادت است، رنجور مبین. اگر چه او براساس رابطه های مادی به شکل ظاهری به خود می پیچد و پای بر زمین می کوبد، ولی شاید در معنی او با خداوند راز و نیاز می کند و در آستانه ملاقات اولیاء الله، طنازی می نماید. اکثر شهدا قبل از شهادت، دچار حرکتهای دردناک آغشته به فشار می شوند، ولی آیا خدا می پسندد که آنها با ناراحتی و فشار به دیدار مولایشان بروند. اگر این چنین باشد شاید در حال فرو ریختن آخرین گناهان از پیکر مقدسشان هستند تا با پیکری پاك به دیدار حضرت حق نائل شوند و در جوار رحمت حق با دلی آرام و قلبی مطمئن و روحی

شاد و ضمیری

[صفحه ۱۶۱]

امیدوار جای گیرند. اینجا هم همه چیز در ید قدرت خداوند تبارک و تعالی است. تلاشها، طرحها، شجاعتها، امکانات و... صورت واقعیت دارند و هر یک از آنها می تواند عمل و نتیجه را تغییر دهد، ولی باید توجه داشت که تمام این مقدمات نیز به خواست خداست. به عبارت دیگر خداوند برای تلاش و همت و شجاعت یک ملت ارزش قائل است و به همان میزان به آنها توفیق می دهد، ولی در نهایت اوست که جایگاه و اثر هر ارزش را تعیین می کند و خوبی و بدی را در جای خودش قرار می دهد.

پس تو نباید از رحمت خدا ناامید شوی. در هر لحظه باید وظیفه ات را بدانی. روز قبل و در کانال، وظیفه ی تو رشادت و شجاعت و هدایت نیروها بود. غروب و تمام شب، سکوت و توسل و فرار از چنگال عراقی ها. و امروز صبر و استقامت و ادامه ی راه شهیدان. وظایف انسانها خصوصا مومنین براساس مقتضیات زمان و مکان متفاوت است. هنگام جنگ باید جنگید و هنگام صلح باید به دنبال معاش و تحصیل و خودسازی بود. ولی همه ی افعال باید یک جهت داشته باشند و آن رضای خدا و معبود است.

حالا باید آماده شوی، آماده برای اطاعت از فرماندهی. تو باید به دیگران روحیه بدهی. هنگامی می توانی ارزش شب گذشته و شب شهیدان را حفظ کنی که لحظه ای از راه آنها غافل نشوی. باید نیروهایت را نیز آماده کنی. هر چه گفتند گوش دهی. خستگی و مشکلات موجود از عقب نشینی را بر خود هموار کنی و سینه ی دژخیم بعثی را هدف بگیری.

معاون شجاع گروهان هم شهید شده. حالا

تو به عنوان معاون گروهان باید بین سه دسته هماهنگی ایجاد کنی. مسئول گروهان هم مجروح است، اما حاضر نیست عقب برود. ترکش در ساعد دست دارد. تحمل می کند، اما توانایی زیادی برای تحرک و جا به جایی ندارد. در اصل، مسئولیت گروهان بر عهده ی توست. باید به نیروها سرکشی کنی و آنها را برای ادامه کار مهیا سازی. حدود ۵۵ نفر از

[صفحه ۱۶۲]

گروهان ۹۰ نفری باقی مانده اند و هر کدام از آنها با یک دنیا خستگی در قسمتی از محدوده ی پد و در سنگرهای کوچک جای گرفته اند و می کوشند با استراحت و ایجاد آرامش خود را آماده سازند. ولی کاتیوشا و خمپاره ها نمی گذارند و با انفجارهای شدید، حالت منطقه عملیاتی را عملیاتی تر می کنند.

یک روز و یک شب دیگر در کنار هور و در پشت پد و داخل کانالها می گذرد و براساس دستور فرمانده گردان نیروها با قایق به عقب منتقل می شوند. در هر قایق بیش از ۱۵ نفر سوار می شوند. این بازگشت نیز مانند سایر بازگشتها ملال آور و کشنده است. بدون یاران و جا مانده از شهیدان. از این پس هر غروب سنگین تر و غمناک تر است، زیرا هر غروب می تواند یادآور بعد از ظهری خونبار و شبی پر اضطراب باشد. از این پس زمان با تو حرف می زند. ساعت به ساعت. صبح و طلوع آفتاب و آمادگی. بعد از ظهر و پاتک تانکها. غروب و شهامت یاران. شب و تنهایی و محاصره ی عراقی ها.هر خاک برای تو معنایی خاص دارد. منطقه عملیات را می توان همه جا دید. هر دشت و خاکریز عادی و سیل بند هم می تواند تو را به معرکه ی جنگ بکشاند. صدای

انفجار و حرکت خشن تانکها نیز از گوش تو خارج نمی شود. حتی صدای شدید به هم خوردن در می تواند مثل انفجار خمپاره ۱۲۰ باشد. حداقل تمثیلی از آن است.

همه چیز برای تو مقدس شده و می تواند تو را ناخودآگاه به دشتهای جنوب و یا ارتفاعات غرب بکشاند. برای زمان و مکان و اصوات، حالتهای معنوی در ذهن تو تداعی می شود. شالوده ی افکارت هیجانهای جنگ شده. تو با واژه ی مقدسی، تک تک سلولهای بدنت را به کار گرفته ای. تمام اجزای بدنت در این راه فعالیت کرده و بر جسم و روح تو تأثیر گذاشته. تو دیگر نمی توانی از این عشق جدا شوی. تو داغدار این قافله ای، ولی در مسیر دفاع مقدس بزرگ شده ای. برای تو تفاوت میان جنگهای مرسوم دنیوی با این روزهای دفاع مقدس کاملاـ واضح است. همان قدر که می توانی بین جنگهای قبایل قبل از اسلام و حماسه ی

[صفحه ۱۶۳]

عاشورا تفاوت قائل شوی.

تو سکوت را دوست داری برای اینکه بتوانی در آن به جنگ بیندیشی. به غروبهای زیبای اردوگاه. تو بیابان را دوست داری برای اینکه بتوانی در آن خاکریزهای حق و باطل را فرض کنی. تو رعد و برق آسمان را دوست داری برای اینکه بتوانی تجسم انفجار را در آن بیافرینی. تو ساده زیستن را دوست داری برای اینکه یاد روزهای اردوگاه می افتی. تو زمزمه و نجوا را دوست داری برای اینکه به یاد راز و نیاز نیمه شب بچه های رزمنده می افتی. تو خنده و مزاح را دوست داری برای اینکه روحیه و شادابی نیروهای گروهان را به یاد می آوری. تو شرم و حیا را دوست داری برای اینکه چهره های معصوم و نورانی

دوستان هم سنگرت را به خاطر می آوری. تو صفا و صمیمت را دوست داری برای اینکه مجموعه ای مخلص به نام گردان برای تو متجلی می شود. نام تو رزمنده است. عنوان تو بسیجی. یادگارت جنگ و خریدارت خدا.

تو باید طریق این کانالها و خاکریزها را خوب به خاطر بسپاری. اگر زنده ماندی باید زینب گونه عمل کنی. باید شرح فراق را در خطبه های عشق بگنجانی. باید تفسیر نبرد را در حرکات و رفتارت به بهترین شکل انتشار دهی. تو مجبوری همیشه بسیجی بمانی، چون صحنه هایی را در زندگی دیده ای که اولیاء الله، در پی آن دست و پا زده اند. تو با کسانی محشوری که از بهترین مردمان زمان خویش اند.

فانوس جنگ با همت تو روشن است و باید این شمع را در دل سیاه شب به دیگر مشتاقان ارائه کنی. انتهای این نور، خون مقدس شهیدان است. شهیدان شمع محفل بشریت اند. امروز را خوب به خاطر بسپار. اینجا را در ذهن خود حک کن. بدان که شیطان در پی نابودی همه ی این ارزشهاست. حتی همین حالا، تو را می ترساند. عافیت طلبی را تبلیغ می کند. شاید پس از این ارزشها را ضد ارزش جلوه دهد و بدیهای جنگ را آن قدر بزرگ کند که تو نتوانی به خوبیها و ارزشهای آن فکر کنی. مواظب باش. به خدا پناه ببر. مرخصی رفتن و برگشتن

[صفحه ۱۶۴]

امری عادی شده. گاهی اوقات نیروها ماهها در انتظار عملیات می مانند ولی بدون انجام عملیات بر می گردند. هر چه از جنگ می گذرد، اوضاع پیچیده تر می شود. طراحی عملیات دشوار و کمبود امکانات محسوس می شود. فرماندهان سطح بالا هم دچار مشکل شده اند. هر منطقه ای را که برای

عملیات در نظر می گیرند با انبوهی از دشواریها رو به رو می شوند.

جنوب، امکانات مخصوصی را می طلبد که جبهه اسلام به دلیل مشکلات سیاسی و اقتصادی و نظامی دچار کمبود آن امکانات است. در غرب، مشکل مهندسی و حفظ منطقه عملیات از افراد خائن و جاسوس، واقعا کار را مشکل می کند. در جبهه های میانی نیز به طور نامنظم و پراکنده عملیات کوچکی صورت می گیرد که هیچ یک از آنها چاره ساز نیست. البته راهها هنوز کاملا بسته نیست و با وجود نیروهای انبوه و مخلص بسیج می توان در هر منطقه عملیات کرد و ابتکار عمل را در دست گرفت، ولی نمی توان از ضعفها و مشکلات آسان گذشت و تمام دشواریها را با کثرت نیرو حل کرد. احداث یک جاده عملیاتی یا یک پل در منطقه غرب نیاز به پیچیدگیهای خاص مهندسی دارد که اگر ۵۰ مورد از این قبیل را در نظر بگیریم، می بینیم که باید توان خیلی بالایی را فقط جهت کارهای لجستیکی و پشتیبانی خرج کنیم و در نتیجه، قوای لازم برای اصل عملیات کم می شود. دولت بیش از حد توان کمک می کند و حتی مسئولان بالای نظام مسئولیت قسمتهای اصلی جنگ را بر عهده گرفته اند، ولی هنوز خلأ احساس می شود و این فشارها روز به روز افزایش می یابد. گاهی اوقات فاصله در عملیات بزرگ آنقدر طولانی می شود که حوصله ی همه سر می رود. قرارگاههای متعددی بر پا شده و هر یک از آنها عهده دار قسمتی از امور جنگ است. یک قرار گاه مرکزی و چند قرارگاه فرعی تابع. بعضی قرارگاهها برای عملیات برون مرزی کار می کنند و نیروهای آموزش دیده را برای وارد

کردن ضربه به داخل عراق می فرستند. بعضی دیگر عهده دار مناطق مختلف با مسئولیتهای متفاوت شده و برای انجام عملیات در مناطق مربوطه،

[صفحه ۱۶۵]

هماهنگیهای لازم را صورت می دهند.

اکثر افراد قرارگاه از نیروهای سپاه هستند و با انجام کارهای مشترک با ارتش توان بالایی دارند. برادران ارتشی هم دوشادوش دیگر رزمندگان در همه جا حضور دارند و با تجهیزات وسیع و گسترده حضور فعالی در صحنه های نبرد دارند.

وارد هر قرارگاه که می شوی تقریبا با یک شیوه و روش مشترک بین تمام قرارگاهها رو به رو می شوی. قسمتهای مختلف یک قرارگاه در تمام قرارگاهها تکراری است و هر کدام از آنها وظیفه ی منطقه خود را انجام می دهد. مثلا قسمت اطلاعات و عملیات هر قرارگاه موظف است، اطلاعات و اخبار مورد نیاز را از منطقه مورد نظر جمع آوری و به سلسله مراتب فرماندهی ارائه دهد، و یا قسمت ارتباطات و مخابرات موظف است ارتباط بین یگانها و واحدهای رزم مختلف را هنگام عملیات برقرار سازد. قسمت فرماندهی ادوات و توپخانه و یا هوانیروز و نیروی هوایی و... نیز این گونه اند. با این تقسیم کار، تخصص لازم نیز به وجود آمده و لشکرها و تیپهای عمل کننده هنگام عملیات، مأمور به آن قرارگاه می شوند و زیر نظر آن مرکز، عملیات می کنند.

جنگ علاوه بر اینکه مجاهدین را از قاعدین مشخص می کند، باعث کسب تجربه هایی نیز می شود که ملتهای دیگر برای یافتن آنها، سالها تلاش کرده اند. جنگ محدوده ها را مشخص می کند و جایگاه تعهد و تخصص و تقدم و تأخر آن را معین می کند. اگر در ابتدای جنگ قرارگاه مفهوم امروز را نداشت و جنگ به صورت چریکی و به

شکل نیروهای نامنظم صورت می گرفت، امروز ناگزیر به برپایی چند قرارگاه با وظایف مشخص و معین هستیم.

قرارگاه، منطقه و دشمن را می شناسد و نحوه ی عملیات را می داند. اطلاعات خود را برای شروع و یا پایان یک عملیات در اختیار قرار گاه کل قرار می دهد و براساس دستور قرارگاه مرکزی عمل می کند. نیروهای بسیج در امور قرارگاهها نقش مهمی دارند و حتی فرماندهی بعضی از امور به عهده ی آنان است. اما شاید

[صفحه ۱۶۶]

یکی از مهمترین کارها در جنگ و در قرارگاه و در لشکرها و تیپها، کار اطلاعات و عملیات باشد. کاری است حساس و دقیق. نیروهای آماده و شجاع را می طلبد و هر که در دریای بیکران لطف خداوندی بیشتر فرو رفته باشد، بهتر در واحد اطلاعات و عملیات کار می کند. انتخاب نیروهایش مشکل است و پایداری در آن مشکلتر. جاده ی شهادت در این واحد آسفالت است و خطرات موجود، عشاق را گرد آورده. حال و هوای دیگری بین نیروهای اطلاعات و عملیات وجود دارد. معمولا از اصل نیروهای لشکر جدا هستند و با کسی کاری ندارند. منتظر مأموریت اند و خیلی آرام می روند و بر می گردند. ترددهایشان برای سایر نیروها نباید مشخص باشد. حفاظت در رأس تمام امور است. گمنامتر از همه اند. و باید متواضع تر از دیگران باشند. واحد دارای تیمهای مختلفی است که به وسیله ی سر تیم با مسئول واحد هماهنگ می شوند.

همیشه چادرشان جدا و مأموریتشان نیز جداست. ماهها قبل از عملیات وارد کار می شوند و تا پایان عملیات همراه نیروها در صحنه باقی می مانند. آن هنگام که نیروهای گردان در آموزش اردوگاه عرق می ریزند، اینان از میان سنگر عراقی ها عبور می کنند و به

پشت آنها می روند.

منطقه ی کار انتخاب شده و بچه ها باید ظرف یک ماه کارهای شناسایی را انجام دهند و منطقه را قفل کنند. از زمان ابلاغ مأموریت تا انتها باید حفاظت را رعایت کنند. به هیچ کس نمی توانند بگویند کجا می روند. نامه هایشان نیز محدودیت دارد. در یک شب از اردوگاه خارج می شوند و به نزدیکترین نقطه ی منطقه مورد نظر می روند. آرام و آهسته، چادر می زنند و مستقر می شوند. مثل سایه و در پوشش مناسب. ترددها به حداقل ممکن و دیدارها کنترل شده. از این پس همه چیز دفترچه ای کوچک ثبت می شود. هر قدمی که برداشته می شود دارای کروکی است. قدم به قدم. آنگاه از کیلومترها کروکی تهیه شده ی دقیق، اوضاع طبیعی، پستی و بلندی، رودخانه، جاده، خاکریز، سنگر، موانع دشمن، امکانات و وسایل مورد استفاده ی دشمن، راههای تدارکاتی، عقبه، توپخانه، تعداد نیروها،

شماره و نام گردان و تیپ و لشکر دشمن مشخص می شود. باید رفت ولی خیلی آرام و باید برگشت، خیلی آرامتر. شاید دو روز و یا یک هفته قبل کار شروع می شود. قدم به قدم، اما دقیق. از کجا می روی و چگونه بر می گردی؟ محاسبه ی زمان، روشنایی مهتاب، استتار و اختفای کامل. بدون هیچ گونه مدرک شناسایی. خیلی سبک. با کلاش و دوربین دید در شب و یک قمقمه آب. ورق و مداد هم که لازم است. ولی باید بدانی چگونه آن را در موقع خطر از بین ببری. بیشتر از همه چیز امکان اسارت است. شهادت هم منتظر است. باید اطلاعات دشمن را به دست آورد. باید دشمن را شناخت. باید آن چنان کار کرد که گویی در سنگر عراقی ها رو به

رزمندگان اسلام ایستاده ای. نقاط کور و مناسب برای تردد شناسایی می شود. کمینهای دشمن مورد ارزیابی قرار می گیرد.

بایـد توانست در دل شب مثل روز روشن از موانع عبور کرد. توکل، تمرین و تشـخیص. بایـد باهوش بود و حرکات دشـمن را شنـاخت. از میـان عراقی هـا عبور کرد و سـنگرهایشان را مورد شـناسایی قرار داد. خیلی سـخت است. در سـکوت شب از خط خودی رها شده و آرام آرام به خط دشمن نزدیک می شوی. تو می دانی که کمی جلوتر چندین چشم بیدار، منتظر تو هستند. می خواهنـد سـر از تنت جـدا کنند، دوست دارند ریسـمان به گردن تو بیاندازند. اما باید رفت. هر چه جلوتر بهتر. حتی باید از همان خط برگردی. باید بگردی و راه مناسبی برای بازگشت به طرف خط رزمندگان ایرانی پیدا کنی. آنگاه آیا مطمئن هستی تو را اشـتباهی نزننـد. آیا امکان نـدارد با موانع نظامی خودی مثل مین برخورد کنی؟ اما در آن لحظه ها فقط خدا حضور دارد. خـدا کمک می کنـد. امـدادهای غیبی تو را راهنمایی می کنـد. دشـمن کور و راه هموار می شود و با وجود دریای خطر، کار ادامه می یابد.

[صفحه ۱۶۸]

اطلاعات؛ نفوذ به قلب دشمن

اطلاعات و عملیات یعنی نفوذ به قلب دشـمن. یعنی عبور از تصـمیمات و تخیلات عراقی ها. یعنی دست خالی رفتن و با اطلاع کامـل بازگشـتن. اطلاعات و عملیات هم نوعی عشـقبازی با خـداست. خود را به خـدا سپردن است. اسـتفاده از حواس ظاهری برای ضـربه به باطن دشـمن در آن دل شب، چشم سـیاهی می رود. نبایـد هیـچ نوری وجود داشـته باشـد. نور سـتارگان هم در حداقل. پس از دعا و نیایش، به سوی دشمن می روی. از همین ابتدا باید متوسل باشی، متذکر باشی.

تجربه را به کار ببندی و حریف را دور بزنی. فاصله تا سنگرهای عراقی به زودی کم می شود و خود را در مقابل دریچه های کوچک و سیاه سنگرهای عراقی می یابی. گویی صدها چشم تو را نگاه می کنند. نمی توانی به هیچ یک از آنها اعتماد کنی. ممکن است در هر سنگر یک عراقی در کمین باشد.یک قدم جلوتر شاید مساوی باشد با اسارت یا شهادت. ولی باید رفت. باید اطلاعات را جمع آوری کرد. در اینجاست که خدا به انسان آرامش می دهد. هر چه دل خدایی تر باشد، آرامش بیشتر است. باید خود را به رضای خدا بسپاری. چون برای خدا آمده ای، پیروزی. اگر شهید هم بشوی، باز هم پیروزی. در کار خدا شکست و نابودی وجود ندارد. طریقه و راه مهم است. چون با خدا معامله

[صفحه ۱۶۹]

کرده ای، هیچ گاه مغبون نخواهی بود. هیچ تجارتی بهتر از تجارت با «مالک یوم الدین» نیست. پس رفتن بهتر است. باید جلوتر رفت.

در میدان مین معبر زده می شود. سیم خاردار به شکل مناسب کنار می رود. از میان فوگازها سنگرها به خوبی و با صبر و حوصله برانداز می شوند. بهترین راه انتخاب می گردد. دو گام جلوتر، بعد ۱۰ گام و حالا در خط دشمن قرار داری و باید شرایط و وضعیت را ثبت کنی. سنگر به سنگر. جاده ها، مسیرهای ارتباطی، سنگر مهمات، سنگر اجتماعی و استراحت. کمی عقبتر. جاده ی تدارکاتی، مقر خمپاره انداز، محل پارک جیپ ۱۰۶ م. م. سنگر فرماندهی، منبع سوخت، منبع آب. مواظب نگهبان باش. پنهان شو. همه طرف را به خوبی نگاه کن.

اگر چه همه چیز در اختیار توست و می توانی یک آتشبازی حسابی به راه بیندازی،

ولی نبایـد خطا کنی. تو برای کار دیگری آمـده ای. انهـدام این انـدک بی فایـده است. تو باید مقدمات را برای انهدام همه ی اینجـا فراهم سـازی. احساسـات را کنـار بگـذار. به راحتی نفس بکش. هر صـدای نابجایی یعنی خطر برای تمام عملیات. شاید اسـارت تو و افشای عملیات. تعیین میزان نفوذ و شـناسایی به عهـده ی مسـئول و فرمانـده توست. اینجا هم بایـد مطیع باشـی. با حرکت دست با یکدیگر صحبت کنید. از کید دشمن غافل نباشید.

شناسـایی در شـبهای متـوالی صـورت می گیرد و ممکن است هر تکه از شـناسایی چنـدین شب طـول بکشـد، ولی به هر حـال اطلاعـات مورد نیـاز جمع آوری می شود و از انبوه گزارشـها، توجیه منطقه تهیه می شود. جزئیات به اطلاع فرمانـدهان طرح و برنامه و مسـئولان عملیات می رسـد و آنها برای ادامه ی کار تصـمیم می گیرند. تو هنوز یک سـربازی. وظیفه ات را انجام می دهی و منتظر ادامه ی دستور می مانی. شاید لازم باشد کار گسترده تر شود و شاید تعطیل کار اصلح باشد.

هیچ شـناسایی بدون خطر نیست. اکثر شـناساییها همراه با تلفات است. رفتن روی مین، هدف تیر سـرگردان عراقی قرار گرفتن، گاهی آتش خمپاره های خودی.

[صفحه ۱۷۰]

اگر چه غالبـا هماهنگی لازم صورت می پـذیرد. شایـد شـهادت بهترین دوست در زیر سـنگر عراقی ها و حمل آن به عقب در انتظار باشد. تعداد زیادی از بهترین نیروهای اطلاعات و عملیات در مراحل شـناسایی به شـهادت رسـیدند و یا مجروح شدند و تعدادی نیز در ادامه کار و شب عملیات به عزیزان پیوستند.

گردانها ابتدا در اختیار نیروهای اطلاعات و عملیات قرار می گیرند و حتی در مراحل بعدی نیازمند راهنماییهای آنان هسـتند و همیشه به عنوان نیروهای اطلاعات و عملیات قرار می گیرند

و حتی در مراحل بعدی نیازمند راهنماییهای آنان هستند و همیشه به عنوان نیروهای مجرب مورد احترام سایر نیروهایند.

اینجا جبهه اسلام است. همه برای پیروزی حق بر باطل تلاش می کنند. این جنگ نعمتی است که خداوند برای وحدت بیشتر در میان امت ایران قرار داد، و الحق که این مردم خوب از این نعمت استفاده می کنند و برادری و اخوت در میان آنها رو به ازدیاد است. همه یکدیگر را برادر خطاب می کنند و به عنوان یک مؤمن به یکدیگر احترام می گذارند. اما این دوستیها و صمیمیتها در قسمتهای مختلف، کم و زیاد است. معمولا در نیروهای رزمنده و آنانی که سلاح در دست گرفته اند و قرار است در شب و یا روز عملیات، آتش گلوله های دشمن را به جان بخرند، روحیه های دوستی و صمیمیت و برادری بیشتر است، و در مراحل پشتیبانی و عقبتر کمی کم رنگتر. شاید این کم و زیادی به خاطر میزان درک واقعیتهای جنگ باشد. آن واقعیتی که وقتی به زمین می خورد، شکافی بزرگ ایجاد می کند و لحظات شهادت را نزدیک می سازد.

آن که در مراتب پشتیبانی و به دور از خمپاره و آتش مستقیم دشمن است، باید از راه دل به معنویات جنگ برسد، ولی آن کس که در خط مقدم است. به طور مستقیم و با درک آتش و گلوله، خود را در قلب جنگ و نبرد می یابد و در نتیجه از لحاظ روحی و روانی آماده تر و عارفتر است. ولی روحیات جنگ مثل آب، روان و گویاست. به هر جا می رسد، دیگران را مجذوب خود می کند. حتی آنهایی را که در شهرها نشسته اند، چه برسد به کسانی که

لباس رزم پوشیده اند،

[صفحه ۱۷۱]

ولی بنا به مقتضیات و شرایط در جایی غیر از گردان و خط اول قرار گرفته انـد، و اساسا هر عملیات نظامی نیاز به پشتیبانی و تدارکات دارد. و نیروهایی که کمی عقبتر نشسته اند، نیروهای رزمنده را تجهیز می کنند.

[صفحه ۱۷۲]

شهرنشینی و قید و بندها

مدتی است که به خاطر شرایط زندگی مجبور شده ای از گردان تسویه حساب بگیری و در شهر باقی بمانی. مشکلات زندگی تمامی ندارد. هر روز یک مسأله جدید. اساس زندگی در شـهر توأم با گرفتاری است. شهرنشینی مجموعه ای از قید و بندهای مصنوعی است که روند زندگی را بی محتوا می کند. البته خواص شهرنشینی و امتیاز این تمدن غیر قابل انکار است و فرهنگ جامعه ها معمولا مترقی است.

ولی گاهی اوقات این گونه زندگی، انسان را اسیر می کند و هدف از آفرینش در نوسانهای زندگی فراموش می شود. انسانها فقط به دنبال خورد و خوراک می رونـد و خالق را از یاد می برنـد. می خورنـد تا زنده بمانند و زنده می مانند تا بخورند. دور تسلسلی از مادیات و فارغ از هر گونه معنا و حقیقت.

حضور در شـهر نیز کم خطر نیست. خط خود فراموشـی و افتادن در تسلسل مادیات. کار، مسکن، آزادی، نان، دام و... همه ی ذهن انسـان را مشـغول می کنـد تـا آنجا که عـده ای برای به دست آوردن آن، حزب و دسـته و گروه تشـکیل می دهنـد و در هیاهوی شهر گم می شوند.

بسیجیان نیز ناگزیر از این حضورند. آنها هم باید در شهر زندگی کنند. آنها هم

[صفحه ۱۷۳]

به جامعه تعلق دارند. تو هم باید در شهر زندگی کنی. فرار از شهر درست نیست. گوشه ی عزلت گزیدن، نوعی بیماری است. باید شرایط را پذیرفت و به آن خط داد،

و نه آنکه از آن خط گرفت. مشکلات زیاد است ولی باید با آنها ساخت و با تک تک آنها دست و پنجه نرم کرد. همه ی خانواده ها مشغول بر طرف کردن گرفتاریهایشان هستند و هر یک به شکلی راه را برای ادامه زندگی هموار می سازند.

امروز تو نیز به عنوان جزئی از یک خانواده باید در حل مشکلات زندگی تلاش کنی و به اندازه ی توانایی به پدر و مادر کمک کنی. با وجودی که چند ماه است در شهری، ولی هنوز برخی حرکتها و حرفها برای تو غیر قابل تحمل است و روح تو را آزار می دهد. معلوم نیست چرا وقتی کسی غیبت می کند، دیگران صلوات نمی فرستند تا جلوی غیبت او را بگیرند؟ معلوم نیست چرا نماز واجب، اول وقت و یا به جماعت خوانده نمی شود؟ معلوم نیست چرا وقتی مشکلی پیش می آید، دیگران خود را کنار می کشند و شانه خالی می کنند؟ معلوم نیست چرا مردم برای تنپوش خود شکلهای عجیب و غریب انتخاب می کنند و خود را به زحمت می اندازند؟ معلوم نیست چرا صله ی رحم و میهمانیها این قدر تشریفاتی و سنگین برگزار می شود؟ معلوم نیست چرا بعضی ها برای کاخها و خانه های بزرگ دست به هر کاری می زنند؟ معلوم نیست...

تو جواب تمام این پرسشها را می دانی. تو نفس را می شناسی، نقش شهوت را می دانی، غرور را دیده ای، ولی پاکی و خلوص را هم یافته ای. تو می دانی که می شود، پاک بود. تو می دانی که می توان بسیجی بود. تو می دانی که دنیا محل گذر است. تو می دانی که خدا مالک همه چیز است.

دیگران هم می دانند ولی غافل شده اند. می ریزند و می پاشند و می خورند. بندگی خدا را

فراموش کرده انـد و دل به این دنیای فانی بسـته انـد. البته عده ای هم هنوز متوجه اند و زمینه های یک زندگی خوب را فراهم کرده اند. ولی تعدادشان اندک است. عده ای هم از فقر، فرصت یافتن حقایق را نیافته اند و بیشتر از هر چیز

[صفحه ۱۷۴]

فقر فکری دارند. تحمل این شرایط مشکل است و کم کم تو هم دوباره آلوده می شوی. گویی از بهشت رانده شده ای. در هر فرصـت از آن دیـار قدسـیان تعریـف می کنی و خـاطرات جنـگ را گرامی می داری. مسـتعدین را دعـوت به جبهه می کنی و آینـده ی درخشـان را برای آنها ترسـیم می کنی. برای رفتن و یا بازگشـتن به جبهه دنبال فرصت می گردی و متوجه می شوی که روزهایی را که توفیق حضور در جبهه را نداشتی در خسران بوده ای.

فرصت به دست می آید. یک بار دیگر فرار از دنیا. رفتن به سرزمین موعود. رهایی از قیدهای دنیوی. فرصتی برای همنشینی با خوبان امت مصطفی (ص) فرصتی برای حضور در دانشگاه جبهه. این دفعه بهتر قدر می دانی. چون مدتی در امواج بلا گرفتار اوهام پوچ و بی محتوی شده بودی. شیطان باز هم می آید. وسوسه می کند. دست بردار نیست. تو را احساساتی می خواند. تو را از زندگی جا مانده می نامد. مسخره ات می کند. ولی تو باید مانند گذشته محکم باشی. حتی این دفعه قوی تر. از تکه تکه شدن و شهادت نترسی. از اسارت هم نترسی. مجروح شدن هم عالمی دارد. تو هم که قبلا زخم برداشته ای.

برگه ی اعزام مجـدد از پایگاه می گیری و راه می افتی. این دفعه تنها و بدون آن هیاهوی اعزام دسـته جمعی. خیلی ساده خود را به منطقه می رسانی. گردانی منتظر تو است. به گرمی استقبال می کنند. نیروهای جدید

تو را نمی شناسند، ولی به تو خوش آمد می گویند. قدیمی ها پیرامونت جمع می شوند و گفتگو می کنند. تو از یک عملیات جا مانده ای. آن هم عملیات بزرگ. در شهر هم که بودی با صدای مارش عملیات گریه کردی. اما حالا باید آماری از شهیدان گردان را تحمل کنی. چند تن از دوستان خوب تو شهید شده اند. باز هم معاون گردان و مسئول گروهان سه. ناراحت و غمگین اولین غروب جبهه را درک می کنی و در آخرین ساعتهای روز چشم به افق می دوزی. برای خود زمزمه می کنی و قطره های اشک را روی پیراهن بسیجی ات می چکانی.

[صفحه ۱۷۵]

الحمدلله، دوباره جبهه، باز هم گردان و بچه های مخلص بسیجی. واقعا سجده ی شکر می خواهد. خیلی زود جای تو مشخص می شود. معاون گروهان دو. همراه با یکی از نیروهای قدیمی و با حال. کار شروع می شود و از فردا در صبحگاه حاضر می شوی. می دوی. نرمش می کنی. راهپیمایی می روی. و خیلی زود. گردان را تا اردوگاه همراهی می کنی.

احساس خوبی داری. فکر می کنی جای خود را پیدا کرده ای. گویی در این مدت که در جبهه نبودی، سرگردان بوده ای. یک نماز جماعت اینجا به صد نماز در شهر می ارزد. می دانی چه کسی هستی و چه می خواهی بکنی. هدف مشخص است و برای هر روز برنامه داری. در موقع مناسب هم روزنامه یا کتاب مطالعه می کنی. به دیگران احترام می گذاری و دیگران برای تو احترام قائل اند. همه به یکدیگر سلام می کنند و هیچ کینه ای عمیق نیست و بیش از چند ساعت به طول نمی انجامد. اختلاف نظر و سلیقه هست ولی خودخواهی و تعصب وجود ندارد. حرف منطقی خریدار دارد و همه تابع فرمانده اند.

تمام واحدهای لشکر در حال

آماده شـدن هسـتند. انبار مهمات تکمیل و امکانات تـدارکاتی مهیاست. بوی عملیات می آیـد. متأسـفانه سـطور اول نامه ها را احتمال عملیات تشکیل می دهد. نیروهایی که به طور کامل توجیه نیستند از روی ناآگاهی اقدام به نوشتن مطالبی می کنند که درج آنهـا صـحیح نیست. تـذکرات لازم در جمع گروهان و گردان داده می شود و بچه ها ملزم به رعایت اصول حفاظتی می شونـد. مـدتی است که نیروهـای اطلاعـات و عملیات از اردوگاه خارج و به منطقه عملیاتی که نامشـخص است رفته انـد. چند روزی است که فرمانـدهان گردان برای توجیه به منطقه می روند و مقدمات عملیات فراهم می شود. آموزشـها و تمرینها شدت بیشتری یافته و مجبوریم وقت بیشتری را در طی شبانه روز با نیروها کار کنیم.

همه چیز بوی عملیات می دهـد. گردانها یکی یکی جاکن شـده و می رونـد. تقریبا هیـچ کس نمی داند به کجا می رود. حتی راننده های کامیون و اتوبوس هم

[صفحه ۱۷۶]

به خوبی توجیه شده اند. می روند و بر می گردند. در مقابل سؤالهای مکرر که در مورد محل و مکان نیروها است، پاسـخهای مناسب داده می شود. نیمی از واحدها و گردانها رفته اند. اردوگاه خلوت شده. بعضی از بچه های گردان بهانه می گیرند.

- حتما ما باید برویم پدافند و برای عملیات انتخاب نشده ایم.

- خسته شدیم، خدا کنه زود تبریم منطقه و از دست رزم شبانه و راهپیماییها راحت بشیم.

امروز فرمانده گردان، مسئول سه گروهان و معاونانش را جمع کرد و چگونگی عملیات را به طور کلی و بدون ذکر زمان و یا محل آن توضیح داد. لحن مسئول گروهان خیلی سنگین است. از سیاق کلام می فهمد که هر چه می شنوی، حق نداری در جای دیگر مطرح کنی. حاجی، به نتیجه ی این عملیات خیلی

امیدوار است و چند بار تکرار می کند که با یاری فاطمه زهرا (س)، ضربه اساسی دیگری به عراق خواهیم زد. این دفعه نیز حاجی تمام سخنان خود را با استعانت از خداوند تبارک و تعالی و یاری امیرمؤمنان ادامه می دهد. او همه چیز را از خدا می خواهد و شکست و پیروزی ظاهری را در ید قدرت خداوند می داند. بچه ها را دعوت به خلوص و جلب رضای خدا می کند و در پایان، سخنانش را با چند دعا تمام می کند.

هیجان پنهان در تمام نیروها دیده می شود و چهره ی اکثر بچه ها حاوی علامت سؤال بزرگی از عملیات آینده است. بچه ها همه منتظر حرکت اند.

این شدت انتظار هنگامی ظهور می کند که به نیروها گفته می شود چادرها را جمع کنید، در کوتاهترین زمان ممکن، همه ی کارها صورت می گیرد و وسایل، بار کامیونها می شود.

هنوز هیچ کس نمی داند چه خبر است! کجا می روند؟ چه مدت در راه هستند؟ عملیات کجاست؟ و...

این بی خبری بر هیجان کار افزوده است و باز هم بازار شایعات داغ شده.

[صفحه ۱۷۷]

عده ای سعی می کنند احتمالات و شایعات خود را به یک منبع موثق در ستاد و یا قرارگاه منتسب و حداقل خود را به نحوی راضی کنند. اما بیشتر بچه ها می دانند، خیلی از این حرفها صحت ندارد و باید منتظر آینده باشند. در همین مدت که وسایل را بار کامیون کرده و در انتظار آمدن اتوبوس هستند، خود را با این قبیل سخنان سرگرم می کنند تا رنج انتظار را کمتر حس کنند.

بوی اسپند و پخش سرودهای حماسی از بلندگوی دستی تبلیغات همراه با حرکت اتوبوسها یعنی رفتن به سوی میعادگاه. باید وارد سرزمین «منی» شد و اسماعیل ها را قربانی کرد.

بایـد از سـرزمین «مشـعر» سـنگریزه جمع آوری کرد و بر شـیطانهای مطرود زد. یک بار دیگر بایـد نیتها را از صافی گذرانـد و آخرین نخاله ها را از آن جدا کرد. اگر کسـی موفق به این کار نشود، قافیه را باخته است. باید خوب با خود اندیشید. هدف را در نظر گرفت و فقـط با خـدا معامله کرد. در این بازار آشـفته نبایـد کالای با ارزش وقت و جان را به هر مشتری فروخت. باید شیطانها و مال خرها را شناخت و این کالای با ارزش را با قیمت مناسب به خریدار واقعی واگذار کرد. خداوند تبارک و تعالی خریـدار این کالاـ است. خودش داده، خودش هم می خرد. بـا قیمت بالاـ با احترام. تو را برای خودش می خواهـد. خودش در این معـامله حضور می یابـد. خودش قبض روح می کنـد. بالاـ می برد. بـا افتخار. تو هم قـدر بـدان. فقط با خـدا معامله کن. از همین لحظه. یـک سـاعت دیگر دیر است! البته تو از ابتـدا و از مـدتها پیش این معامله را شـروع کرده ای و از تمام رفاه دنیوی چشم پوشـیده ای و به جبهه آمـده ای. ولی باید لحظه به لحظه نیت خود را پاکتر سازی. ایمان خود را قوی تر کنی. دل به خدا ببندی و جان را در طبق اخلاص بگذاری.

مقـدمات عملیات معمولاً شبیه به یکـدیگر است و پس از اسـتقرار در نزدیکترین محل نسـبت به منطقه عملیاتی، چند روز بعد، کار شروع می شود. این دفعه نیز در سرمای زمستان وارد منطقه ای سردسیر و کوهستانی می شوی و مشخص است که عملیات باید در هوایی سرد و یخزده صورت گیرد.

[صفحه ۱۷۸]

جنگ در برف

از همین ابتدا، سرما چنگال خشن خود را

در تن رزمندگان اسلام فرو می کند. باران شدیدی باریدن می گیرد. سوز سرما از چادرها و پلاستیکها عبور می کند و خود را به داخل چادرها می رساند. هنوز برفهای قبلی قطع نشده که برف جدیدی می بارد. برفی سنگین و طولانی. همه ی منطقه سفید می شود. برای خارج شدن از چادر باید لباس زیادی زیر اورکت بپوشی. خودت هم سنگین می شوی. بوران برف چشمها و صورت را آزار می دهد. اکثر صورتها خشکی زده و کسی میل ندارد از چادر خارج شود. هر چادر به فراخور اندازه اش دارای یک یا چند بخاری نفتی است. بعضی از بخاریها هم خراب است و دودشان بیشتر از گرماست. بچه ها سعی می کنند، نزدیک این بخاریها بنشینند. حتی گرمای فانوس هم لذت بخش است. معلوم نیست چرا پتوها نمی توانند، آدم را گرم کنند. سوز سرما از پتوها هم می گذرد. در چادر کاملا- بسته است. پلاستیک روی چادر کمی جلوتر کشیده شده و یک اندرونی را به وجود آورده. قبل از اینکه وارد چادر شوی، اول وارد یک اتاق پلاستیکی می گردی که پوتینهای گلی و سنگین جلوی آن ریخته و بعد یک پتو را کنار می زنی و سپس از در چادر وارد می شوی. باید جلوی سرما را گرفت. شاید تمام نیروهایی که قرار بوده عملیات کنند، غافلگیر شده اند. حتما

[صفحه ۱۷۹]

عراقیهای منتظر هم در کولاک برف روزهای بدتری را می گذرانند.

وقتی از چادر خارج می شوی، سفیدی برف چشمها را می زند. در فاصله ی چادرها یک جاده ی کوچک و کم عرض وجود دارد که به توالت و منبع آب ختم می شود. این سرما باعث می شود نیروها بیشتر به توالت احتیاج پیدا کنند. آن هم خودش یک دردسر است. آب یخ

و سرما. برف هم فرصت نداد تا این امکانات به خوبی ساخته شود. اکثر اوقات هم شیر آب منبع، یخ می زند و باید کمی آب داغ از چادر آورد و روی آن ریخت. کمتر کسی مایل است دستهایش را از اورکت و یا جیب خود خارج کند. اکثر بچه ها وقتی از چادر بیرون می آیند اورکت را روی خود می اندازند و کلاه آن را بر سر می گذارند و برای اینکه زمین نخورند، خیلی آهسته می آیند و می روند.

تدارکات مشکل شده. جاده ها بسته اند و امکان انتقال تدارکات سخت است. بدتر از همه هنگامی است که سوخت نمی رسد. الآن نفت مهمتر از هر چیز دیگر است. مصرف هم بالاست. بخاریها باید کار کند و گرنه بچه ها خیلی زود مریض می شوند و از پا در می آیند. از صبحگاه و رزم شبانه و... هیچ خبری نیست و هیچ فرماندهی راضی نیست نیروهایش را در این سرما بیرون بکشد و با آنها کار کند، چون این امر باعث از دست رفتن توان نیروها می شود. در همین شرایط خیلی از بچه ها سرما خورده اند و بهداری هم چند کیلو قرص و کپسول ضد سرماخوردگی آورده و توزیع می کند. بعضی از نیروها هم که خیلی سرمایی هستند و به خودی خود می لرزند، چه برسد در این هوا که سخت ناراحت اند.

گردان منتظر دستور فرماندهی لشکر است. چادر گردان هم سرد است و خود حاجی (مسئول گردان) بیل گرفته و اطراف چادر را از برف خالی می کند.

نمازهای جماعت به صورت دسته ای برگزار و نیروهای هر دسته در یک چادر بزرگ جمع شده و نماز می خوانند. خواندن زیارت عاشورا در صبح و تلاوت سوره ی «واقعه» قبل از خواب

هم در دسته ها صورت می گیرد و دیگر نمی توان تجمع با شکوه گردان را شاهد بود.

[صفحه ۱۸۰]

چند روز است که وضع به همین شکل ادامه یافته و نیروها دچار خستگی و ملال شده اند.

- آقا، اگر قرار نیست عملیات کنیم پس بر گردیم دیگه، یخ زدیم...

- توی این آب و هوا که نمیشه عملیات کرد، باید برگردیم جنوب...

- حالا که قراره اینجا عملیات کنیم باید امکانات کافی هم بیارن...

حرفها زیاد شده. نظرها متفاوت است. عده ای مخالف، عده ای ممتنع و اکثریت راضی به دستور فرماندهان.

حفظ انگیزه ها در این شرایط کمی مشکل است. این هم از امتحانات خداوندی است. هم برای فرماندهان و هم برای نیروها. همه امتحان می شویم. با گرما و سرما. با نعمت و زحمت. همین برف پر ثمر، می تواند باعث امتحان رزمندگان باشد. باید تحمل کرد. هوا سرد است ولی باید ایمانها گرم بماند. حفظ ایمان هم در این شرایط مشکل است. قرار نیست در آب و هوای معتدل و پاک و خوب بجنگیم. یا گرمای جنوب و یا سرمای غرب.

اگر متوجه نباشی فریب می خوری. سفیدی برف می تواند دل تو را سیاه کند. می تواند تو را خسته و رنجور سازد. این سفیدی می تواند قلم سیاه بر نام تو بکشد. جنگ مشکل است. باید تا بالای زانو در برف فرو رفت و جنگید. راستی انفجار خمپاره در میان برفها چگونه است.

مسئول گردان متوجه خمودی و رخوت نیروها شده و این موضوع را در جلسه مسئول گروهانها مطرح می کند. دنبال راه حلی برای شادابی و ایجاد روحیه در بچه هاست، ولی طرح مشکلات از سوی مسئولان و کادر گردان هم شروع می شود. مشکل سوخت و آب و غذای گرم

و ضعف بهداری و... همه مطرح می شود، و حاجی توضیحات لازم و کافی را می دهد. وی معتقد است که باید تمام این سختیها را به خاطر خدا و در این شرایط بحرانی، پذیرفت و دنبال راه حل مناسب بود.

پس از پایان جلسه، حاجی و مسئول گروهانها از چادر خارج می شوند و

[صفحه ۱۸۱]

برف بازی شروع می شود. اول حاجی شروع می کند. خیلی متین و آرام خم می شود و یک گلوله ی برف در میان دستهایش می سازد و بعد، به آرامی به پشت مسئول گروهان یک می زند. همه می خندند. باورشان نمی شود که حاجی از این کارها بکند. حاجی دوباره خم می شود یک گلوله ی دیگر، این دفعه معاونش را می زند، حالا همه یک گلوله برف در دست دارند و با چشمان از حاجی اجازه می گیرند. لبخند زنان پرتاب می کنند. مسئول گروهان دو به معاون گروهان. مسئول گروهان یک به مسئول گروهان سه. برادر حمید به برادر علی اصغر پرتاب می کند. می خورد به سرش. او هم می اندازد، ولی حمید جا خالی می دهد. شلوغ می شود. دیگر فرصت گلوله درست کردن نیست. باید بزنی و گرنه بدنت نشانه گیری می شود. تو هم می زنی. بعد می خوری. پشت سر هم.

ناگهان متوجه می شوی که اکثر نیروها از چادرها خارج شده و به یکدیگر برف پرتاب می کنند، ولی از حاجی خبری نیست. او در دهانه چادر ایستاده و نظاره می کند. لبخند می زند و به بچه ها اشاره می کند. روحیه یعنی همین. بچه ها باید از لاک خودشان بیرون بیایند. چند دقیقه بعد به خاطر حرارت بدن، اورکتها خارج می شود و صورتها برافروخته و قرمز می شود. می خندند و پرتاب می کنند. برف بازی هم قشنگ است. گویی بچه ها منتظر چنین فرصتی

بودنـد. دیگر کسـی در چادرها باقی نمانده و صدها گلوله ی برفی روی هوا می چرخند و به این سو و آن سو می روند. خیلی خنـده دار شـده. در این لحظه، نبایـد زیاد خودت را بگیری. سـنگین باش ولی بشاش. بخنـد و بخندان. مردان شوخ طبع گردان هم جلو افتاده انـد و تیکه می اندازنـد. می خنداننـد... بچه ها گرم شده اند. آنقدر که هیچ کس اورکت به تن ندارد. کم کم، بـازی تمـام می شود و بـا آتش بس، نیروهـا آماده ی نماز می شونـد. همزمان با شـروع اذان، آفتاب هم از زیر ابرها خارج می شـود و آفتـابی درخشـان، سـرزمین برفی غرب را زیر پوشـش می گیرد. حیـات دوبـاره رونق می گیرد. بـدنها آمـاده می شود. مسئولان گروهان تصمیم می گیرند بعداز ظهر حدود یک ساعت گروهانهاشان را

[صفحه ۱۸۲]

به راهپیمایی ببرند. راهپیمایی در این هوای سـرد و در میان برف لذت دارد. سـخت است ولی باید تمرین کرد. بیشترین مشکل برای نفرات سر سـتون است ولی راه برای نفرات بعـدی هموارتر می شود. برف آفتـاب خورده راحت تر می شـکند و بهتر می توان از میان آنها عبور کرد. باید برف را هم به زانو در آورد. تمام بچه ها چکمه گرفته اند و پوتینهایشان را کنار گذاشـته اند. انـدازه ی چکمه هـا تا زانو است ولی برف بیشتر است و به راحتی وارد آن می شود. پاها خیس و سـرمای برف زیر ناخنهای پا را می سوزاند. اسلحه ها هم سرد و دست زدن به آن چندش آور است.

یک سـتون در میان برف سـفید در حال جلو رفتن است. می رود و فقط رد پایی باقی می ماند. در سـینه کش کوهسـتان. یک گروهان به اندازه ی یک خط کوچک دیده می شود. فاصله زیاد است. باید مواظب پرتگاهها بود.

هر پایی را که

از برف خارج می کنی، پای دیگر را درست در جای پای نفر جلویی قرار می دهی. می رود و گیر می کند. گاهی اوقات پایت از چکمه خارج می شود و مجبور می شوی، چکمه را با دست بیرون بیاوری و دوباره پایت را درون آن بکنی. حرکت مسئول گروهان مثل نفر سر ستون مشکل است. چون او غالبا از کنار نیروها عبور می کند و باید در برفهای دست نخورده حرکت کند. تو هم در کنار نیروها از سمت دیگر در حرکت هستی و وضعیت نیروها را خوب زیر نظر داری. تو هم یک نیرو هستی که به عنوان فرمانده، مسئولیت بیشتری داری و باید در شرایط سخت، صبورتر باشی. باید الگو شوی. نیروها به تو می نگرند و حرکت می کنند. اگر تو ضعیف عمل کنی، آنها ضعیف تر از تو ظاهر می شوند. باید روحیه هم بدهی. شوخی کن. لبخند بزن. ذکر بگو. بگذار دیگران حرکت لبان تو را ببینند. نه از برای ریا، بلکه برای یادآوری به سایر نیروها. آنها می بینند و با خلوص نیت عمل می کنند. آنها هم ذکر می گویند:

یا علی (ع)، یا حسین (ع)، یا زهرا (س)، یا مهدی (عج)...

همه ی گردانها در لابلای برفها خیمه زده اند و می خواهند در میان سرمای برف،

[صفحه ۱۸۳]

آتش نیروی مقدس را گرم سازند. نیروهای سپاه اسلام در میان شیارها و تپه ها خود را برای شروع عملیات آماده می کنند. کارهای نظامی کم و بیش ادامه دارد و حتی هنگام برف و بوران، ستونهای نظامی از این سو به آن سو می روند. هوا خیلی سرد شده. هر روز هم سردتر می شود.

بچه ها هم خود را آماده می کنند. زیارت عاشورا ترک نمی شود. رازهای شبانه برپاست. صدای تلاوت قرآن

گوشها را نوازش می دهد. در این هوای سرد، اکثر بچه ها همیشه با وضو هستند. خاضعانه می خوابند و خاشعانه زندگی می کنند. اما همه منتظرند. منتظر عروج، منتظر فرج.

عراقی ها هم گرفتار سرما و یخبندان شده اند. شاید احتمال هیچ گونه حمله ای را نمی دهند. حتی ممکن است اخبار خبرچینها و جاسوسان را باور نکنند. ولی به هر حال دشمن است و نباید او را ضعیف شمرد. در دستورات اسلامی آمده است که دشمن را باید قوی دانست تا براساس این تفکر، خود را همیشه قوی تر از او آماده کنی. امام هم این هوشیاری را همیشه به فرماندهان ارشد داده است و به همین منظور فرمودند، اگر این جنگ ۲۰ سال هم طول بکشد، ما تا آخر ایستاده ایم. پس شاید دشمن کمی آن طرفتر منتظر عملیات ما در این سوز سرما باشد و ما باید آماده تر از او به میدان برویم. اگر نمی توانیم از خودرو و ماشین استفاده کنیم، امکان استفاده از اسب و قاطر و الاغ وجود دارد و به همین دلیل قرار است بسیاری از امور ترابری را این حیوانات انجام دهند.

وضعیت عملیات و ترتیب نیروها کاملا مشخص شده و قرارگاه مربوطه تمام کارها را انجام داده است. حالا وقت حمله شده. اطلاعات لازم توسط نیروهای فداکار و شجاع اطلاعات و عملیات به دست آمده است و مسائل لازم به نیروها گفته می شود. توجیهات لازم صورت می گیرد و فرماندهان گروهان و مسئولان دسته، برای شناسایی و توجیه وارد منطقه عملیاتی می شوند.

برای آخرین بار، نیروها اجتماع می کنند و فرمانده گروهان مشغول صحبت می شود:

[صفحه ۱۸۴]

«... همانطوری که ملاحظه می کنید، شرایط عملیات خاصی است. کار کمی دشوار است و با وجود برف

و باران و گل و شل بایـد توان زیادی برای دستیابی به اهداف به کار ببندیم. به هر حال فرماندهان عزیز سپاه و ارتش تصـمیم گرفته انـد در این منطقه عملیات کنند و این منطقه از نقطه نظرهایی، خیلی خوب و آماده است. با انجام این عملیات، بخشـهای مهم و استراتژیکی از خـاک عراق به تصـرف مـا در می آیـد و می توانیم جای پای خوبی برای عملیات سـرنوشت ساز آتی به دست بیـاوریم. الحمـدلله آمادگی کامل برای عملیات را به دست آورده ایـد و در شـرایط آب و هوایی مختلف آموزش دیـده اید. تعداد زیادی از شما عزیزان هم اعزام مجددید و با فراز و نشیب جنگ آشنا. ولی همان طوری که می بینید، این عملیات از ویژگیهای خاصـی برخوردار است و ما مجبوریم در میان برف و بوران به دشـمن حمله کنیم و بعـد مثل تمام عملیاتهای دیگر، جواب پاتکهـا را هم بـدهیم تـا منطقه تثبیت شود. بنـابراین همه ی ما به خداونـد توکل می کنیم و آماده ی پـذیرش سـختیهای فراوانی هستیم. تـدارکات و ترابری در منطقه خیلی مشـکل است و بایـد با آنها ساخت تا ان شاء الله و به خواست خدا، عملیات به طور کامل انجام شود.

عزیزان من، خدا را در نظر داشـته باشـید و برای برپایی عدالت بر روی زمین نبرد کنید تا ان شاء الله پس از ظهور آقا امام زمان (عج) بتوانیم جزو سـربازان آن حضـرت باشـیم. البته فیض شهادت یک نعمت خدایی است که ان شاء الله نصیب هر کس شد، دیگران را هم فراموش نکند...»

سخنـان حـاجی، قلبها را آرام می کنـد. چهره ی نورانی و پر صـلابتش، آدم را به کوچه پس کوچه های مـدینه می برد. معلوم نیست

چرا حاجی این قدر به فاطمه زهرا (س) علاقه دارد در تمام حرفها و سخنانش، یادی از او می کند. حاجی هم خدایی شده و شاید نور شهادت را بتوان در پیشانیش مشاهده کرد. در انتها یکی از مداحان گردان چند خط ذکر مصیبت می خواند و همه گریه می کنند.

الحمدلله یک بار دیگر خدا خواست و توفیق شرکت در عملیات نصیب شد.

[صفحه ۱۸۵]

باید خدا را شکر کرد. که خداوند اجازه داده است در صف رزمندگان اسلام علیه کافران بعثی سلاح در دست بگیریم و برای خدا بجنگیم. خدا خیلی مهربان است و بنده های خوب را دوست دارد و این رزمندگان همه خوب هستند.

شوخی بچه ها در حین سوار شدن به تویوتاها شروع می شود. آخرین وداع ها. خداحافظی ها. در آغوش گرفتن ها. نصیحت و وصیت کردن ها. قول شفاعت گرفتن ها. هیچ فرماندهی نمی تواند جلوی شوخیهای آخر را بگیرد. بچه ها سر از پا نمی شناسند و دوست دارند به هر طریق که شده، محبت خود را به یکدیگر نشان دهند. جلب توجه کنند. حلالی بطلبند و وعده ی دیدار در قیامت را بدهند.

- اکبر جون اگر شهید شدی، وایسا منم بیام، با هم بریم.

- آقا اگر من مجروح شدم زود کمک کنین، نذارین یخ بزنم، گوشت یخی خوب نیست.

- بچه ها مواظب قاطرها باشید، چون این حیوونا تا حالا خمپاره ندیدن.

- راستی اگه مهمات تموم شد، گلوله برف بزنیم...

-...

وقتی به پای کار یعنی نقطه رهایی برای شروع عملیات می رسی، هوا تاریک شده. نیروی گردانهای عمل کننده قبلا رسیده و در گوشه ای نشسته اند. آتش هم نمی توان روشن کرد. هوا هم خیلی سرد است. تویوتاها بر می گردند. تعداد زیادی قاطر آماده حرکت، و پشت هر کدام از آنها

مقـدار زیـادی مهمـات و اسـلحه و... است. قاطر حیوانی است مشترک بین اسب و الاغ. اسب و الاغ برای این کارهای پنهانی و آرام مناسب نیستند. اسب یار طلب است و الاغ هم صدا می کند ولی قاطر دنبال جفت نمی رود و صدا هم نمی کند. به خوبی هم بار می برد.

یـک وعـده غـذای لوبیـای داغ، بچه هـا را حـال می آورد، هر چنـد تعـدادی از نیروهـا از خـوردن آن اجتنـاب می کننـد چون معتقدند، لوبیا مزاج را به هم می زند.

[صفحه ۱۸۶]

ولی نان و خرما از همه چیز بهتر است. بارش آرام باران، دلها را نگران کرده. آیا می توان در این شرایط که اکثر نیروها خیس شـده انـد، عملیات کرد؟ راهی هم برای خیس نشدن وجود ندارد. باران می بارد و سـرپناهی هم وجود ندارد. ولی شاید همین یک امداد الهی باشد که ما اثر آن را حالا نمی فهمیم.

دو گردان خط شـکن، در اولین لحظه های درگیری، خطوط اول دشمن را به تصرف در آورده اند و سایر نیروها برای عبور از آنها و رسـیدن به مراحل بعـدی حرکت کرده انـد. عبور از میـدان مین با وجود حدود ۳۰ سانت برف، جز با کمک خدا میسـر نیست. سـیم خاردار هم کنار زده شد. سنگرهای تیربار و دوشکای عراق منهدم شده و دوباره بوی باروت تمام سلولهای مغز را اشغال می کند.

گرمی خـون، برفهـا را خیلی زود آب می کنـد. انفجـار گلوله هـای خمپـاره هم در از بین بردن برفهـا خیلی مؤثر است. پس از انفجـار هر گلوله، برفهـای سیاه شـده به هوا پرتـاب می شونـد و در بازگشت به صورت قطرات ریز آبکی به زمین می ریزنـد. جنگ کاملا شعله ور شده و سفیدی برف، در سیاهی شب نفوذ می کند.

صدای خش

خش حرکت روی برف در سوت خمپاره ها گم شده.

عراقی ها مقاومت می کننـد. وقتی دسـتشان را روی ماشه ی دوشـکا می گذارند، یادشان می رود که بردارند. مانند همیشه هم قصد دارند لوله ی خمپاره انداز را با خمپاره پر کنند!

عراقی ها خوب می جنگند. به راه باطل و کفرشان ایمان دارند. شاید هم از فرماندهانشان خیلی می ترسـند. هر چه هست، آنها را نگه داشـته و حاضـر نیسـتند خطـوط دوم و سـوم جبهه شـان را به سـادگی رهـا کننـد. سوز سـرما و برف و سـختی راههـای کوهسـتان به مقاومت آنها می افزایـد و پیشـروی به سوی آنها مشـکل می شود. ولی باید رفت. آمده ایم تا برویم. نیروها نفس نفس زنان برف را می شـکافند و جلو می رونـد. با صـدای سوت خمپاره ها خود را به روی برفها می اندازنـد و وقتی بلنـد می شوند سراپایشان برفی شده. کم کم هیجان عملیات بر سرمای برف غلبه می کند و بدنها گرم می شود. بچه ها عرق می کنند و دوست

[صفحه ۱۸۷]

دارند اورکتها و لباسهای کلفت و سنگین را از خود دور کنند.

ستون نظـامی همچنان به سوی اهـداف از پیش تعیین شـده پیش می رود و تیرانـدازیهای پراکنـده ی عراقی ها را نیز پاسـخ می دهد. تقریبا سه گردان به دنبال یکدیگر هسـتند، ولی گاهی فاصـله ی سـتون به خاطر خستگی و یا افتادن نیروها به روی برفها، زیاد می شود و پراکنـدگی به وجود می آید. نیروها باید سـعی کنند فاصـله ها زیاد نشود چون در این گرگ و میش هوا، بهتر است انسـجام گردان تا رسـیدن به اهـداف اصـلی حفظ شود. با روشن شـدن هوا، بخار حاصـله از گرمای دهان بچه ها دیـدنی است. همزمان با دم و بازدمهای عمیق، بخار زیادی از دهان بچه ها خارج می شود. حتی از صورت بچه ها هم بخار

بلند می شود. معلوم نیست سرخی صورت بچه ها از سرما است و یا گرما. ولی هر چه هست، آن سرمای دیشب و ابتدای راه از بین رفته و جز پاها که معمولا در اثر رفتن برف به داخل چکمه ها خیس شده، سایر قسمتهای بدن، نسبتا گرم است.

درگیری به روز کشیده شده و در پستی بلندیها گاهی ما و گاهی عراقی ها در دید مستقیم قرار می گیریم. سایر گردانها و واحدهای نظامی هم مشغول انجام وظایف مخصوص خود هستند و به زودی از طریق بی سیم متوجه می شویم که ارتفاعات سمت راست به طور کامل به تصرف نیروهای اسلام در آمده است و حالا نوبت ماست که از شیار رو به رو پیشروی کنیم تا عقبه ی دشمن را منهدم کنیم. آنقدر مسائل جانبی عملیات مثل سرما و برف و خستگی عملیات در کوهستان زیاد شده که از اصل عملیات غافل شده ایم و زیاد متوجه اوضاع و احوال اطراف خود نیستیم و گاهی اوقات مکالمات بی سیم ما را متوجه اوضاع می کند.

اینجا قبل از آنکه بخواهی سنگر و عراقی و آتش دشمن را مد نظر داشته باشی باید تلاش کنی خود را از این بستر سفید و سرد به جلو ببری و راه را طی کنی. هر چه زمان می گذرد و صبح به نیمه می رسد، عراقی ها رغبت کمتری در مقاومت و استقامت نشان می دهند و سنگرهای انفرادی و اجتماعی خود را رها

[صفحه ۱۸۸]

کرده و عقب نشینی می کنند.

کوههای سر به فلک کشیده و سفید پوش، همه را احاطه کرده و انبوه نیروهای ایرانی و عراقی در میان عظمت این قله های بلند، گم شده اند. اما راهها مشخص است. اهداف تعیین شده. تو

می دانی که بایـد به کجا بروی. می دانی چگونه بایـد بروی. همه با هم کمک می کنند. یگانهای رزم یکدیگر را حمایت می کننـد. توپخـانه هـا شـلیک می کننـد و تـدارکات از پشت سـر نیروهـا می آیـد. هلی کوپترهـا کار امـداد را ادامه می دهنـد. و مجروحان کمی عقبتر به وسیله ی هلی کوپترهای سبک هوانیروز به پشت جبهه منتقل می شوند.

تلفـات معمولا دو طرفه است. عراقی ها هم مقاومت می کننـد. شـلیک می کننـد. بچه ها مجروح و شـهید می شونـد. وسایل و امکانـات مـا هم منهـدم می شود. شوخی نیست. عراقی هـا هم به هر دلیل خوب مقاومت می کننـد. خصوصا این دفعه که ما تا عمق خاک آنها وارد شـده ایم و اگر مقاومت نکننـد به زودی چنـد شـهر بزرگ و یکی از اسـتانهای مهم عراق را تصـرف می کنیم.

در این هوای نیمه ابری، هواپیماهای عراقی هم شـیرجه می رونـد و بمباران می کننـد. آتش به پا می کننـد و تلفات می گیرند. امـا خـدا بـا مـاست. اگر تمـام این بمبها و گلوله ها و راکتها می خواست به طور طبیعی به هـدف بخورد، واویلا بود. الحمـدلله تعـداد زیادی از آنها به بیراهه اصابت می کنـد و بسـیاری هم عمل نمی کنـد. اما حجم آتش آنقـدر زیاد است که این خطاها، کمتر احساس می شود و انفجارهای متعدد، همه را کلافه کرده.

یک عملیات هماهنگ و خوب. پیشـروی کنـد اما صـحیح. اهـداف گرفته می شود. روی تپه های کوچکتر پدافنـد می شود. از وسایل به جا مانـده از عراقی ها، سـنگرها و جانپناههای مناسب تهیه می شود. همه جا خیس است. نماز خوانـدن بر روی گل و برف عشق می خواهـد، لازم نیست پوتینهـا خارج شود. وضـعیت اضـطراری است. در هر گوشه ی مناسب نماز بر پا می شود. قنوت تو پر از گل و برف است. رو به

روی صورتت. قیامت را به یاد می آوری. نماز عاشقانه و عارفانه.

[صفحه ۱۸۹]

تمام تجهیزات و اورکت را به دوش داری و به سجده می روی. دور از همه ی

آلایشـها. ساده و معصومانه. چهره ها خسته و خونی و خاکی. خدا این گونه خواسته. اگر چه خودش فرموده هنگام نماز تمیز و آرایش کرده باشید، ولی حالا این بهترین آرایش است. بهترین عطر، بوی خون شده. بهترین مکان برای نماز، زمین گل آلود و خیس، شده. الله اکبر. الحمدلله. سبحان الله.

خدا بندگانی را دوست دارد که در همه حال او را می جویند و می خوانند. در شهر و هنگام آسایش، در جنگ و هنگام سختی. در گرمای جنوب که مهر داغ به پیشانی می چسبد و در سرمای غرب که نوک انگشتان از سرما تیر می کشد. خدا عاشق خود را آزمایش می کند. در خون، در آب، در کوه، در دشت، در سلامت، در بلا، در مریضی در...

اگر گفته ای عاشقی، باید پایداری کنی. شیطان لباس سفید برفی می پوشد و تو را گول می زند. مواظب باش. ناراحت نشو. سختی را تحمل کن. جنگ است. عده ای از بچه ها در سرمای سوزناک غروب و بر روی خروارها برف و در زیر آتش مستقیم دشمن، به تشویش افتاده اند. بهانه می گیرند و می خواهند با گردانهای دیگر تعویض شوند. پاهایشان سیاه شده و از درون چکمه خارج نمی شود. متورم و کبود. صورتها از سرما باد کرده. سعی می کنند جز چشمانشان همه جای خود را بپوشانند. هوا خیلی سرد شده.

نزدیک غروب از طریق بی سیم اطلاع می دهند که مسئولان گروهان به عقب بروند و در جلسه گردان و لشکر شرکت کنند. حاجی پشت بی سیم است. سراغ مسئول گروهان را می گیرد. تکرار

می کند. نمی دانیم چه بگوییم:

-... حاجی، به گوشم...

-... چرا جواب نمی دین... مگه به گوش نیستین...

-... به برادر سعید بگو خودشو برای جلسه برسونه به ما... متوجه شدین؟...

-... حاجی،... برادر سعید الآن اینجا نیست... بله!

-... کجاست، پیداش کن بگو زود بیاد، کار داریم... برو بچه ها رو هم جمع و

[صفحه ۱۹۰]

جور کنین و مواظب باشین، عراقیها...

هیچ راهی پیدا نشد، اما باید به حاجی بگوییم که سعید...

سعید شهید شده. یک دلاور رفت. یک فدایی رفت. یک علمدار، قبل از ظهر سر از بدنش جدا شد!

هر سه بی سیم چی منتظر عکس العمل مناسب هستند. آنها هم نمی دانند چطوری این خبر را بدهند. حلقه اشک در چشمانشان یخ می زند. دماغهای یخ کرده و قرمز شده هنگام گریه مثل ناودان می شود. باید این تأثر را حالا پنهان کرد. بچه ها هم سخت ناراحت اند. تمام نیروهای گردان متوجه شهادت مسئول گروهان خود شده اند و حالا به تو نگاه می کنند. تو هم باید وظیفه ات را انجام بدهی. بچه ها خوب تو را می شناسند. تو را هم مانند برادر سعید دوست دارند. قبل از سعید و بعد از سعید، هر چه گفته ای گوش کرده اند. تا همین الان. به دستورات تو خوب عمل کرده اند و شاید با این اطاعت بی چون و چرا می خواهند، غصه را از دل تو پاک کنند. می خواهند ناراحتی تو کمتر شود.

-... حاجی، حاجی، طاهر.

-... حاجی بگوشه. صحبت کن، سعید رو پیدا کردی؟

-... حاجی جان، سعید رفته، رفته... موقعیت همت.

-... چی می گی، یک بار دیگه تکرار کن.

-... سعید رفته موقعیت همت...

چند لحظه سکوت پشت بی سیم

معلوم است پشت حاجی هم شکست. سکوت طولانی می شود.

- حاجی متوجه شدی. پیام رو گرفتی؟

- آره، خوب آقا جون خودت از

همین الآن سعید هستی. حالا بلند شو زود بیا، جلسه. بچه ها رو هم خوب بچین. اون سمت راست را هم مواظب باش.

رفتن به عقب کار دستوری است. شب نزدیک شده. بچه ها با منطقه آشنا نیستند. دلهره و سرما آنها را آزار می دهد. حجم آتش هم زیاد شده. ولی بیش از

[صفحه ۱۹۱]

هر چیز نبودن تدارکات غذایی باعث اذیت نیروهاست.

مسئول دسته ی یک، معاون گروهان، معاون دسته ی یک، مسئول دسته ی یک. این طوری، احتمالات بعدی هم تأمین می شود.

در سنگر محور و قرارگاه تاکتیکی که فقط چند کیلومتر عقب قرار دارد، همه در رفت و آمدند. خود حاجی و چند نفر دیگر از نیروهای ستاد لشکر، در حال ساختن سنگر خراب شده هستند. می گویند بعد از ظهری یک خمپاره آمد و سنگر را خراب کرد. دو نفر از بچه ها هم مجروح شده اند. ولی حالا همه در حال بازسازی سنگر هستند. فرمانده لشکر هم گونی پر می کند. معاونش هم بیل می زند. فرقی نمی کند.

چند لحظه بعد، جلسه تشکیل می شود. سه مسئول گروهان و حاجی به همراه معاون گردان وضعیت نیروهایشان را توضیح می دهند که توأم با شکایت و بیان کمبودهاست. وضعیت عملیات هم تشریح می شود و مشکلات نظامی مطرح می شود. خیلی سریع و گذرا. حاجی برای شهادت نیروهای گردان خصوصا برادر سعید یک فاتحه می خواند و با آن چهره ی پر جاذبه بقیه عملیات را تشریح می کند. بعضی از اهداف تغییر کرده. راهکارها عوض شده. حالا که روی منطقه آمده ایم، حقایق بهتر مشخص شده و بنابراین مجبوریم تغییراتی در عملیات داشته باشیم.

نیمه شب امشب، باید حرکت کنیم و تپه رو به رو را از عراقی ها بگیریم چون آنها از سمت راست روی

ما مسلط اند و تا چند کیلومتر عقبتر می توانند عقبه ی ما را زیر آتش بگیرند. جزئیات کار مشخص و قرار می شود دو گردان تازه نفس به همراه گردان ما وارد عمل شود.

حاجی هنوز لبخند به لب دارد. با کادر گردان شوخی می کند، ولی هیچ کس به خود اجازه نمی دهد با حاجی شوخی کند. پرده ی شرم و حیا خیلی محکم بین ما قرار دارد. گاهی اوقات هم حاجی عصبانی می شود و با کمی اخم، خیلی چیزها را بدون یک کلمه حرف به ما می فهماند.

[صفحه ۱۹۲]

قرارگاه هم یخ است. یک بخاری زور می زند تا سنگر فرماندهی لشکر را گرم کند. ولی فایده ندارد. فقط دود می کند. دو چراغ فانوس بر روی انبوه بی سیمهایی که در انتهای سنگر جای گرفته اند، بی سیم چیها کمک می کنند تا ارتباط بین گردانها و لشکر، لشکر و قرارگاه و فرماندهی را برقرار کنند. پتوی جلوی سنگر هم مثل بادبزن در حال باز و بسته شدن است و هر کس پس از ورود خود را به حاجی می رساند و صحبت می کند.

اوضاع شلوغ شده. گویی یگانی که بر روی ارتفاعات سمت چپ عمل کرده، نتوانسته به خوبی در مقابل عراق مقاومت کند و مجبور شده مقداری عقب نشینی کند. عراقی ها هم اکنون از جناح چپ پشت سر نیروهای خط مقدم ما خطرآفرین شده اند. ولی عملیات امشب سر جای خود هست و باید تپه ی جلویی گرفته شود، ساعتش هم مشخص شده. گردان ما هم باید به خط بزند. بعد نیروهای دو گردان دیگر وارد عمل شوند و گردان ما صبح به عقب برگردد.

یک بار دیگر بر پا. بچه ها به خوبی با این حرفها و حرکتها آشنا

هستند. ساعتها تمرین و آموزش در پادگان و اردوگاه برای چنین روزهایی بوده است. نیروها می دانند وقتی مسئول گفت: بر پا، یعنی باید تجهیزات را بسته و اسلحه به دست گرفته و آماده حرکت باشند. مسئول دسته هم اول شب توجیه شده است.

زمان زیادی نمی گذرد. نیروها متوجه عملیات می شوند و می دانند باید یک بار دیگر خط عراقیها را در هم بکوبند. اما تمام بدنشان خیس است. هیچ جای خشک پیدا نمی کنی. غذای کافی هم نخورده اند. ولی ایمان آنها را به جلو می برد. فاطمه زهرا (س) کمک می کند. یاد امام به آدم شجاعت می دهد.

مجموع گروهان ۶۲ نفرند و مجموع گردان ۲۱۷ نفر. کافی است. عراقی ها خیلی می ترسند. خصوصا این شبها. همین طوری شلیک می کنند. منور می زنند. شاید خودشان را هم نشانه بگیرند... اوضاعشان خیلی درهم است.

۲۱۷ رزمنده، ۲۱۷ دلاور، ۲۱۷ از جان گذشته، ۲۱۷ شب شکن. ۲۱۷ متوکل، ۲۱۷ متذکر. همه امیدوار. همه مصمم. خط دشمن باید شکسته و

[صفحه ۱۹۳]

سنگرهای دوشکا خفه شود. عراقیها به درک واصل شوند. تپه تصرف شود تا نیروهای تازه نفس به طور صحیح روی آن پدافند کنند.

این عملیات با عملیات دیگر فرق دارد. همه خیس اند. نمناکی لباسها باعث آزار بچه هاست. ولی چند قدم جلوتر ناگهان خود را در مقابل فریادها و شلیکهای عراقی ها می یابی. تو هم باید شلیک کنی. محکمتر. قوی تر. از خدا کمک بخواه. سر را به خدا بسپار. روی زمین دراز بکش و سینه خیز روی برفها جلو برو. دوستت تیر می خورد ولی نباید بایستی. جلو برو. حمله کن. دوست دیگرت شهید می شود، خوش به حالش. تو جلو برو. ادامه راه او جلوی توست. کانال عراقی ها به دست بچه ها

می افتد. جنازه ی عراقی ها روی هم افتاده، گاهی اوقات ممکن است اشتباهی به طرف افراد خودی شلیک کنی. مواظب باش. باید یکدیگر را صدا بزنید. حرف بزنید. ذکر بگویید. هماهنگ باشید.

تپه چندان بزرگ نیست، ولی تو مجبوری قدم به قدم آن را طی کنی و نیروها را بچینی. سر جای خودشان. در محلهای مناسب. صبح نزدیک است. شاید عراقی ها بخواهند همین امشب پاتک کنند. هنوز به طور کامل از تپه خارج نشده اند. در دامنه ی تپه حضور دارند و بلند بلند یکدیگر را صدا می زنند. هلهله می کنند. همین داد و بیدادها بچه ها را ترسانده. از تاریکی می ترسند. هر لحظه منتظرند، از دل تاریکی یک عراقی گلوی آنها را بگیرد. به خاطر همین سعی می کنند در کنار یکدیگر قرار بگیرند تا بتوانند همدیگر را ببینند. این کار باعث می شود در بعضی نقاط فاصله بیفتد.

حالا آدم می فهمد عراقی های بیچاره هر شب چه می کشند. چه کابوسهایی را تا صبح می گذرانند. خیلی بیچاره اند، چون در اکثر شبها منتظر هجوم بسیجیانی هستند که هم با تکبیرشان و هم با رگبارشان جان را از تنشان بیرون می کشند.

اتفاق بدی می افتد. ناگهان عراقی ها از بالای کانال وارد شده و شروع به پاکسازی و درگیری می کنند. همه چیز به هم ریخته. درگیری خیلی شدید است. همه یکدیگر را می زنند. دیگر نمی توان اطمینان کرد که این سیاهی، ایرانی است

[صفحه ۱۹۴]

یا عراقی. معلوم می شود عراقی ها منتظر حمله ما بوده اند. دقیقا مشخص نیست آنها از چه طریق متوجه این عملیات شده اند. شاید از طریق شنود بی سیم و یا محاسبات نظامی خودشان متوجه شده اند به هر حال ما احتیاج به تصرف این تپه داریم.

در این گیر و دار باید

فکری اندیشید. از همه طرف تیر می آید. از خمپاره خبری نیست، هر چه هست تیر کلاش و تیربارهای گرینوف است. نارنجک هم منفجر می شود. ولی معلوم نیست از کجا و از کدام طرف. امن ترین محل داخل کانال است و همه سعی می کنند خود را در کانال مخفی کنند. گاهی اوقات همین طور که می روی، ناگهان پاهایت به یک چیز نرم و گرم برخورد می کند، شاید پیکر پاک یک شهید و یا جنازه ی متعفن یک عراقی باشد. صدای تیرها، دل را می خراشد. هر سه گروهان غافلگیر شده ایم.

حاجی هم عصبانی شده و از پشت بی سیم فریاد می زند. خودش هم همان حوالی است. شاید ۳۰ متر عقبتر. شاید هم ۳۰ متر جلو. معلوم نیست. ولی هر کجا هست، کاملا به جریان مسلط است و اوضاع را از نزدیک پیگیری می کند، دستور می دهد، هدایت می کند و روحیه می دهد. پشت بی سیم مسائلی را مطرح می کند که باعث انحراف شنود دشمن شود.

حدود ۳۰ دقیقه است که این درگیریها ادامه یافته و از هر طرف که می روی نیروهای خودی را می بینی، ولی صدای عراقی ها نزدیکتر است. واقعا وحشتناک شده. صداهای خشن و عصبانی. فریاد می زنند. نعره می کشند. از این سو به آن سو می دوند. جثه شان بزرگتر از بچه های خودمان است. گویی مست کرده اند. نمی ترسند. حمله می کنند. تپه را رها نمی کنند.

باید فکر اساسی کرد. اگر همین طوری ادامه یابد، مشکل پیدا خواهیم کرد. تمام جزئیات با احساسات تمام و گاه با عصبانیت و تندی و به سلسله مراتب از طریق بی سیم گزارش می شود.

[صفحه ۱۹۵]

دستور عقب نشینی

دستور عقب نشینی می رسد. دستور این است: «بچه هایی که داخل کانال و روی خط الرأس تپه هستند به عقب

برگردنـد.» ابلاغ این دسـتور مشـکل است، ولی مثل عملیات رزم شـبانه که در اردوگاه تمرین می شـد، پیام به تمام نیروها می رسـد و در حـداقل زمان ممکن، نیروهای سه گردان عقب کشـیدند. کسـی نمی دانـد موضوع چیست؟ عده ای هم ناراحت از عقب نشینی! ولی باید اطاعت شود.

عراقی ها نیز متحیر از اوضاع سـرمست پیروزی موقت شده اند. اما چند لحظه بعد یک صاعقه ی خدایی. دو گردان تازه نفس، رزمنده جنگنده. تکبیر گویان. حمله رو به تپه. حالا هدف و دشمن مشخص است. هر کس داخل کانال است باید از بین برود. دو گردان در مقابل حـدود ۴۰۰ نیروی کمانـدویی عراق. جای فکر کردن هم باقی نمی ماند. یا کشـته یا فراری. الحمدلله، کار تمام شـد و آن تپه ی استراتژیک، با یک طرح عملیات زیرکانه، به تصـرف نیروهای اسـلام در آمـد. حمله خیلی برق آسا بود. عراقی ها غافلگیر شده اند و از روی ارتفاعات جلوتر تیراندازی می کنند.

طلوع آفتاب، طلیعه پیروزی را به نمایش می گذارد. حالا متوجه عظمت تپه

[صفحه ۱۹۶]

می شویم. خودش یک کوه است. بزرگ و با عظمت. چنـد جاده از میان آن می گذرد. البته در مقابل ارتفاعات عجیب و سـر به فلک کشـیده ی اطراف، تپه نامیـده می شود. انبوه کشـته شـدگان عراقی همه جای ارتفاع را پوشانـده. جثه های بزرگ ولی متلاشـی و تکه تکه شـده. گویی لشـکر خـدا آنهـا را تـار و مار کرده. باور کردنی نیست. ولی حقیقت دارد و بوی متعفن آنها حتی در این هوای سرد آزار دهنده است.

خیلی زود پیکر مقدس شهیدان به عقب منتقل می شود و با رسیدن تدارکات لازم، یک خط پدافندی محکم و بر پا می گردد. محکم و دقیق. با سنگرهای دیده بانی. البته با زحمت

زیـاد. عرقهـای فراوان در این سـرمای برف. منطقه تثبیت می گردد و گردانهـا یکی پس از دیگری برای حفظ آن به منطقه می آینـد و هر یک به فراخور اسـتعداد و توان خود در منطقه باقی می ماننـد. اما هنوز لوله های خمپاره پر نشـده و عراقی ها قصـد دارنـد با انـداختن گلوله خمپاره به داخل قبضه، آن را پر کنند و به همین دلیل باران خمپاره در جبهه اسـلام به فضل الهی قطع نمی شود. الحمدلله.

راه باز شده و تویوتاها به زحمت خود را به خطوط می رسانند و تدارکات لازم را می دهند. قسـمتی از راه هم توسط قاطرهای ترابری صورت می گیرد و تعدادی از آنها هم دچار تلفات شده و اجسادشان در گوشه و کنار افتاده. یکی از آنها هم به پایش ترکش خورده و توسـط یکی از نیروهـا مـداوا و پانسـمان شـده. خیلی جالب است. رأفت و دلسوزی در اوج. بایـد مواظب این حیوانات زحمتکش بود. آنها نمی تواننـد از خود دفاع کننـد. گوشه ای می ایسـتند و نگاه می کنند. گاهی هم با انفجار گلوله ها. تکان مختصـری می خورنـد. اما چون خیلی قوی هسـتند. ترکشـهای کوچک آنها را از پا در نمی آورد و اگر قرار باشد از پای در آیند باید یک ترکش درست و حسابی به جای حساس بدنشان بخورد.

حالاـ گردان ما دوبار عملیات کرده و قبل از ظهر به عقب منتقل می شود. پیاده. راه زیاد است و وسـیله نقلیه به انـدازه ی کافی نیست. صلاح هم نیست، چون ممکن

[صفحه ۱۹۷]

است اصابت یک خمپاره، تلفات زیادی بگیرد. پس حاجی تصمیم می گیرد با وجود خستگی فراوان، نیروها به صورت پیاده و با فاصله ی زیاد رو به عقب به راه افتند و هنوز بدنها خیس

است. ولی عرق حاصله از راهپیمایی، بچه ها را گرم می کند.

ریزش آرام برف به منطقه، سکوت خاصی بخشیده است. دو روز عملیات در برف پایان یافته و نیروهای باقیمانده ی گردان چند کیلومتر عقب تر و در میان چند تپه ی بزرگ مستقر شده اند. اینجا هم امکانات کافی وجود ندارد. اصلا شرایط آب و هوایی اجازه نمی دهد، تدارکات به صورت کامل به همه جا برسد. پنج چادر بزرگ و مقداری مهمات و جعبه های خالی کاتیوشا تمام آن چیزی است که وجود دارد. داخل چادرها هم چند پتوی نمناک. معلوم است همین چند ساعت قبل نیروهایی اینجا بوده اند و رفته اند. هیچی نیست. ولی برفهای اطراف آب شده و چند توالت در آن گوشه درست کرده اند.

خیمه ها و چادرها کافی نیست. بچه ها هم خیلی خسته اند و بعد از چند روز تحرک و بی خوابی، به دنبال جایی برای خواب می گردند.

اکثر بچه ها از یکدیگر می پرسند که مگر قرار نیست به عقب برویم؟ ولی هیچ کس جواب مناسب ندارد. به زودی متوجه می شوند که باید به عنوان نیروی احتیاط در همین چادرها باقی بمانند. باز هم انگیزه های خدایی جلوی وسوسه های شیطانی را می گیرد و نیروهای مخلص بسیج بعد از این همه سختی قبول می کنند که در این هوای سرد در منطقه باقی بمانند. اسلحه ها و تجهیزات کنار گذاشته می شود و چادرها آماده می گردد.

خیلی زود بچه ها می خوابند. دراز به دراز، کنار یکدیگر. از جلوی چادر تا انتها. در دو ردیف. دیگر جا وجود ندارد. اما هنوز چند نفر از بچه ها بیرون مانده اند و با ایثار، محل خواب خود را به دیگران داده اند.

جعبه های خالی مهمات یکی پس از دیگری سوزانده می شود. جعبه های نارنجک، کاتیوشا و... گرمای مطبوعی

است. دل راضی و تن گرم است. چند

[صفحه ۱۹۸]

نفری که دور آتش نشسته اند، چرت می زنند. دل و دماغ صحبت کردن ندارند. ناراحت اند. دوستانشان شهید شده و حالا خودشان محلی برای استراحت کامل ندارند. گاهی اوقات یکی از آنها چوب بلندی را به داخل شعله ها فرو می برد و آتش را زیر و رو می کند. ساعتها می گذرد و غروب فرا می رسد. نماز جماعت، با جسمهای خسته و دلهای شکسته. همه چیز نمناک و سرد. روحانی گردان فقط عمامه سیاه خود را بر سر دارد. عبا و قبا ندارد. لباس پر افتخار بسیجی پوشیده. او هم خسته است. می داند بهتر است صحبت نکند. نماز عشاء را هم می خواند. وقتی می گوید: «ایاک نعبد و ایک نستعین» صدایش می لرزد. گویی گریه می کند.

آخرین سجده اش طولانی و بلند. بعد از نماز همه ناخودآگاه با دلی شکسته سر به سجده می گذارند: «الهی قلبی محجوب و عقلی معیوب و هوائی غالب و...» شاید نیاز به مناجات نباشد. همه ناله می کنند. عده ای ضجه می زنند. یکبار دیگر به خدا شکایت می کنند، برای جا ماندن از قافله. برای فراق دوستانی که در شبهای گذشته به لقاء الله رسیدند. زیباتر از همه مسئول تدارکات گروهان سه که بی اختیار گریه می کند. عارفانه اشک می ریزد. زیر لب می گوید: «رضا به رضائک و تسلیما لامرک» آخرین کلمات ابا عبدالله الحسین. او خود را به خدا سپرده. راضی به رضای خداست. فقط دعا می کند، ولی از نتیجه ناراضی نیست.

کم کم بچه هایی که نتوانسته بودند به علت کمبودها برای نماز وارد چادر شوند خود را به داخل می رسانند. صف در صف. در کنار یکدیگر. حاجی هم می رسد. غوغایی شده. کسی نمی خواهد ولی همه

گریه می کنند. داغ دل را با اشک بیرون می ریزند. بعضی ها نام دوستان شهید را زمزمه می کنند. هر که عارفتر است، عاشقتر است و یا هر که عاشقتر است، عارفتر است.

خدایا چه شده؟ تو با این بندگانت چه کرده ای؟ اینها از تو چه می خواهند؟ چه می جویند؟ از کجا آمده اند؟ به کجا می روند؟ هدفشان چیست؟ امامشان کیست؟ چه شنیده اند؟ چه می گویند؟ اگر فقط بهشت می خواهند، راههای راحت تری برای رسیدن به آن وجود دارد. اگر از جهنم می ترسند، زهد نزدیکترین

[صفحه ۱۹۹]

راه است. پس اینها در میان این سرزمین یخ زده و در این سیاهی شب چرا گریه می کنند؟ آیا امامشان از ظهر عاشورا می گوید؟ و یا از ویرانه های شام؟ صدای قرآن را از کدام حلقوم بریده شنیده اند؟ آیا اینها در ماتم شهادت و دوستانشان می گریند و یا از نرسیدن خود به لقاء الله؟ بر خود گریه می کنند و یا بر دیگران. بر حال یا آینده؟ چرا گریه می کنند؟ باز این چه شورش است که در...

گریه ها پراکنده است. هر کس بر چیزی می گرید. هر کس چیزی در ذهن خود دارد. یکی باید به همه ی آنها جهت بدهد. یکی باید گریه ها را یک دست کند. بهتر است بر سمبل عشق گریست. باید بر حماسه تاریخ تشیع گریه کرد. باید عاشورایی شد. حسین گریه می خواهد. عاشورا درس است. ملاک کربلا است. مظلوم حسین است. اسیر زینب است. شهید عباس بن علی است.

السلام علیک یا اباعبدالله و علی الارواح التی حلت بفنائک، علیک منی سلام الله ابدا ما بقیت و بقی الیل و النهار و لا جعله الله آخر...

باز هم روحانی گردان. خط دهنده و هادی. نبض اسلام. طبیب کشور قرآن. می خواند

و ناله می کند. گریه ها هماهنگ می شود. همایش یک سرود جاودانه. کلامی آشنا. یا ابا عبدالله.

باید بر حسین گریست. اگر بر حسین گریه کردیم، یعنی برای همه ی مظلومان تاریخ و انقلاب و جنگ و عملیات اخیر گریه کرده ایم. اگر بر حسین گریه کردیم، یعنی بر همه ی ظالمان تاریخ و دژخیمان بعثی حمله کرده ایم. اگر بر حسین گریه کردیم، یعنی دست بیعت به او داده ایم و خود را در دامان او انداخته ایم. گریه بر حسین یعنی آرزوی شهادت. گریه بر حسین یعنی سرود استقامت. گریه بر حسین یعنی ادامه راه شهیدان.

شام، نان است و خرما و لوبیای داغ، در این سرما می چسبد. خصوصا خرما. بچه ها هم راغبترند. در آخرین ساعت شب مشخص می شود که فردا ظهر احتمالا به عقب منتقل خواهیم شد ولی همین امشب باید آماده باشیم تا چنانچه اتفاقی در خط افتاد، بلافاصله خود را برسانیم و به سایر گردانها کمک

[صفحه ۲۰۰]

کنیم. جلسه ای هم بین سه مسئول گروهان و فرماندهی گردان برقرار می شود و هماهنگیهای لازم صورت می گیرد.

بچه ها به دنبال تهیه مکانی برای خواب هستند، یکی دو ماشین تدارکات مقداری وسایل می آورد. والور، کیسه خواب و حدود ۲۰ پتوی خشک. بعضی از بچه ها هم محل خواب خود را در بهترین نقطه ی چادر آماده می کنند و می خوابند. ولی تعداد ایثارگران زیادتر است. آنها در همه حال رعایت می کنند. از حق خود هم می گذرند. به خوبی تفاوت نیروها مشخص می شود. آنهایی که تحملشان در سختیها کمتر است و در شرایط مشکل، امکانات را برای خود بر می دارند و کسانی که در همه حال، آنچه را برای خود می خواهند برای دیگران هم می پسندند خود را برای دیگران به

زحمت می اندازند.

حدود ۲۰ نفر از بچه ها مجبورنـد با یک کیسه خواب بیرون از چادر و در فضای باز و یخزده ی بیرون بخوابنـد. خیلی مشـکل است. ولی قبول می کننـد. از جان و دل. کمی هم تعارف و کشـمکش به وجود می آید، ولی ایثارگران موفق ترند. خود را به سرما می سپارند تا دوسـتان خسته شان در حداقل گرمای چادر بخوابند. هر چند داخل چادر گرمتر از بیرون نیست. ولی عامل روانی حاکم است. اصلا شاید به خاطر سکون هوا، سرمایش شکننده تر باشد. صدای خمپاره هم لالایی می خواند. گلوله های توپ هم کمی عقبتر به زمین می خورند. جنگ ادامه دارد ولی نه به شدت شـبهای اول و یا مانند عملیات جنوب. عراقی ها هم یخ کرده اند. سرما توان همه را گرفته، ولی آتش خمپاره ها کم و بیش رد و بدل می شود.

جنگ غیر قابل پیش بینی است و بایـد تمام شـرایط آن را پـذیرفت. قرار نیست همه چیز براساس برنامه پیش برود. جنگ یعنی بر هم زدن نظم فکری و عملی حریف. نباید اجازه داد دشـمن براساس برنامه و زمان بندی خاص مقابل تو بایستد. او هم اجازه نمی دهـد برنامه ها و اهدافش به طور کامل برای تو فاش شود. هر دو می خواهند فکر یکدیگر را بخوانند. هر دو می خواهند، بدانند

[صفحه ۲۰۱]

حرکت بعدی چیست و در مقابل آن حرکت مناسب انجام دهند. به همین دلیل شـرایط همواره در حال تغییر است و باید آماده بود تـا هر لحظه راهی تـازه را پیمود. در جنوب، در غرب، روی این ارتفـاع، کنـار آن تپه، رو به جلو، به سـمت عقب و... بـاید آماده و زیرک بود. دشمن مکار است. ولی خدا از همه مکارتر است. «و مکروا و

مکرالله و الله خیر الماکرین». در همه حال باید از خدا استعانت جست. حتی برای حیله در مقابله دشمن. او طراح و شکافنده ی همه ی حیله هاست. او به همه چیز احاطه دارد و رب العالمین است. پرورش دهنده ی عالم. آفریدگار جهان.

قبل از اینکه تمام نیروهای گردان به خواب بروند، ناگهان پیک لشکر با موتور می رسد. اول از هر چیز قلب گواهی می دهد که اتفاقی افتاده. سراسیمه سراغ حاجی را می گیرد. حاجی کنار آتش با مسئول تدارکات گردان و مسئول بهداری صحبت می کند. چند لحظه بعد حاجی سوار بر تویوتا و به قرارگاه. یا حضرت عباس! باز چه شده؟ حقیقتش همه خسته و امیدوارند حداقل برای چند روز آینده، کاری در پیش نباشد تا بتوانند عقب بروند و پس از استراحت و استحمام و... بر گردند، چون هنوز بدنها خیس است و سوز برف از تن ها خارج نشده.

هنوز معلوم نیست چه خبر است؟ بهتر است استراحت کرد تا چنانکه خبری شد، حداقل کمی استراحت کرده باشیم. سکوت همه جا را فرا می گیرد، اما نمی شود خوابید، خیلی سرد است. یکی پتو داخل کیسه خواب و تو هم داخل آن. پاها را در شکم جمع کرده و به اصطلاح قوز کرده ای. همه همین طورند. سرها را هم به داخل برده اند و زیپ کیسه خواب را تا آخر بالا کشیده اند، ولی باید خوابید. باید از فرصت استفاده کرد. خواب از راه می رسد و قبل از آنکه تو برای آن دقیقه و لحظه ای در نظر بگیری، تو و دیگران را می برد.

[صفحه ۲۰۲]

مأموریتی تازه

یک تکان هم کافی است. ولی پیک گردان که شب گذشته همراه حاجی به قرارگاه رفته بود، تو را

حسابی تکان می دهد.

«... بلند شو، بلند شو... زود باش، حاجی کارت داره...»

هنوز باورت نمی شود که اتفاقی افتاده و تو مجبوری از داخل کیسه خواب بیرون بیایی.

«... منو، منو کار داره... حاجی کجاست؟»

ول کن هم نیست. دوباره تکان می دهد. شانه ها را گرفته و به شدت تکان می دهد. کلافه کننده است. یکی دیگر از مسئول گروهانها هم بلند شده و در حال پوشیدن چکمه هاست. معلوم می شود خبری شده و باید بلند شویم. لایه های کیسه خواب لای زیپ آن گیر کرده و پایین نمی رود. تو هم خواب آلوده و کلافه با آن بازی می کنی. عجله پیک گردان هم تو را عصبانی تر می کند. ساعت را نگاه می کنی. ۲۵ / ۳ دقیقه بامداد. پیک گردان می رود تا مسئول گروهان دیگر را نیز بیدار کند. به هر حال خارج می شوی. آهسته و آرام. نباید بچه های دیگر بیدار شوند. البته شاید نتوانی با صدای توپ هم آنها را بیدار کنی. زیپ اورکت را تا آخر بالا می کشی و کلاه آن را هم روی کلاهی که بر سر داری، می کشی. تا چند

[صفحه ۲۰۳]

لحظه بعد هر سه آماده شده اید.

- خانی چه خبره؟ چی شده؟ حاجی کجاست؟

- حاجی تو قرارگاهه. گفت بیام شماها رو ببرم اونجا. باید برین شناسایی.

- شناسایی؟!... بچه ها گاومون زاییده. بازم عملیات توی برف.

ناگهان مسئول گروهان سه ما را صدا می زند. به او نزدیک می شویم. بچه هایی را که داخل کیسه خواب خوابیده اند نشان می دهد. تقریبا یخ زده اند. تمام صورتشان برفک زده. دانه های ریز یخ روی ریش و سبیل و صورت آنها نشست، تکان هم نمی خورند. ولی هنوز خواب هستند. جای گریه دارد، ولی چه می توان کرد. امکانات نیست و جنگ سخت است.

بعضی از آنها شب گذشته نتوانستند چکمه هایشان را از پا در آوردند. پاهایشان ورم کرده. و حاج آقای گردان اجازه دادند از روی چکمه مسح کنند. حتی پاره کردن چکمه ها ممکن است به پاهای آنها آسیب برساند. حالا هم سرما در حال نابودی آنهاست.

یکی از بچه ها را به زور و زحمت بیدار کردیم. وضعیت را به او گفتیم و از او خواستیم تا دیگران را بیدار کند و آتشی بر پا کنند و نزدیک آتش بخوابند. همین طور که به سوی تویوتا می رفتیم، مسئول گروهان سه به عقب و به بدنهای نیمه یخزده نیروها نگاه می کرد و حالتی همچون گریه داشت.

هر چهار نفر جلوی تویوتا نشستیم. با زحمت و فشار. ولی بهتر از عقب است. قرارگاه زیاد عقب نیست. سه کیلومتر عقبتر. درست جایی که گلوله های توپ به زمین می خورد. قبضه های توپ خودی هم آنجا هستند. آنها هم شلیک می کنند. آتش دو طرفه است. می آید و می رود. هر دو سنگین و کشنده.

قرارگاه هم سردتر از مقر گردان است. همه یک پتو روی خود انداخته و اطراف یک نقشه جمع شده اند. فرماندهی لشکر به همراه فرماندهان دیگر، مشغول صحبت است. پس از ورود و عرض سلام در گوشه ای می نشینیم. اگر چند لحظه دیگر با ما صحبت نکنند، خوابمان می برد. ولی یک لیوان چای داغ نجاتمان می دهد.

[صفحه ۲۰۴]

فرمانده لشکر در حالی که خیلی جدی و مصمم است ما را با خوشرویی به جلو می خواند. هنوز نقشه پهن است. یک کالک عملیاتی. دقیق دقیق. همه چیز مشخص شده. با رنگهای مختلف. ارتفاعات، جاده ها، مقرها،... معلوم است فرمانده لشکر هم چند روزی است استراحت نکرده. خیلی خسته است. به

سختی سـخن می گویـد. زانوی پـای راست را زیر چانه اش گذاشـته و گاهی چشـمانش را روی هم می گـذارد. خیلی خسـته است. خسـته تر از ما. با توضـیحات فرمانده لشـکر و مسـئول طرح و عملیات و مسـئول گردان متوجه می شویم که باید صبح و بعد از روشن شدن هوا، یک ارتفاع را با نیروهای گردان بپوشانیم. به این معنی که طی عملیات چند شب گذشـته و پیشرویها و عقب نشـینیهای مکرر، یک ارتفاع هنوز خالی است و یکی از طرفین ایران و عراق باید زودتر آن را تصرف کند. هر که زودتر نیرو به آن برسانـد موفق تر است. ما هنوز به طور کامل مطمئن نیستیم که عراق روی آن نیرو نـدارد. به خاطر همین، باید منتظر بمـانیم و پس از شـناسایی کامـل و بـا دیـد بـاز، نیروها را به روی آن ببریم. در حال حاضـر هم تنها گردان غیر درگیر، گردان مـاست و بایـد بـا اسـتفاده از نیروهای باقیمانـده، آن ارتفاع را برای یک شب پوشـش بـدهیم. چنانچه عراق خود را به روی آن ارتفـاع برسانـد و یا صـبح متوجه شویم که عراق روی آن نیرو دارد، کار چنـد ارتفاع دیگر به مشـکل بر می خورد و مجبوریم ارتفاع را تخلیه کنیم.

وضـعیت عجیبی است. شایـد همین یک ارتفاع مسـیر عملیات را عوض کنـد. پس باید سـریعتر عمل کرد. جای درنگ نیست. نبرد هوش با استفاده از حداکثر قدرت و توان نظامی.

فرمانـدهی لشـکر خودش به خسـتگی و کمی روحیه نیروهای گردان واقف است و به آن اشاره می کند، ولی چاره ی دیگری نمانده و بهترین گردان انتخاب شده و ان شاء الله پس از فردا شب، برای رفتن نیروها به

اردوگاه و عقب اقدام خواهد شد.

حالا هم باید برای شناسایی آن ارتفاع به دیدگاه رفت تا از آنجا به طور کامل

[صفحه ۲۰۵]

و دقیق شرایط را بررسی کرد. برو بچه های اطلاعات و عملیات هم منتظر ما هستند تا ما را برای کار، توجیه کنند.

صدای انفجار خمپاره ها همیشه بعد از دیدن نور آنها شنیده می شود. منطقه عملیاتی است و به طور عادی درگیری خمپاره اندازها و توپخانه ها ادامه دارد. هم نیروها را نشانه می گیرند و هم مواضع یکدیگر را. از قرارگاه تا دیدگاه که روی یک ارتفاع بلند مشرف به منطقه مورد نظر قرار دارد، چندین گلوله ی سرگردان در اطراف ماشین منفجر می شود.

صبح نزدیک است و ان شاء الله قرار است همزمان با روشن شدن هوا، منطقه را دید بزنیم و بعد برویم و نیروها را برای کار آماده کنیم. شوخی ها شروع می شود. حاج رحیم عکس العمل نیروها را ترسیم می کند و می خنداند. بذله می گوید و با آن لهجه ی زیبایش مزاح می کند.

«من مسئول گروهان سه هستم، به بچه هام می گم من مخالف بودم، ولی مسئول گروهان یک و دو قبول کردند، من هم مجبور شدم. در ضمن من چند تا پیرمرد هم توی گردان دارم که مجبورم این دفعه اونارو کول کنم...»

میگوید و می خندد. خواب از سر همه پرانده. در عین حال خیلی فعال و مطیع است. همیشه از فرصت استفاده می کند و دیگران را می خنداند. حرفها و کلمات را عمدا جا به جا می گوید و می خنداند.

تویوتا زوزه کشان از جاده ی پر پیچ و خم و پر برف ارتفاع بالا می آید و قدم به قدم به قله نزدیکتر می شود. ولی برف امان او را هم بریده. در

برف گیر می کنـد. کمک ما هم فایده ای ندارد. بهتر است ۲۰۰ متر باقیمانده تا دیدگاه را پیاده برویم. حاجی از جلو و بقیه از عقب انفجار چند گلوله در اطراف، حاج رحیم را به شوخی می کشاند.

«-... بابـا، مگه دین و ایمون نـدارین؟ برین بخوابین دیگه. فردا می جنگیم. آخر فکر نمی کنیم اینجـا آدم هست و مجروح می شه؟...»

می گوید و می خندد. حاجی هم خنده اش گرفته. پاها تا زانو در برف فرو

[صفحه ۲۰۶]

می رود و به زحمت بیرون می آیـد. دیـدگاه آمـاده است. یـک دوربین قـوی که بر تمـام منطقه مشـرف است. حـتی بر همـان ارتفـاعی کـه قرار اسـت صـبح برویم روی آن. از روشـنی هـوا اسـتفاده می کنیم و تمـام نقـاط را به نـوبت می بینیم. بچه هـای دیـدگاه و اطلاعات و عملیات معتقدنـد آن ارتفاع خالی است و هیـچ عراقی روی آن حضور ندارد. ولی اگر بیایند، می توانند ارتباط دو منطقه بزرگ ما را قطع کنند. ولی اگر ما برویم روی آن، می توانیم جاده تدارکاتی عراق را با خمپاره ۶۰ بزنیم.

ابرها نازک شـده اند و پرتو خورشـید از لابلای ابرها خود را به زمین می رساند. روز خوبی است. برف نخواهد آمد. شاید هم آفتاب باعث کمک نیروهای اسلام شود. اما هر چه خدا خواست همان می شود. شاید هم آفتاب صلاح نباشد و پیروزی لشکر اسـلام با وجود ابر و برف و باران سـریعتر باشد. پس خدایا خودت بهتر می دانی. اصلا ربطی به ما ندارد که آفتاب باشد یا ابر! باران بیاید یا نیاید! هر چه خدا خواست همان می شود و هر چه خدا خواست، خوب است. حتی اگر به ظاهر به ضرر ما باشد.

دوربین هنوز در اختیار من و مسئول گروهان دیگر است

و سعی می کنیم بـا کنجکـاوی خاصـی تمام منطقه را خوب نگاه کنیم. جاده ها و رودخانه ها، شـیارها و... از بچه های صـبور دیدگاه هم سؤال می کنیم. با دیدن عراقی هایی که هم آفتابه در دست دارند خنده مان می گیرد. بعضـی از آنها وضو هم می گیرنـد. جـای باصـفایی است، اگر چه از همه جا سـردتر است، مسائل اسـتتار و اختفا و محـدودیت تردد هم رعایت می شود و سنگر دوربین در کنار یک سنگر بزرگ مخفی شده و ان شاء الله عراقی ها موفق به کشف دیدگاه نشده اند.

همین طور که با دوربین مشـغول نگاه کردن منطقه هستیم، حاجی و حاج رحیم (مسـئول گروهان سه) به طرف ماشین که ۲۰۰ متر پایین تر گیر کرده است سرازیر می شوند. ما را هم صدا می کنند و جواب ما این است:

«الآن می آیم، همین الآن حاجی...»

[صفحه ۲۰۷]

بامداد خونین

خـدا انتخاب می کند. گلچین می کند. عده ای را مشـغول و بعضـی ها را برای خود می برد. این دفعه هم یک توپ، چند قدم آن طرفتر، شایـد ۲۰ متر پـایین تر. دو گـل، دو دلاور، دو علمـدار، شایـد در آخرین لحظه ها هر دو به یکـدیگر گفتنـد که می خواهیم شهید شویم. می خندیدند. مثل همیشه. حاج رحیم تعریف می کرد و حاجی (مسئول گردان) لبخند می زد. هر چه بود از آسـمان آمـد. حـاجی می گفت: «حتی وقتی این گلوله هـا را در کشورهـای کفر می سازنـد، نـام هر شـهید به روی آن تکه ترکش از جـانب خـدا نوشـته می شود و مـأموریت می یابـد که بیایـد و بیایـد و در محـل معین و در سـاعت مقرر و به قسـمت خاصی از بدن تو بخورد. همه چیز دست خداست...»

حالا گلوله ی حاجی هم شلیک شد. گلوله ی هر دو یکی بود. نام هر دو

بر یک گلوله نوشته شده بود. سرعت باد و برق هم بی فایده است. افتاده اند. غرقه به خون. رفته اند. شهید شده اند. جسمشان باقی است. روحشان متعالی. در آغوش پیامبرند. دست در دست امیرمؤمنان پشت سر فاطمه زهرا می روند. جوانان اهل بهشت به آنها خوش آمد می گویند.

صبحی خونین. هیچ کس نمی داند. نه فرمانده لشکر، نه نیروهای گردان. نه

[صفحه ۲۰۸]

مادر و پدر و نه عیال و فرزند. آنها به سعادت رسیده اند ولی هنوز هیچ کس از سعادتمند شدن آنها اطلاع ندارد. خوشا به حال آنها.

با هم آمدیم ولی باید بدون آنها برگردیم. پیکرشان را در پتو قرار می دهیم و پشت تویوتا می گذاریم. نمی دانم چرا گریه ام نمی گیرد. خون را از سر و صورتشان پاک و دستها و پاهایشان را مرتب می کنم. حاجی شهید شده. حاج رحیم شهید شده. یا علی. چه کنیم؟ کجا برویم؟

ماشین با یک حرکت از جا در آمد و مأموریتشان پایان یافت. گویی به ماشین هم اجازه نداده بودند بالا بیاید تا زمان و مکان منظم بماند.

خبر شهادت حاجی اشک فرمانده لشکر را جاری کرد. گریست، با صدای بلند، اما نه طولانی. یک مجلس ترحیم چند دقیقه ای. کربلا رفتن خون می خواهد. نمی توان به خاطر از دست رفتن حاجی ها، کار را متوقف ساخت. جنگ خیلی جدی است. حاجی هم آمده بود تا جنگ کند. پس باید راه او را ادامه بدهیم. تا کنون هزاران شهید، فدایی راه اباعبدالله الحسین شده اند، ولی هیچ گاه عملیات متوقف نشده، بلکه انگیزه ها جزم تر و اراده ها راسختر شده. صدها نفر مثل حاجی و بالاتر از حاجی از میان فرماندهان به خیل عظیم شهدا پیوسته اند، ولی هر بار، علمداری، علم افتاده را برداشته

و راه را ادامه داده است.

حاجی هم باید شهید شود، ما هم باید شهید شویم. این میدان خون می خواهد. این راه خونین است. راه سرخ سردارهاست. سربداران متحیر این راههایند.

معاون لشکر، مسئولیت حاجی را در گردان به عهده می گیرد و قرار می شود ما برویم و بچه ها را برای انجام عملیات آماده سازیم. اینجا کسی دنبال مقام نیست. حرفهای دنیوی، بچگانه است. معاون لشکر می تواند یک فرمانده گردان و یا حتی یک رزمنده ی عادی باشد. آنچنان که شهید همت در آزادسازی خرمشهر، خودش آرپی جی شلیک می کرد. اینجا سرزمین عشق است. هیچ کس برای مقام و پست نیامده است و بالاترین امر، انجام تکلیف است. باید این گردان

[صفحه ۲۰۹]

به روی آن تپه برود. یک فرمانده می خواهد. خیلی راحت است. کسی که سابقه و تقوای بیشتری دارد، فرمانده است. معاون دوم لشکر، عارف، عاشق، وارسته، فدایی، با سابقه، رزمنده، بسیجی و...

زودتر از ما، خبر شهادت حاجی به گردان رسیده است. حزن و اندوه تمام گردان را فرا گرفته و هیچ کس حاضر نیست این واقعیت را به طور کامل قبول کند. اما با رسیدن ما به محوطه ی گردان، همه چیز حقیقت می یابد. ما هم تازه متوجه این فقدان شده ایم. گریه می کنیم. گریه مان می اندازند. عده ای شیون می کنند. ماتم می گیرند. بر روی زمین نمناک می نشینند و زانوی غم در بغل می گیرند. وضع عجیبی است. همه به حاجی فکر می کنند. شرح ماجرا، داغها را عمیقتر می کند. گریه ها بلندتر می شود. گریه بر شهید ثواب دارد. حالا یک نفر باید جریان را به دست گیرد و روحیه ها را برگرداند. هنوز نیروها از مأموریت جدید اطلاع ندارند.

شاید فکر می کنند باید همراه با پیکر

پاک فرمانده ی محبوب گردانشان به تهران بروند و در شهادت او سینه بزنند. یک نفر باید بچه ها را متوجه وضعیت بکند. روحانی گردان! چند جمله از سوی او کارسازتر از ساعتها صحبت از جانب فرماندهان است. او می داند چه بگوید؟ چگونه بگوید؟ خدا هم کمکش می کند.

موضوع شهادت فرمانده گردان وسیله ای برای انسجام بیشتر نیروها می شود.

روحیه ها مضاعف و اشتیاق نیروها برای حضور در خط مقدم دو چندان می شود. هر چند وضعیت جسمی آنها، مخالف این انگیزه است. ولی اینجا جبهه اسلام است. تن فدای جان می شود. زندگی در جبهه یعنی جهاد در راه عقیده. حتی پس از سه روز جنگیدن در وضعیت نامناسب جسمی و بدنی.

بچه ها موقعیت را خوب درک می کنند و خیلی زود برای حرکت آماده می شوند. قبل از ساعت نه صبح. آماده ی آماده. با تمام تجهیزات.

یک ستون کشی ساده، بدون خونریزی، مثل راهپیمایی. چند خمپاره ی سرگردان هم تلفاتی در بر ندارد. تپه خالی است. امکانات عراقی ها هم باقی مانده. بسیاری از آنها قابل استفاده است. لباس و پتوی خشک. مقداری خوراکی و غذا.

[صفحه ۲۱۰]

سنگرهای سالم و آماده. مهمات و اسلحه. عملیات خوبی است. نیروها خودشان می دانند کجا قرار بگیرند. در محل مناسب و طبق برنامه. الحمدلله. بچه ها این پیروزی را قدر می دانند و این فتح را خون بهای خون فرمانده گردان شهید می دانند. جانشین مسئول گروهان سه هم کاملاـ هماهنگ است و با وجودی که قبلا معاون گروهان بوده خیلی خوب نیروهایش را هدایت می کند و برای اینکه اشتباه نکند، همیشه توسط بی سیم با ما در تماس است.

معاون دوم لشکر همراه نیروها آمده، اما کسی او را نمی شناسد. متوجه موقعیت او شده اند ولی مسئولیت

اصلی او را نمی دانند. اینها جزو لشکر اسلام هستند. گمنامی بهترین افتخار است. فرشتگان آسمان این سربازان گمنام را بهتر از زمینیان می شناسند. او هم متواضعتر از آنکه به تصور آید. نرسیده شوخی می کند. خود را بسیجی می داند و مثل یک رزمنده در سنگری ساده بالای تپه آمده و توی کانال نشسته و جیره جنگی خودش را می خورد. گویی سالها فرمانده گردان بوده و جزئیات هدایت یک گردان و رهبری سه مسئول گروهان را به عهده گرفته و از طریق بی سیم با فرمانده لشکر در تماس است. مسلط و خونسرد. شجاع و بی تکبر.

صحنه ای خنده دار در حال اتفاق است. خیلی جالب و مضحک. ولی هوشیاری می طلبد یک ستون نظامی عراقی از پایین تپه، به بالاـ می آیند. سرها پایین و غافل. شاید اشتباه آمده اند. حتی اگر چند کیلومتر عقبتر از خطوط خودشان هم بود، نمی توانستند این گونه بی خیال باشند. آنها هنوز فکر می کنند این ارتفاع خالی است. قبل از طلوع آفتاب راه افتاده اند و حالا به تپه رسیده اند. آدم دلش به حالشان می سوزد. مزدوران هالو؟! کشته های آینده. تعدادشان هم کم نیست. شاید ۳۰۰ نفر. با تمام تجهیزات.

ابتدا تعدادی از بچه ها دستپاچه می شوند و فکر می کنند عراقی ها می آیند تا اسیر شوند. ولی فرمانده گردان جدید، وارد جریان می شود و همه را دعوت به سکوت می کند. هیچ کس نباید حرف بزند. آرام و ساکت می نشینیم و از چند

سوراخ محدود آنها را نگاه می کنیم. در این حالت، آدم هم خنده اش می گیرد و هم نمی داند چه بکند؟ نهایتا قرار می شود، اجازه بدهیم تا نزدیک کانالها برسند و یک گروهان از پشت سر آنها را مجبور به تسلیم کند. معلوم

نیست این راه مناسب هست یا نه، ولی بهتر از درگیری است. شاید بچه های خودمان هم حوصله درگیری نداشته باشند. باز هم باید خدا کمک بکند.

وقتی ستون عراقی تقریبا به بالای تپه نزدیک می شود ناگهان یکی از بچه ها که عرب زبان است، بلندگویی به دست می گیرد و با صدای بلند شروع به صحبت می کند:

«... شما در محاصره ی کامل هستید. اگر یک تیر شلیک کنید، همه تان کشته می شوید. راحت تسلیم شوید و از هدر رفتن خونتان جلوگیری کنید...»

قیافه ی عراقی ها دیدنی است. مات و مبهوت، به این سو و آن سو می نگرند. هیچ کدام قدرت عکس العمل ندارند. تعدادی از آنها نیم خیز شده اند. بعضی هاشان لبخند می زنند!

از آن طرف تپه به این طرف تپه. با همان حالت. اسارت، بی چون و چرا. خودشان هم راضی ترند. چاره ای هم ندارند. ولی هنگامی که از کنار ما عبور می کنند، خوب به ما نگاه می کنند. شاید فکر می کنند ما از کجا آمدیم؟ آدم هستیم یا فرشته؟

این رفتن همراه با عوارض گرفتن بسیجیها است. اسلحه و سرنیزه هاشان را می گیرند. آنها هم با خوشرویی کامل می دهند. باز هم چاره ای ندارند. دستها روی سر و هراسان. به سمتی می روند که به آنها نشان داده می شوند. آنها هم هروله می کنند، می دوند، خیلی سریع.

ماجرای اسارت عراقی ها، ساعتها سر فصل گفتگوی رزمندگان می شود و هر کدام از آنها از دیدگاه خود، حادثه را تعریف می کند. در سنگرها نشسته و با یکدیگر حرف می زنند. چهره های مزدوران عراقی را ترسیم می کنند. شادمانی می آفرینند و لبخند می زنند. ذکر می گویند. متوسل می شوند و هنگام ظهر نماز

[صفحه ۲۱۲]

می خوانند.

قبل از غروب، گردان جایگزین از راه می رسد و بدون تشریفات، تپه را تحویل می گیرد. این

دفعه بایـد بـدون حاجی و حاج رحیم برگشت. خیلی سـخت است. خصوصا اینکه معاون دوم لشـکر در منطقه باقی می مانـد و قرار است گردان پس از بازگشت از مرخصی، بازسازی شود.

خاطره ها می ماند؛ اسـتقامت و دلاوریها. صبوری و هیبتش. نظم و متانتش. خاطره هایی خوش از حاج رحیم. بذله ها و شوخی ها. خنـده ها و روحیه اش. مناجاتهای غروبش. لهجه ی زیبا و خلوص نیتش. بدون حاجی، باقی ماندن در گردان سـخت است. اصلا این گردان با حاجی معنا داشت. حالا که حاجی شهید شده باید...

امـا مـا برای حـاجی نیامـده ایم. حـاجی از این کارها هم خوشـش نمی آیـد. بهتر است در همین گردان بمانیم و راه او را ادامه دهیم. با نیروها مهربان باشیم. اجازه ندهیم هیچ بسیجی در گردان سیگار بکشد. زیارت عاشورای صبح را فراگیر کنیم. تلاوت قرآن و سوره ی «واقعه» را در آخر شب به بچه ها متذکر شویم. متین و شاکر باشـیم. مغرور نباشـیم. همراه بسیجیها بمانیم و در مقابـل خـدای خمینی سـر به سـجده بگـذاریم. مـا بایـد حـاجی شویم. ما بایـد جای خالی او را پر کنیم. او از روزهای نخستین انقلاب سـپاهی شده بود ولی کمتر کسـی او را با لباس کامل فرم سـپاه دیده. او از نخستین روزهای آشوب در کردستان همراه حاج احمد متوسلیان جنگیده ولی کمتر کسی از نقش مهم او در آن روزها خبر دارد. او بارها مجروح شده ولی کمتر کسی از درد کمر او اطلاع دارد. نامش می ماند. جسمش را برای تشییع و تدفین به عقب بردند ولی ان شاء الله راهش باقی می ماند.

خدا نکند روزی بیاید که ذکر خصایص حاجی، واپسگرایی نامیده شود. خدا روزی را نیاورد که افتخار همرزم

بودن با حاجی، یک واقعه ی تاریخی خوانـده شود. پیش نیایـد آن هنگامی که حاجی ها به فراموشـی سپرده شوند و فکر کنند فرماندهان جنگها مانند ژنرالها و درجه داران جنگهای مرسوم دنیا بوده اند. خدا

نکند که ما منزلت حاجی ها را با قهرمان ستایی از بین ببریم!

اردوگاه هم بـدون حاجی دیگر صـفا نـدارد. قبلا وقتی در غم دوسـتان شـهید، غمناک می شـدیم حاجی می آمد و می گفت: «بچه های من ناراحت نباشید، همه رفتنی هستیم، دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد».

ولی حاجی دیگر نیست تا غبار دل بزداید. چادر حاجی هم بسته مانده. معاونش هم که شهید شده. یکی از پیکهای گردان هم مجروح شده. این دفعه، همای سعادت در بالای چادر فرماندهی گردان پرواز کرده و به قول بچه ها نماز شب و راز و نیازهای شبانه قفل در را باز کرده.

بچه ها از روحیه و حالتهای حاجی و سایر شـهیدان می گوینـد. برخوردهایی که حاجی در مواقع مختلف با نیروها داشـته، حالا نقل مجالس شده است.

شهیـدان مظلوم انـد. تا زنـده انـد، دنیا آنها را اذیت می کنـد و وقتی می روند، آدمها آنها را تفسـیر به رأی می کنند. ولی آنها شهیدنـد. خدا دوسـتشان دارد و در جنات خودش منزل می دهد و با آنها حرف می زند. «انا جالس من جالسـنی و انا ذاکر من ذکرنی».

تحمل اردوگاه خیلی سـخت است، ولی دیگر نمی توان از آن جدا شد. اینجا منزل و ماوای بسـیجیها شده. می روند ولی خیلی زود بر می گردند. امروز خسـته شده اند ولی فردا دلشان تنگ می شود. اکثر آنها، ساک و چمدان ندارند. یک جعبه مهمات، در برگیرنده ی اسباب و لباسهایشان شده و اکثرشان می خواهند، حالا حالاها در جبهه بمانند.

تعداد زیادی از نیروها تسویه

حساب می کنند. کار دارند. مشکل دارند. حاضر نیستند به صورت پیوسته در جبهه بمانند. احتیاج به چند ماه مرخصی دارند. بعضیها هم سختی عملیات و سرما اذیتشان کرده و هنوز کاملا آبدیده نشده اند. با زیر و بم جنگ آشنا نیستند و چند حرکت بی برنامه ی اجتناب ناپذیر عملیات را نمی توانند هضم کنند و تصور می کنند همین یک دفعه برای آنها بس است.

دیدگاهها مختلف است. عده ای می روند و عده ای می مانند. بعضیها شرایط

[صفحه ۲۱۴]

را خوب درک می کنند و بعضیها از تفسیر آن عاجزند. ولی غالبا متوجه ی اوضاع هستند و می دانند کمبود نیرو در جبهه ها را باید تأمین کنند. سختیها و مشکلات باعث ریزش نیرو می شود. اما باید محکم بود. نباید اجازه دهیم افزایش مشکلات باعث شکاف در بین رزمندگان و امت خوب شود.

بعضیها یک بار جنگیدن و یا سه ماه اعزام به جبهه را کافی دانسته اند و پس از آن دیگر به جبهه نیامده اند. عده ای هم خود را به دست حوادث سپرده اند. آمده اند و مانده اند. گرما و سرما هم در آنها خلل ایجاد نکرده. همه ی ما در همه حال، مورد آزمایش خداوند هستیم. در جنگ و صلح. در عملیات و غیر عملیات.

هنگامی که موضوع تسویه حساب مطرح می شود، قلب کمی می لرزد. شیطان به سراغ انسان می آید و تمام دسیسه هایش را به نمایش می گذارد. باید مواظب بود. عقل و احساس وظیفه باید تکلیف را معلوم سازند. البته ممکن است لازم باشد تسویه کرد و این گونه نیست که آنانی که از گردان تسویه حساب می کنند از اسلام و انقلاب تسویه می کنند. آنها می روند تا دمی بیاسایند و ان شاء الله به زودی شاهد حضور آنها در جبهه خواهیم بود.

از طرف دیگر بعضی از این افراد دارای مشاغل حساسی هستند که حضور آنها در پشت جبهه لازمتر است.

خیلی ها می رونـد. بـازار تسویه حسـاب، داغ است. به زودی متوجه می شویم که حـدود ۴۰ نفر برای گردان باقی مانـده انـد. تعداد زیادی از آنها کادر گردان هستند که به دلایل مختلف در گردان بوده و خواهند بود.

مرخصـی رفتن خون دل شده. هر روز شـرایط سـخت تری، در نظر می گیرند. شاید اعتمادها کمتر شده. در شهر هم مشکلات فراوان است. شـیطان و شـیطانکها قویتر عمـل می کننـد. مسائل دست و پاگیر زیاد شـده. طعنه زننـدگان جسورتر شـده انـد. به راحتی تعیین تکلیف می کننـد. جنـگ را زیر سؤال می برنـد. چراهای گوناگون مطرح می کننـد. هیـچ دلیلی را قبول ندارنـد. وقتی به شهر می روی، داغ دل بیشتر می شود. اکثرا دنبال کارهای شخصی خود هستند و توجه

[صفحه ۲۱۵]

کمتری به جنگ دارند. حتی بعضیها در فکر گذراندن تعطیلات خود در اروپا هستند. عده ای هم آجر روی آجر می گذارند. برخی هم پـول روی پـول. از این طرف جنـگ سـخت شـده و سـلاحهای شـیمیایی بـاعث ارعـاب مردم شـده و از طرف دیگر کمکهای مادی و جنسی زیاد شده و خداوند مردم را بیش از هر زمان دیگر مورد امتحان قرار داده.

آدم دلش هنوز به آنهایی خوش است که وقتی رزمنـده ای را می بیننـد، گریه می کنند و یا در ایثار هر آنچه دارند، دریغ نمی کننـد. زنان و مردانی که بـدون کمتر تردیـد، بهترین داراییهای خود را در اختیار مراکز کمک رسانی به جبهه های جنگ قرار می دهنـد و بـاور کرده انـد که عزت و شـرف ما در گرو همین جنگ است. کسانی که سـخنان رهبرشان را بر قلب خود حک می کنند و قصد

دارند تا آخر بایستند.

اگر دیدار پدر و مادر و بستگان لازم نباشد، کمتر رزمنده ای حاضر می شود، از این محل روحانی جدا شود و حتی چند روز خود را آلوده ی شهر کند. شهری که هنوز نمی توان برای وضعیت حجاب زنان، نامی پیدا کرد. بد حجاب یا بی حجاب! آخرین مدلها ترانزیت می شود و جوانها اسیر گروههای پانکی و میشل و مایکل و.. هستند. دختران با مانتوهای کوتاه سعی در جلب توجه پسرها دارند! شهری که غوغای ارز، بیداد می کند. «ویل للمطففین» را فقط در مراسم سوگواری می خوانند.

اما دیدار مادر خیلی خوش است. حتی برای چند ساعت و یا چند روز. هم صحبتی با پدر افتخارآور است. شوخی با برادر، آدم را به یاد دعواهای داخل کوچه و پشتیبانیهای برادر می اندازد. محبت خواهر، دل را آرام می کند. اگر اجازه می دهند، می توان چند روزی داخل خانه پاها را روی پاها انداخت و دراز کشید. باید دوباره آماده شد. تجهیز شد. برای یک عملیات دیگر. فتحی بزرگتر. در هر کجا که باشد.

[صفحه ۲۱۶]

حماسه آفرینی ها

دولت همچنان به دنبال امور جنگ است. در حد توان به مسائل آن می پردازد و هر بار با سخنان امام، شعله ی این همکاری و همیاری، بیشتر می شود. امام از عمق جان، جنگ را حمایت می کند. رزمندگان را دوست دارد. از نبرد و دفاع مقدس می گوید، با صلابت و محکم. آن را نعمت می داند. مجریان و رزمندگان را سربازان امام زمان می خواند. قوای مسلح را تقویت می کند و به آنها روحیه می دهد. مانند پدری مهربان، دست نوازش بر سر رزمندگان خسته می کشد. روح حماسه می دمد و مژده ی پیروزی می دهد. مردانه ایستاده، تا آخر. خیلی محکم و محکمتر از

همه. پیام می دهد، جوانها را ترغیب به جنگ می کند. سستی دیگران را نکوهش می کند. یقینا اگر می توانست، خودش هم به جبهه می آمد. دولت را بسیج کرده، نخست وزیر هم آستینها را بالاـ زده و مردانه وارد معرکه شده. خودش مسئولیت پشتیبانی جنگ را به عهده گرفته و از ارسال امکانات دریغ نمی کند. بالاترین شخصیتهای روحانی، جنگ را سرلوحه کارهای خود قرار داده و در مجامع عالی نظامی، برای جنگ نقشه می کشند. طرح می ریزند، هماهنگی می کنند، خود لباس رزم می پوشند و چفیه بر گردن می اندازند. قریب به اتفاق آمده اند. اما هنوز هستند کسانی که تردید دارند، می ترسند، مسامحه می کنند،

[صفحه ۲۱۷]

مصلحت نگری می کنند، با بیانیه های سیاسی و غیر سیاسی، جنگ را ویرانگر می دانند و هیچ نعمتی را بر آن مترتب نمی کنند. در کشته شدن جوانهای مملکت، مرثیه سرایی می کنند ولی حاضر نیستند برای دفاع از ناموس خود، اقدام کنند. از سلاح دشمن ترسیده اند و صلاح را در مذاکره می دانند. شیطنت این نامردها هم بی تأثیر نیست و بعضی افراد سست اراده تحت تأثیر قرار می گیرند و نغمه های خیرخواهانه شان گوش فلک را کر کرده است.

شیپور جنگ هر روز محکمتر دمیده می شود. مردها از نامردها جدا می شوند. یاران از اغیار جدا، ایمانها سنجیده و عافیت طلبی؛ نسخه ی خیلیها می شود حتی امام را رها می کنند. حجره و حوزه و دانشگاه را بر سنگر ترجیح می دهند. دلشان برای آینده ی اسلام می سوزد. خود را دلسوز می نامند. برای جنگ تعیین تکلیف می کنند. هشدار می دهند، سلاحهای مرگ آور را نقاشی می کنند، هنر غیر متعهد را به خدمت می گیرند و با آحاد مردم بیگانه می شوند.

از سوی دیگر، از تعداد اعزامها کاسته شده و گردانها با

مشکل کمبود نیرو روبه رو هستند. روزها به انتظار می نشینیم تا طی چند اعزام، نیرو بیاید و گردانهایی که در صحنه نبرد هستند تکمیل شوند. خیلی از نیروها، مخصوص مراکز پشتیبانی و تدارکات و... هستند. اکثر نیروها اعزام مجدد شده اند و برای چندمین بار است که به جبهه می آیند. تعدادی از آنها نیز تیر و ترکش در بدن دارند. جانبازان هم می آیند. عضوی از بدن را به راه خدا داده ولی هنوز راضی نشده و می آیند تا همه اش را بدهند. اما افسوس که در همین دوران بحرانی، تعداد زیادی از سربازی هم فرار می کنند. پولهای کلان می دهند تا فرزندشان از سربازی معاف شوند. فرار از کشور نیز راه دیگر است!

در جبهه جانها فدای عشق مولا می شود و در شهر جوانهایی در انتظار معشوق سیاه می شوند. حیف که جبهه هم مظلوم است. اصلا هر چیزی که به اسلام و قرآن و عترت بر می گردد مظلوم است. آنهایی که عمدا به جبهه نمی آیند ظالم اند. مردانی که خاکریز جنگ را ندیده اند، آنهایی که لباس رزم بر تن نکرده اند

[صفحه ۲۱۸]

و آنهایی که نیت جبهه هم نکرده اند، واقعا ضرر کرده اند.

اما تویی که به جبهه آمده ای مواظب باش که مغرور نشوی. فکر نکنی کامل شده ای. هر چه هست خداست. به تو اجازه داده اند که تا این زمان در صف باقی بمانی. توفیق یافته ای که لباس رزم بر تن بکنی. خداوند عنایت کرده و تو را به جبهه آورده. مغرور مباش. خود را به خدا بسپار. برای دیگران هم تکلیف معلوم نکن. راه خودت را برو. داغ مظلومیت اسلام را بر قلبت حس کن و شبانه بر آن گریه کن. تو

باید بر مظلومیت اسلام گریه کنی. اسلام بر ما منت دارد و ما بر اسلام هیچ منتی نداریم. اسلام آمده است تا ما را نجات بدهد. باید افتخار کنیم که مسلمانیم. باید افتخار کنیم که شیعه هستیم.

آیا تنهایی علی (ع) گریه ندارد؟ آیا سیلی خوردن فاطمه زهرا (س) گریه ندارد؟ آیا تیر باران کردن جنازه ی مطهر امام حسن (ع) گریه ندارد؟ آیا پیکر بی سر حسین (ع) گریه ندارد؟ آیا غربت اسلام گریه ندارد. خدا نکند اسلام در سرزمین جمهوری اسلامی هم مظلوم شود. خدا نکند نبرد بین حق و باطل هم مظلوم شود. باید گریست. هم برای خود و هم برای دیگران. بیشتر برای خود. می توانیم بهتر باشیم ولی نیستیم. باید آرزوی شهادت کرد. ماندن و بسیجی باقی ماندن مشکل است. ولی اگر خدا خواست باید چنین شویم. باز هم باید از خدا بخواهیم.ای خدا اگر شهادت را نصیب ما نمی گردانی، ما را در راه امام و به عنوان یک بسیجی راستین، پایدار نگه دار / آمین /.

می خواهم بگویم کار مشکل شده. شاید مثل ظهر عاشورا. تعداد زیادی از بچه ها شهید شده اند و از قرار معلوم، یاران زیادی باقی نمانده اند. ولی هنوز امام فرمان حمله می دهد.پیروزی را نزدیک می بیند و جز به فرمان خدا عمل نمی کند. یا علی خودت کمک کن. روحیه بده. انگیزه بده.

گاهی اوقات شنیدن ناهنجاریها در جبهه، دل آدم را می شکند. فرهنگ جبهه را باید حفظ کرد. نباید اجازه دهیم کارهای زشت با کلمات تغییر یافته، رواج یابد. بدون اجازه نباید کاری صورت گیرد. دوستی غیر متعارف بین دو جوان،

[صفحه ۲۱۹]

صحیح نیست و خدای نکرده خطایی صورت می گیرد.

شنیدن خبر نافرمانی از سوی

یک بسیجی، مثل کوه سنگین است. واحد دفتر قضایی در لشکر، زنگ خطری برای بالا بردن فرهنگ اصیل جبهه است. باید این واحد بی کار بماند. نباید اجازه دهیم تخلفات آنقدر زیاد و وسیع شود که دفتر قضایی لشکر نوبت بدهد. مسئولیت سپاهیان سنگین تر است. اشتباه آنها، شروع بدعت در منش پاک و زیبای سبزپوشان خمینی خواهد شد. با انگیزه های متفاوتی به جبهه می آیند. حتی گاهی اوقات انگیزه های نازیبا هم دیده می شود. انتخاب کمرنگ شده و جوانانی که در جبهه حضور می یابند علاوه بر نیتهای پاک و خالص گاهی اوقات متأثر از عوارض جانبی نیز هستند. طرح شش ماهه برای دانشجویان و یا امتیاز قائل شدن در مراکز کارگری و کارمندی، باعث خدشه دار شدن بعضی از انگیزه ها شده و همین امر سبب می شود، گذران مدت مأموریت مهمتر از هر امر دیگری گردد. ولی جبهه هنوز پاک است و بسیاری از انگیزه ها را پاک می کند. کمتر کسی است که به جبهه بیاید و نماز اول وقت نخواند. و یا عاشق و عامل نماز شب نشود. جبهه محل تطهیر است و وقتی در این محیط قرار می گیری، طاهر می شوی.

بی انگیزه ها هم سعی در ایجاد انگیزه ی خدایی می کنند. مگر می شود نوجوانان و جوانان ۲۰ – ۱۸ ساله این گونه عارفانه مشکلات را به جان بخرند و این چنین پاک باشند و انسان متأثر نشود؟ یک نماز جماعت در لشکر کافی است تا هر بیننده ای را تحت تأثیر قرار دهد.

روح شهیدان هنوز حاکم است. هر آن کس که وارد این میدان می شود، باید خدایی شود. اگر خدایی نشود، زود می برد و می رود. بدون انگیزه ی خدایی نمی توان گرمای اهواز

و اندیمشک و دو کوهه را تحمل کرد. بدون انگیزه ی خدایی نمی توان ناملایمات جنگ را تحمل کرد.

البته بین نیروهای ابتدای جنگ با نیروهای فعلی تفاوت است. هر توجیه دیگری هم می تواند یک دروغ باشد. آنها می آمدند و جبهه را رونق می بخشیدند

[صفحه ۲۲۰]

و با اعمال و گفتار صادقانه شان، جبهه ها را منور می ساختند، ولی حالا، نیروها می آیند و از برکت وجود آنها استفاده می کنند و منور می شوند. اینها در پرتو شمعی که آنها روشن کرده اند، گرم می شوند. گاهی از اوقات هم خود، شمع این نورافشانی می شوند و حماسه ی جاودانه بودن را می آفرینند. بسیجی می شوند و ملائک را به تعجب می کشانند. «السابقون السابقون اولئک المقربون».

همه می خواهند کاری حسینی بکنند. همه آمده اند تا دین محمد را گسترش دهند. همه آمده ایم تا پرچم پر افتخار لا اله الا الله را در سر تا سر گیتی برافرازیم. الحمدلله تفاوتها کم است. ولی وضعیت به گونه ای است که باید برای حفظ آن روحیات اول، کوشش کنیم. نباید اجازه بدهیم، روح جبهه به دست عده ای افراد نامطلوب، منقلب شود. اگر چه هیچ یک از آنها نیت بدی ندارند ولی عشق هم درجه دارد و باید طبقه اول را جستجو کرد. طبقات پایین تر هم خوبند ولی نابرابری سلاح و تجهیزات در جنگ، نیاز به روحیه هایی قوی و انگیزه هایی محکم دارد.

ما به نیکوترین عشقها نیازمندیم. حالا که همه دنیا در برابر ما صف کشیده اند، باید قوی بود. اگر تسلیحات و تجهیزات، کافی نیست، باید بر قوت قلبها بیفزاییم و مسلمان تنوری شویم. اگر ولایت گفت برو داخل تنور، برویم. از امام چون و چرا نخواهیم. در دین خود شک نکنیم. سیاست را عین دیانت بدانیم

و در راه اهـداف سیاسـی جنگی، فـداکاری کنیم. پس باید مواظب باشـیم. مسخ خنده ها و شوخی های بچگانه نشویم. روحیه داشته باشیم و با لبخندهایمان، جبهه را با صفا کنیم.

عملیـات گونـا گونی در منـاطق مختلف صورت می گیرد. وسـعت جنـگ خیلی زیـاد است. از غرب تـا جنوب، بـا قرارگاههای متفاوت. گاهی ممکن است یک عملیات نه چندان بزرگ، به وسیله ی چند تیپ و لشکر محدود، صورت گیرد و در حالی که تو خود در جبهه ای از وضـعیت آن اطلاع نداشـته باشی. فقط صدای مارش عملیات را بشنوی و مانند سایر مردم ایران از طریق رادیو خبرهای

[صفحه ۲۲۱]

عملیـات را پیگیری نمـایی. این لحظه ها هم، به یادمانـدنی و خاطره انگیز است. شایـد اضـطراب تو و دیگر رزمنـدگان بیش از سایر مردم عادی باشـد. چون می خواهی نسـبت به رونـد کلی جنگ شـناخت پیدا کنی. آیا این عملیات چقدر مؤثر است؟ چه منـاطقی به دست ما می افتـد؟ چنـد نفر از عراقی های مزدور کشـته و زخمی و اسـیر می شونـد؟ چه میزان تجهیزات و تانک و نفربر و هواپیمایش از بین می رود؟

انجام این عملیات از لحاظ سیاسی و برای بالا بردن روحیه ی امت اسلامی ایران، خیلی لازم است. عراق هم از بازسازی ماشین جنگی اش باز می ماند. تعیین وضـعیت هم برای عراق مشـکل می شود و همیشه در حالت پدافند باقی و ابتکار عمل در دسـت رزمندگان اسلام می ماند.

ماهیت عملیات متفاوت است. گاهی برای تصـرف سرزمین و یا منطقه استراتژیک و گاهی برای انهدام تجهیزات و از بین بردن نیروهای عراق است گاهی هر دو منظور را در بردارد و حتی می توانـد یک حرکت ایذایی برای انجام یک عملیات بزرگ در منطقه ی دیگر باشد. این همان

نبرد هوش فرماندهان ارشد است که با مانورهای گوناگون یکدیگر را مات می کنند. خوشبختانه این حرکتها غالبا از سوی فرماندهان متعهد با لیاقت ایرانی است و ژنرالهای چند ستاره ی عراقی به دنبال راه حلی برای فرار از این بازی یک طرفه اند.

همانگونه که اهداف و ترتیب عملیات مختلف است، هر یک از آنها دارای نام و رمز مخصوص به خود است. ثامن الائمه، طریق القدس، فتح المبین، بیت المقدس، رمضان، محرم، مسلم، والفجر، فتح، کربلا، نصر، بدر، خیبر...

نامهایی زیبا و با معنی. تقریبا هر نام عملیات با وضعیت و موقعیت آن عملیات هماهنگی لازم را دارد. نامها با دقت خاصی انتخاب می شوند و گاهی اوقات برای سلسله عملیاتها تحت نامی مشخص، شماره و رقم در نظر می گیرند. والفجر یک، والفجر دو، کربلای یک، کربلای دو...

این دقت نظر در نام یگانها و واحدها و تیپها و لشکرها نیز رعایت شده است

[صفحه ۲۲۲]

و هر یک از آنها با الهام از اسماء زیبا و مقدس اسلامی، نامی را برگزیده اند، نامهایی که صدر اسلام را به یاد آورد. اسامی پیامبر و ائمه ی اطهار، یاران و پیروان پیامبر، نام جنگها و غزوه های صدر اسلام، اماکن مقدس و...

اینجا جبهه اسلام است. همه چیزش باید اسلامی باشد. لشکر حضرت رسول، لشکر علی بن ابی طالب، تیپ امام حسن، لشکر امام حسین، لشکر ثارالله، لشکر سیدالشهداء، لشکر فجر، لشکر قدس، لشکر کربلا، لشکر ولی عصر، لشکر بدر، لشکر نجف اشرف، لشکر امام رضا، لشکر عاشورا. گردانهای حمزه، یاسر، انصار، مالک، عمار، کمیل، میثم، جعفر طیار، سیف، بدر، حنین، خندق، نینوا. گروهانهای بهشتی، رجایی، باهنر، روح الله، و نام فرماندهان شهیدی که در عملیات قبل به

شهادت رسیده اند.

نامها همه زیبا هستند و هر کدام از آنها حکایت از اعتقادات و انگیزه ها دارد. ولی نکات نظامی هم کاملا رعایت می شود. در کنار هر نام یک کد یا رقم در نظر گرفته شده و در مباحث نظامی می توان با ارقام و کدها، تیپ و لشکر و... را شناخت. الحمدلله امور به خوبی مشخص شده اند و تجربیات برادران ارتشی بسیار کارساز است و نواقص را بر طرف می کند. البته این رشد نیز مانند تمام تکاملها دوران نقصان خود را طی کرده است و در ابتدای جنگ مشکلات زیادی وجود داشت، ولی به تدریج امکانات زیاد شد و با به دست آوردن غنایم و امکانات لازم، گردانها و تیپها رشد کردند و تعداد لشکرها زیاد شد.

بسیاری از لشکرها تا چندی پیش با تعداد محدودی نیرو و تجهیزات فقط در حد یک تیپ کامل بودند و کسی نمی توانست آنها را لشکر بنامد ولی الحمدلله اینک بعضی از این لشکرها خود شامل امکانات و تجهیزات فراوانی است که می تواند در حد یک سپاه عمل کند و معمولا آنها تبدیل به لشکرهای پیاده مکانیزه شده اند. یعنی چندین واحد زرهی و توپخانه و ادوات و گردانهای متعدد پیاده در آن جای گرفته اند و چنانچه نیرو به اندازه ی کافی حضور داشته باشد می توان با هر کدام از آنها یک عملیات کامل را اجرا کرد. هر کدام از این یگانها در

[صفحه ۲۲۳]

عملیات یا مرحله ی خاصی اینگونه رشد یافته اند و حالا ظرفیت پذیرش تعداد زیادی نیرو دارند.

تا اینجا خدا نصرت و یاری خود را به طور کامل نشان داده است و با اعطای ادراک نظامی به فرماندهان، این توانایی به وجود آمده

است که با توکل به خدا، بتوانیم ضربه های سنگینی به دشمن بعثی بزنیم.

جنگ به مرحله ای رسیده است که کار به مرحله ی تکمیل یگانهای رزم رسیده و تقریبا همه چیز در جای خود قرار گرفته. ما نیازی به تشکیل و تکمیل واحدها و لشکرها نداریم. نباید توان خود را صرف تشریفات زیادی بکنیم. باید از تشریفات بکاهیم، و نگذاریم رزم تبدیل به بزم شود. حالا هنگام عمل است. باید از فرصت استفاده کنیم و جنگ را آن گونه که مناسب است پیش ببریم. از شعارها کم کنیم و در جهت رشد شعور بکوشیم. پخته تر عمل کنیم و اجازه ندهیم عراق از غفلت ما سوء استفاده کند.

امروز کم توجهی به جنگ خیانت است و سالها باید متأسف این خیانت ناخواسته باشیم. جنگ همه اش امکانات و نیرو نیست. باید به خدا تمسک جست. باید با خدا باشیم. دست از دعا بر نداریم. از امدادهای غیبی خداوند تبارک و تعالی کمک بخواهیم. مردم را به سوی صلاح دعوت کنیم و اجازه ندهیم کشوری که در حال جنگ است، دنبال مسائل متفرقه و اجناس لوکس و ورود ماشینهای خارجی و... برود. اقتصاد باید در خدمت جنگ باشد. سیاست باید در خدمت جنگ باشد. فرهنگ و هنر باید در خدمت جنگ باشد. نمایشگاه جنگ برگزار شود و توجه همه به سوی واقعیتهای جنگ معطوف گردد. تبلیغات نیز نقش مهمی در جنگ دارد. رادیو و تلویزیون و مطبوعات باید منعکس کننده خبرهای جنگ باشند. تبلیغات مشخص شود و جنگ روانی دشمن را نیز خنثی سازد. حتی علیه دشمن جنگ روانی راه بیندازد. مردم را آگاه کند و تمام توان خود را در

اختیار جنگ قرار دهد.

تبلیغات، به هر شکل که باشد می تواند نقش تعیین کننده ای در جنگ داشته

[صفحه ۲۲۴]

باشد حتی در بطن جنگ و در خطوط مقدم هم نقش دارد. نقاشی ها و نوشته ها و... به عنوان امور تبلیغی جایگاه خاصی در جبهه ها دارند. پلاکاردها و پارچه نوشته ها برای رزمندگان معنایی خاص دارد. تصویر شهید یعنی جاودانگی. طرحها و سیاه قلمهای جنگی، یعنی اینکه هنرمندان نیز در اختیار جنگ هستند. تصویر شهیدی که در آغوش مادر جای دارد، یک پیام است. تصویر رزمنده ای که سلاح بر دوش دارد و در افق به سوی کربلا می رود، یک پیام است. تبلیغات باید پیام داشته باشد. عکس هم می تواند حامل یک پیام جنگی باشد. پسر رزمنده و پدر پیری که روبروی یکدیگر ایستاده و می خندند، پیام جنگ است.

هر تیپ و لشکر دارای واحد تبلیغات است که کارهای به خصوصی را در سطح لشکر انجام می دهند. برگزاری مراسم به عهده ی آن واحد است و وظایفش از پادگان تا اردوگاه و حتی تا خط مقدم جبهه ادامه می یابد. یک تابلو نوشته ی «لبخند بزن برادر» به عنوان یک امر تبلیغی، باعث تقویت روحیه رزمنده می شود.

خطاطها می نویسند، شاعران می سرایند، مداحان، می خوانند. عکاسان، عکس می گیرند. نویسندگان، می نویسند. سخنرانان، می گویند... همه فعالیت می کنند. هیچ کدام از اینها بی تأثیر نیست. ان شاء الله تمام اینها در راه تقویت روحیه و سازندگی باشد چون هر کدام از این راهها می تواند، باعث تخریب افکار بسیجیها نیز شود. پس باید مسئولان امور هوشیار باشند و تبلیغات را هدایت کنند. این دارو می تواند زهر باشد. این راه می تواند بیراهه باشد.ای خدا خودت کمک کن. جنگ خیلی مشکل شده. امکان انحراف زیاد شده.

امتحان تو سخت تر شده. باز هم به تو پناه می بریم و قبل از هر چیز از تو کمک می خواهیم.

تبلیغات برای ارشاد و تشویق جوانان برای حضور در جبهه مناسب است و باید به صورت مناسب به کار گرفته شود. باید بین بیان واقعیتها با تبلیغات مسموم متفاوت باشد تا خدای نکرده سوء برداشت نشود. در این صورت ممکن است، اغیار از آب گل آلود، ماهی بگیرند.

[صفحه ۲۲۵]

ایران در حال پیکار با کشوری است که با تجاوز به خاک جمهوری اسلامی، قصد براندازی حکومت اسلامی را داشته است.

ایران در حال جنگ با مردمانی است که افکارشان را به دست دیکتاتور دیوانه ای داده اند.

ایران به طور ناخواسته وارد جنگی شده که طی آن خونهای بسیاری بر زمین ریخته شده.

ایران متحمل جنگی شده که به وسیله ی آن می تواند در صدور انقلاب خود از آن بهره برداری کند.

جنگ برای ما نعمت است. ما خود را در جنگ باور کردیم. جبهه به جوانان ما اصالت داده. بسیاری از واژه ها معنی یافتند. نطق ها باز شد. خلاقیتها شکوفا گردید. سفره ی شهادت گسترده تر شد. جانباز مصداق یافت. مصیبت اسارت عینیت یافت و...

همه ی جنگها بد است ولی نبرد بین حق و باطل رحمت است. فضل خدا به نمایش گذاشته می شود و بندگان صالح خدا در راه خدا قیام می کنند و پیمان روز الست را محکم تر می کنند. خدا هم پیکار با دشمنان را دوست دارد. امام سجاد هم برای مرزداران دعا می کند. دفاع از ناموس و حیثیت و اسلام و قرآن و کشور و... مقدس است. غیرت، صفت حمیده و پسندیده ای می باشد. دفاع از ارزشها یعنی جهاد در راه خدا. جهاد در راه خدا یعنی عشقبازی با

معبود. پس می جنگیم تا بنده ی مطیع او باشیم. می جنگیم تا انتقام سیلی و اسیری و سربریدنها را بگیریم، می جنگیم برای اینکه هستیم. هستیم، پس می جنگیم. آن که حق است، خدا هم با اوست. خدا با هر که باشد پیروز است. پیروزی تنها فتح نیست، ادای تکلیف است. ما آمده ایم تا ادای تکلیف کنیم. تکلیف ما را سیدالشهداء معلوم کرده است. او هم به تکلیف و وظیفه اش عمل کرد. همه مشکلات را هم به جان خرید. «ما رایت الا ـ جمیلا ـ» هر چه هست زیباست. حتی تکه تکه شدن عزیزان، اسارت دوستان و نرسیدن به اهداف معین در عملیات.

[صفحه ۲۲۶]

ما منتظر عملیات هستیم. برای حمله به دشمن روزشماری می کنیم. منتظر فرمان حمله. ما می خواهیم دشمنان دین خدا را نابود کنیم. ولی اگر تکلیف، انتظار است، منتظر می مانیم. ما جنگ را می شناسیم. با او بزرگ شده ایم. شرایط را درک می کنیم. مقدمات عملیات ضروری است. تکلیف هر چه باشد عمل خواهیم کرد. برای صدور انقلاب به افراد متعهد نیاز است و قرار نیست تو همیشه در جنگ باقی بمانی. مدت زیادی است که در جبهه ای و در عملیات زیادی شرکت کرده ای، حالا وقت استراحت و تحصیل علم و مال است، دیگران هستند. آنها می جنگند و ان شاء الله جنگ تمام می شود.

هوا خیلی سرد است و تو گرمای ۵۰ درجه را هم تحمل کردی. حالا وقت آن رسیده که تسویه کنی و بروی...

شیطان از همه امیدوارتر است. در همه جا وسوسه می کند. حتی در خط مقدم. حتی در جبهه. حتی هنگام نماز. حرفهای شیرین زیاد دارد و سعی در انحراف انگیزه های خدایی دارد. ولی باید با خدا معامله کرد. باید

به او پناه برد. شیطان فقط وسوسه می کند و قدرت یدی و اجرایی ندارد. یعنی نمی تواند دست تو را بگیرد و به سوی خطا و گناه بکشاند. فقط وسوسه می کند. با روح تو کار دارد. وقتی روح تو را تصرف کرد، آنگاه جسم تو ناخودآگاه به سوی بدی می رود.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم...

امان از دین فروشی. پناه به خدا از اجتهاد شخصی. عده ای در همه چیز مجتهدند و برای هر چیز فتوا می دهند. برای جنگ هم فتوا دارند. حکم می کنند. عملیات را بررسی و برای فرماندهان حکم می دهند. برای دیگران تعیین تکلیف می کنند و در راه راست خدا هم شیطنت می کنند. باید مواظب بود. به راحتی جنگ را زیر سؤال می برند و شک و دو دلی ایجاد می کنند. انجام فلان عملیات را غیر ضروری و بیهوده می نامند و اگر اجازه یابند در مسند رهبری جامعه

[صفحه ۲۲۷]

اسلامی می نشینند. اما تو باید مواظب باشی. بسیجی باقی بمانی. اولین خصلت بسیجی یعنی تعصب در ولایت. استقامت در سختیها و شناخت شیطان.

بهتر است حرفهای بچگانه و دنیوی در جبهه نباشد. اینجا فرودگاه مردان بزرگ است. بزرگمردان شانزده، هفده ساله. سرداران جوان. انتخاب شدگان. محرومان آزاده. غیرتمندان با حیا. رها شدگان مطیع. بندگان صالح خدا. بسیجیان ناشناخته و مظلوم. رزمندگان دلاور و شجاع. هم از سپاه هم از ارتش.

هر عملیات حامل تجربه های زیادی برای رزمندگان اسلام است. نقاط ضعف و قوت شناخته می شود و برای عملیات بعدی، راههای مناسب در نظر گرفته می شود. همه ی عملیات شامل حمله و پاتک و خمپاره و شهید و مجروح و کشته و اسیر و انفجار و سنگر و بمباران و عقب نشینی و اضطراب

و پیام و پدافند و... است. اصول عملیات، مشخص است ولی فروع آن متفاوت. جنگ در ارتفاع یک شکل دارد و در دشت شکل دیگر.

نیروهای مکانیزه همه جا کاربرد ندارد. بمبارانهای هوایی همه جا کارساز نیست. همیشه عملیات شبانه موفق نیست. پیروزی همیشه کامل نیست. ولی دشمن یکی است. پایدار و قسم خورده. مجهز تا بن دندان. حمایت شده از سوی تمام قدرتها و پولدارها.

بسیجی می داند شب حمله یعنی چه؟ صبح منتظر پاتک دشمن است. قدر گلوله های آرپی جی را می داند. پاکسازی سنگرهای دشمن را خوب یاد گرفته. می داند شاید مجبور شود در چند مرحله از عملیات به صورت پیوسته شرکت کند. می داند امروز به او نیاز دارند و فردا معلوم نیست...

بسیجی عاشق امام است و رضایت این سید اولاد پیامبر را عین رضای پیغمبر می داند. پشت پیراهنش می نویسد، «امام، شویم فدات» روی قلبش نوشته: «کربلا می آییم».

جنگ ناشناخته نیست. جنگ غریب نیست. گروههای نامنظم شهید چمران،

[صفحه ۲۲۸]

منظم شده اند. خائن علنی وجود ندارد. کسی در کار سپاه اخلال نمی کند. ارتش جایگاه خود را پیدا کرده و در حد توان، خود را یک ارتشی جنگی نشان می دهد. با قدرت هم می جنگند.

از آب عبور کردن و بعد به خط دشمن زدن، کار مشکلی است. غواصهایی متبحر و شجاع می خواهد. آموزش کافی نیست. امداد غیبی هم نیاز است. خدا هم می دهد. برای اتمام حجت. از این سوی آب به سوی آب. آبی خشمگین و وحشی. شاید غیر قابل تصور برای عبور. حتی برای شجاعترین مردم بومی. از نظر نظامی هم محال. ولی خدا می برد. از این سو به آن سو. خط هم شکسته می شود. منطقه ای استراتژیک به تصرف در

می آید. باور نکردنی. حتی برای خودیها. چه برسد برای بیگانگان اقلیمی و بیگانه های با خدا. حالا باید سپاه اسلام نیز از آب عبور کند و در آن سوی آب و بر روی چند جاده ی محدود نبرد کند. یا علی (ع). تا اینجا خدا کمک کرده، پس از این هم کمک می کند. جنگ حیثیتی می شود. اقتدار نظامی دو طرف در معرض امتحان. یکی در منطقه و دیگری پسگیری شهر ازدست رفته. فاو. کابوسی برای عراقی ها و قائد اعظمشان! خیلی سخت است. ای کاش مرده بودند و چنین روزی را نمی دیدند. ولی حالا اتفاق افتاده و باید پذیرفت.

[صفحه ۲۲۹]

فاو را خدا آزاد کرد

فاو را خدا آزاد کرد. باید بر روی یک جاده جنگید. خیلی مشکل است. همه طرف باتلاق است و هور. در آب و گل فرو می روی. قدرت مانور نداری. خاک محدود است. اما خیلی کم. شاید لازم باشد از جای دیگر خاک آورد. حتی از خرابی شهر فاو. خاکریز می خواهیم.

عراق هم دیوانه شده. صدها هواپیمای بمب افکن. هزاران تن بمب. هزاران گلوله ی توپ. دهها هزار گلوله خمپاره. میلیونها تیر کلاش. با همه ی ژنرالهایش. برای جلوگیری از پیشروی بیشتر و یا عقب راندن این بسیجیهای شجاع.

آمده اند، با تمام قوا. شماره ی تیپ و لشکر همه ی اعداد را در بر می گیرد. گردانهای ۳۱۱، ۹۱۷، ۴۱۴، ۹۵۸،... لشکرهای ۷۳، ۹۹، ۷۷، ۴۳، ۱۶، ۲۱، ۱۸،... گارد مخصوص ریاست جمهوری. حسابی جنگ شده. فاو را می خواهند. به غیرتشان برخورده!

ولی ما آمده ایم. خوش آمده ایم. آمده ایم و می خواهیم بمانیم. حتی با بارش هزاران گلوله. نه تنها عراق را بلکه دانشگاههای جنگ را متحیر کرده ایم. کلاسهای آکادمیک باید تجدید دوره کنند. بسیجی با کلاش و آرپی

جی!؟ حیله های نظامی هم فایده ندارد. فشار اتمی هم بی ثمر است. اگر بتوانند قرآنها را بر سر نیزه

[صفحه ۲۳۰]

خواهند کرد.

جنگ مشکل تر شده. توپهای فرانسوی اذیت می کنند. باید ادامه داد. خدا با ماست. چند خیر دیگر نیاز داریم. اگر پل گرفته شود شهرام القصر سقوط می کند و سپس بصره بیچاره می شود. یا زهرا خودت کمک کن.

باید امشب هم عملیات کنیم. پس از هفت روز جنگیدن و تحمل آتشبارانهای شدید از سوی عراق. تلفات هم سبک نبوده. آمار مجروحان بالا است. شهدا هم پیش خدا رفته اند. ولی باید عملیات کرد. باید از میان دهها تانک سوخته گذشت و پل را آزاد کرد.

عبور از پل یعنی فشردن گلوی عراق در منطقه. غنایم هم فراوان است. ولی امشب باید گردانها خط موقت عراق را شکسته و عقبه ی آنها را منهدم کنند. پل باید به تصرف در آید. بعد شهر بندری ام القصر.

یک ستون این طرف جاده و یک ستون آن طرف جاده. باید خط شکسته شود و از میان تانکهای سوخته ای که از عملیات شب باقی مانده عبور کنیم. خمپاره ها، سکوت را می شکافند و بر قلب زمین فرود می آیند. سنگین و مهیب. زمین مثل گهواره می لرزد. احساس می شود. تو هم روی آن هستی. ولی نباید قلبت بلرزد. ذکر خدا را بگو.

مینهای دست افشان و نامنظم جمع می شود. به خاکریز عراقی ها که روی جاده زده شده نزدیک می شویم. فاصله ها خیلی کم است. یک گروهان در سمت راست و دو گروهان در سمت چپ. به یک ستون. پشت سر هم. نشسته و نیم خیز. سرها بالاست. چشمها سیاهی شب را کنار می زند. چیزی دیده نمی شود. جز یک تپه خاک و چند

پستی و بلندی کوچکِ روی آن. مثل کله ی انسان. ولی تکان نمی خورند. اگر نفس به شماره می افتد، جای تعجب نیست. اضطراب و هیجان بیشترین کالای این میدان است. ولی هر که بیشتر با خدا باشد کمتر می ترسد. کمتر دلهره دارد. ولی هیچ کس بدون دلهره نیست. شاید ترس از مرگ نباشد، ولی مثل هنگام پرسش درس توسط معلم باشد.

[صفحه ۲۳۱]

دشمن همین روبرو و در چند قدمی است. باید با او جنگید. برای خدا و برای احقاق حق. چیزی زیادی هم نداریم. مقداری تسلیحات عادی. کلاش، تیربار، نارنجکِ و... اما خدا داریم، ایمان داریم، امیدواریم. در این تنهایی هیچ چیز مثل ذکر خدا دل را آرام نمی کند. یکِ سبحان الله کافی است. ذکر یا زهرا کولاکِ می کند. وقتی گفتی یا مهدی، یعنی همه ی سیاهیها را کنار زده ای.

زمان هیجان انگیزی است. انتظار توأم با آمادگی. در فاصله ی انفجار خمپاره ها می توان صدای عراقی ها را شنید. خیلی نزدیک هستند. اما ما را نمی بینند: «و جعلنا من بین ایدیهم سدا...»

خدا آنها را کور کرده. به دلهایشان قفل زده. می ترسند. شعله های جهنم را می بینند.

ناگهان یکِ عراقی از کنار خاکریز به سوی حوضچه ی آبی که وجود دارد می رود. یکِ آفتابه کوچکِ هم در دست دارد. می خواهد آب بردارد. یکِ نگاه به این طرف کافی است تا دعوا شروع شود. نگاه می کند. خیره می شود. زبانش بند آمده. آفتابه از دستش می افتد... «ایرانی، ایرانی... عدو، عدو...» فریادهایش از صدای انفجارها بلندتر است. نعره می زند. سراسیمه می دود، ولی قبل از آنکه به پشت خاکریز برسد با رگبار بچه هامی افتد. چند نارنجک به آن سوی خاکریز پرتاب می شود. جواب نارنجکها، صدها تیر دوشکا است. مثل باران می بارد.

فاصله هم خیلی نزدیک است. زمان زیادی برای دیدن تیرهای رسام و نورانی وجود ندارد. به محض اینکه از لوله بیرون می آیند به هدف می خورند. زمین را شخم می زند. نیروها کپ کرده اند. هیچ کس جرأت ندارد بایستد. همه ی جنگ روی زمینی به عرض ۱۰ متر و طول ۱۰ کیلومتر است. باریک و کشیده. صحنه خیلی کوچک است. با یک نگاه می توان تمام خط را زیر نظر گرفت. فقط ۱۰ متر.

روی جاده ی فاو – ام القصر. تا چند لحظه دیگر هیچ یک از ما زنده نخواهد ماند. گویی قسم خورده اند تا دست خود را از روی ماشه برندارند. شلیک ادامه دارد؛ دیوانه وار. یک قطار فشنگ چند هزار تایی. زوزه ی خمپاره ها هم، عرصه را تنگ

[صفحه ۲۳۲]

می کنند. یا حسین، یا زهرا، یا مهدی.

تعدادی از بچه ها در همین وهله ی اول شهید شده اند و فضایی از رعب در دل بچه ها ایجاد شده. یک نفر باید این سد را بشکند. دوشکا را خفه کند. از میان این مردان یکی که مردتر است باید بلند شود. آرپی جی زن می خواهد که دلدار باشد. روی زانو بنشیند و سنگر دوشکا را بزند.

صدای شلیک آرپی جی هم گوش را می خراشد. یک آتش دهانه و یک آتش عقبه. سنگر دوشکا منهدم می شود. یا مهدی، یا حسین...

همه می دوند. به سوی خاکریز. اگر فرصت بدهیم، یک دوشکای دیگر شروع به کار می کند. از خاکریز ۱۰ متری بالا رفتن و از آن سوی پایین آمدن کار مشکلی نیست. رزمندگان مهاجم. بدنها خسته است، ولی عملیات واجب. از لابلای یکدیگر عبور می کنند. سبقت می گیرند و سنگرها را پاکسازی می کنند. تانکهای نیم سوخته ی عراقی از عملیات شب گذشته پشت

سر یکـدیگر صف کشـیده اند. شاید حدود ۲۵ تانـک و نفربر. جـاده کاملا مسـدود است. بایـد از شانه ی خاکی جاده به جلو رفت. هنوز تیر می آید. از همه طرف. نور منورها هم کمکی نمی کند. چشـمها در آتش تیربارها خسته شده و همه چیز بنفش دیده می شود.

حمل مجروح شروع می شود. مجروحان و شهدا به عقب منتقل می شوند. بعضی از مجروحان هم خودشان اقدام به رفتن عقب کرده انـد. شایـد فکر می کننـد اگر بماننـد، اشـتباهی توسط نیروهایی که از پشت می آیند هدف قرار گیرند. عده ای فکر می کنند سـر سـتون هسـتند در حالی که سـر ستون چند صد متر جلو و در حال پیشروی است. به همین دلیل رو به جلو شلیک می کنند. باید فریاد زد. باید آنها را هوشیار کرد و الا تعداد بیشتری از بچه ها مورد اصابت تیرهای خودی قرار می گیرند.

اول همه فکر می کردند، نیروهای خودی، اشـتباهی به خودمان شلیک می کنند ولی به زودی متوجه می شویم که عراقی ها از این سردرگمی و شلوغی و سیاهی استفاده کرده و بچه ها را دور زده و از پشت سر بچه ها را می زنند. کلاه

[صفحه ۲۳۳]

اورکتها را هم روی سـر کشیده تا شناسایی نشوند. این موضوع توسط بی سیم از عقب به ما اطلاع داده می شود. یک بار دیگر رو به عقب باید جنگید. دشمن نفوذ کرده و فریب می دهد.

بهتر از هر چیز نـاله ی مجروحان است. کمک می خواهنـد. التماس می کننـد. بلنـد بلنـد ذکر می گوینـد. با دیگران حرف می زننـد و گاهی آنها را نسـبت به تداخل عراقی ها با نیروهای خودی هوشـیار می کنند. هم ناله می کنند هم هدایت. هم بدنشان درد می کند هم دلشان می سوزد. به زمین افتاده اند ولی با چشمهایشان مواظب رخنه دشمن هستند.

کمی جلوتر

اوضـاع آشـفته تر است. عراقی هـا در حـال فرار شـلیک می کننـد و حرکت نیروها را کنـد نموده انـد. در این میان تعـدادی از نیروهای مخصوص عراقی در زیر تانکهای سوخته پنهان شـده و هنگامی که سـتون در حال عبور از کنار آنهاست؛ بیرون آمده و با بچه ها یقه به یقه می شونـد. مثل دعوای خیابانی. سـیلی و لگد هم کار ساز است. شبیخون می زنند. از پشت بچه ها را می گیرند و دستهای کثیفشان را در گلوی آنها فرو می کنند. واقعا ترسناک است.

هیکلهـای قوی و چهره هـای خشـمگین و عصـبانی. دنـدانهایشان را هم روی هم فشار می دهنـد. تو نمی دانی چکار کنی. اگر تیراندازی کنی ممکن است به نیروهای خودی بخورد. سوا کردنی هم نیست تعدادشان هم زیاد است. این تانکهای نیم سوخته محل اختفای این خفاشان وحشی شده. بیرون می ریزند و خون می مکند.

حسن خـانی کله ی یکی از آنهـا را زیر بغـل خود گرفته و از زیر مشت می زنـد. هیکل او هم قوی است. ناگهان سـر را از زیر بغل حسن خانی بیرون کشـیده و از پشت دسـتهای حسن را می گیرد و فشار می دهـد. و دندانهایش را در شانه ی حسن خانی فرو می کنـد. یـا علی خودت کمک کن. یکی از بچه ها خود را به پشت آن عراقی رسانـده و لوله ی کلاش را در کمر او فرو می کند. دردش می گیرد. دستهایش شل می شود. حسن خانی را رها می کند. حسن هم عصبانی شده. هر دو دست

[صفحه ۲۳۴]

عراقی را از ساعـد می گیرد و همیـن طـور که خـودش روی محـور پاهـایش می چرخـد، او را هم می چرخانـد. خیلی زور می خواهد. ولی حسن خانی آنقدر عصبانی شده که توانش چند برابر شده. عراقی نقش زمین می شود. حسن خانی ضامن

یک نارنجک را کشیده و زیر عراقی بی هوش می گذارد. این انفجار یعنی تکه تکه شدن عراقی.

حسن خانی یک میله برداشته و بر سر و صورت عراقیهای تنومند می زند. او هم اختیار از دست داده. فقط می گوید یا علی.

یک عراقی دیگر در آن طرف روبروی سعید ایستاده و می خواهد اسلحه ی او را از دستش خارج کند. نصف اسلحه در دستهای عراقی و نصف دیگر در دستهای سعید است. هر دو به طرف خود می کشند. فاصله صورتهایشان کمتر از ۲۰ سانتی متر است. نفسهایشان به صورت یکدیگر می خورد. جایی برای فکر کردن نمانده. باید زور زد. اسلحه گاهی در سینه ی سعید و گاهی در سینه ی آن نظامی عراقی می نشیند. کشمکش ادامه دارد. لحظه های سنگینی است، خیلی زود می گذرد، کمتر از چند ثانیه.

ناگهان، عراقی موفق می شود. اسلحه را از دست سعید خارج می کند. در فاصله ی یک چشم به هم زدن گلنگدن می کشد و رو به سعید می چکاند. ولی شلیک نمی کند. دوباره گلنگدن می کشد و سعید را که روی زمین افتاده هدف قرار می دهد. چون عجله می کند، چند تیر به این طرف و آن طرف و یک تیر هم به شکم سعید می خورد.

حسن خانی از راه می رسد، میله ی آهنی را چنان بر سر آن عراقی می کوبد که خون از چشمان و گوشها و دماغ او فوران می کند. می افتد. یکی از بچه ها می پرد و چند تیر به بدن عراقی می زند. کشته می شود. هر پایش به یک سو باز می شود و دستهایش روی زمین به بالای سر می رود.

سعید ناله می کند. روده هایش بیرون ریخته. امدادگر از راه می رسد. سایه خود را از جلوی نور ماه و منورها کنار می کشد. زخم خیلی عمیق

است. اینجا

[صفحه ۲۳۵]

هم نمی توان کاری کرد. سعید باید هر چه زودتر به عقب منتقل شود. امدادگر، یک دستمال سه گوش بزرگ را زیر روده های سعید می گذارد و روده ها را خیلی آرام به جای اول بر می گرداند. پیچ و خم چند متر روده کار را مشکل می کند. لیز است. این طرف و آن طرف می ریزد. ولی امدادگر کارش را خوب می داند. دو گوش دستمال در پشت سعید گره زده می شود. برانکارد آماده می شود. ولی کسی برای حمل سعید به عقب وجود ندارد. اکثر بچه ها به جلو رفته اند. تعدادی مجروح نیز در گوشه و کنار افتاده و منتظر کمک هستند.

یکی از بچه ها یک گلوله به پایش خورده و لنگان لنگان می رسد. همین طور که عبور می کند وضعیت جلو را گزارش می دهد:

«... عراقی ها با بچه ها قاطی شده اند. معلوم نیست کی به کیه؟ کشتی می گیرن!...»

معلوم می شود، هنوز عراقی ها با بچه ها درگیری تن به تن دارند. جنگ عجیبی است. انتقال سعید هم توسط یکی از افراد حمل مجروح و یک مجروح که چند ترکش نارنجک به پشتش خورده صورت می گیرد و جثه ی سنگین سعید به عقب برده می شود.

برادر حمیدی پس از کسب اجازه، ضامن نارنجک را کشیده و بالای تانک می رود. قبل از اینکه موفق شود نارنجک را به داخل بیندازد، ناگهان یکی دیگر از بچه ها،تصور می کند که حمیدی یک عراقی است که از تانک بیرون پریده و می خواهد فرار کند، رگبار اسلحه اش را به سوی حمیدی می گیرد و او را می زند. فریادها هم بی اثر است. خیلی شلوغ شده. قابل کنترل نیست.

بعضی از آرپی جی زنها در فاصله چند متری تانک می ایستند و تانک را منهدم می کنند. فاصله آنقدر نزدیک

است که آتش انفجار آرپی جی به صورت آرپی جی زن بر می گردد. همه چیز به هم ریخته. شاید این شلوغی و آشفتگی لازمه ی عملیات باشد. جنگ خیلی جدی است. جان انسانها در میان است. سست باشی، هدف قرار می گیری. قبل از آنکه تو را بزنند باید بزنی. خیلی سریع.

[صفحه ۲۳۶]

می توان خونسرد بود ولی مشکل است.

هر سیاهی مشکوکی یعنی عراقی. بنابراین احتمال دارد که نیروها یکدیگر را بزنند. کاری هم نمی توان کرد. آنقدر صدای شلیک و انفجار و ناله و... هست که فریادهای تو به جایی نمی رسد. خیلی از اوقات باید خود را به نیروها نزدیک کنی و خود را به آنها نشان بدهی و بعد دستور خود را تکرار کنی. پس یک حرف را دهها بار می زنی. به تک تک نیروها. بعضی اوقات سایر نیروها هم تو را کمک می کنند. مثل پیک خود را به نیروها می رسانند و فرمان تو را تکرار می کنند:

-... مسئول گروهان می گه به سمت راست جبهه شلیک نکنین. نیروهای خودی هستند.

-... مسئول گروهان می گه نیروهای سمت راست، خودی هستند، شلیک نکنین... پیشروی در دو سمت جاده ادامه دارد. مقاومتهای پراکنده عراقی ها در هم کوبیده می شود. برتری با نیروهای اسلام است. خداوند متعال به وعده هایش وفا کرده و با امدادهای غیبی راه را برای رزمندگان اسلام باز کرده. تجهیزات و امکانات پیشرفته عراقی بی فایده شده. تانکهای منهدم شده، صف طولانی را تشکیل داده اند. سیاهی دود تانکها از سیاهی شب، سیاهتر است. وقتی وارد گلو می شود، می سوزاند. انفجار مهمات داخل تانکها خیلی خطرناک است. تلفات هم می گیرد. ولی چاره ای نیست باید جلو رفت.

حدود پنج ساعت این درگیری ادامه می یابد. صبح نزدیک می شود.

نیروی زیـادی بـاقی نمانـده. گرفتن پل احتیاج به یک گروهان دارد، ولی از تمام گردان به انـدازه ی یک دسـته تا نزدیک پل رسـیده ایم. آنها هم خسـته و بـدون مهمات هسـتند. دو مسـئول گروهان دیگر در ساعات قبل مجروح شـده انـد و تنها فرمانده حاضـر در سر سـتون، تو هستی. وظیفه ات خیلی سنگین است. باید خوب فکر کنی و راه مناسب را برای تصرف پل پیدا کنی. فرمانده لشکر مستقیما با تو در تماس بی سیم است. وضعیت خیلی حساس شده. فرماندهان ارشد منتظر تصرف پل

[صفحه ۲۳۷]

توسط رزمندگان اسلام هستند. لحظه به لحظه کار را پیگیری می کنند.

وقتی به نیروهایی که از پشت تو می آینـد نگاه می کنی، امیـد زیادی برای تصـرف این پل عظیم در تو دیـده نمی شود. چشـم امیـد خیلیها به تو و این تعـداد معـدود رزمنـده است. آتش خمپاره های عراقی، امیـد زنـده ماندن را کم می کند. پل دیده می شود. یک ضد هوایی چهار لول، سـر لوله هایش را پایین گرفته و در سطح زمین شلیک می کند. صدای مهیبی دارد. ترس می آورد. کار را غیر ممکن می کند. ولی پل باید تصرف شود.

خداونـد متعـال در قرآن مجیـد می فرمایـد: «چه بسا نیروهای کمی که بر نیروهای کثیری غلبه می یابـد». پس ای خـدا خودت کمک کن. آبروی رزمندگان اسلام را حفظ کن و جبهه ی مستحکم دشمن را درهم بکوب.

دیگر فاصـله ای تا پل باقی نمانده. پایه های اسـتوانه ای عظیم که از لوله های انتقال نفت درست شده به راحتی دیده می شود. یک کلاف عظیم از آهنهایی با قطر بزرگ. پل عظیمی است. در هر دو سوی پل، عراقیها خط پدافنـدی تشـکیل داده اند. چند تانک هم بدون حفاظ روبروی ما ایستاده و نعره می کشند. مبارز می طلبند و

شلیک می کنند.

گزارش اوضاع از طریق بی سیم به فرماندهان خیلی مشکل است. خواندن کد و درک آن از سوی مخابرات گردان و لشکر طول می کشد. فرماندهی لشکر اجازه می دهد بدون کد تماس بگیریم و هر چه می خواهیم پشت بی سیم بگوییم.

خیلی راحت تر است. سرعت بیشتر می شود و آنها نیز آسانتر دستور می دهند.

تیمم و سپس نماز نشسته. دو رکعت نماز صبح. روشنی فجر بالا آمده و زمین جنگ روشن شده. فرصت زیادی باقی نیست. باید تصمیم گرفت. حمله به پل و یا عقب نشینی. شاید تا نیم ساعت دیگر، راهی برای بازگشت به عقب هم باقی نماند چون با روشن شدن هوا، در دید مستقیم دشمن قرار خواهیم گرفت و امکان هر گونه تحرکی از بین می رود.

درخواست اعزام نیروی کمکی بی فایده است. از عقب خبر نداریم، ولی

[صفحه ۲۳۸]

معلوم است که نیرویی برای اعزام به جلو وجود ندارد و دو گردان دست نخورده و سالم حدود بیست کیلومتر عقب ترند. زمان کافی برای رسیدن آنها وجود ندارد. یک بن بست نظامی. عراقی ها هم نمی دانند ما می خواهیم چه کنیم؟ آنها منتظر گذشت زمان هستند و روشنی صبح را آرزو می کنند.

چند لحظه می گذرد و فرماندهی لشکر دستور عقب نشینی می دهد. باید به عقب برگردیم. راهی برای مقاومت نمانده. یک بار دیگر درخواست نیرو می شود تا پل تصرف شود. ولی امکان ندارد. معاون لشکر پشت بی سیم می آید و می خواهد که هر چه سریعتر به عقب برگردیم.

بچه ها این بازگشت به عقب را باور ندارند. خیره خیره نگاه می کنند و به سمت جلو نشانه گیری کرده اند. توضیح می خواهند. شاید چند فریاد و در هم کشیدن ابروها لازم باشد. بسیجیان مطیع، فرمان را می پذیرند و از

شانه ی سمت چپ به عقب حرکت می کنند.

مجروحان به عقب برده می شوند. عراقی ها متوجه این حرکت نظامی شده و گستاخانه تانکهایشان را از روی پل عبور می دهند. جلو می آیند و شلیک می کنند. لوله را در مسیر جاده گرفته و شلیک می کنند. ولی مقداری جلوتر، تانکهای سوخته عراقی که از عملیات چند شب گذشته باقی مانده، مانع از پیشروی آنها می شود. باید به این جسارت عراقیها، پاسخ داده شود. یکی از رزمندگان اسلام در یک سنگر نیم سوخته کمین می کند و پس از نزدیک شدن تانک عراقی، آن را نشانه می گیرد و به آتش می کشد. دوباره عراقی ها پا به فرار می گذارند. وارد باتلاقهای اطراف جاده می شوند و فرار می کنند. خنده دار است. تک تیراندازهای اسلام هم آنها را نشانه می گیرند. شکار خرگوش عراقی!؟

اول فکر کردیم تانکهای سوخته مانع از حرکت تانکهای عراقی می شود ولی این تصور هنگامی باطل می شود که می بینیم تانک سالم، تانکهای سوخته را کنار می زد و راه را برای خود باز می کند. دعوا خیلی جدی شده. حالا عراقی ها می آیند تا با استفاده از روشنی هوا، پاتک سنگین را اجرا کنند.

[صفحه ۲۳۹]

کمی عقبتر برو بچه های تخریب مشغول کار گذاشتن چند اژدر بنگال در وسط جاده اند. این وسیله به صورت یک میله ی دو متری و حاوی خرج گود است. به این معنی که با ایجاد انفجار و خلأ، قادر به تشکیل چاله های بزرگ می شود و می تواند اجسام اطراف خود را با قدرت زیاد به اطراف پرتاب کند. در عملیات قبل از این وسیله برای پاره کردن سیم خاردارهای گسترده و حجیم استفاده کرده اند. این وسیله را داخل سیم خاردار گذاشته و فتیله آن را روشن می کنند.

حالا هم چند عدد از این وسیله ی انفجاری را از پهلو به زیر جاده فرو می کنند تا با انفجار آن، فاصله ای بین جاده ایجاد کنند. با این کار، تانکها قادر به عبور از آن چاله های عظیم و بزرگ نخواهد شد و حتما داخل آنها گیر خواهند کرد.

انفجار اژدر بنگالها شروع می شود. بزرگتر از انفجار خمپاره ها، مثل انفجار کاتیوشای بزرگ. یک شیار بزرگ در وسط جاده ایجاد می شود. به اندازه ی یک تانک. به عمق ۳ – ۲ متر. تانکهای عراقی آن طرف چاله باقی می مانند و مجبور به پدافند می شود.

این طرف هم نیروهای اسلام، پشت یک خاکریز کوچک پناه می گیرند و پدافند می کنند. حرکت گردان به سوی عقب ادامه دارد. در بین راه نیروهای تازه نفس و گردانهای آماده دیـده می شوند. به جلو می روند. برای پاسخگویی به پاتکهای دشمن. بعضی از شهدا هنوز از عملیات شب گذشته باقی مانده اند. حمل آنها ثواب دارد. اما هنوز از آتش خمپاره های عراق در امان نیستیم. در بین راه چند نفر از بچه ها شهید می شوند. مجروح هم می دهیم.

مأموریت گردان پس از یک هفته پایان یافته و اندک یاران باقیمانده راهی عقبه و اردوگاه می شوند. جنگ سختی بود. کمتر کسی است که ترکش نخورده باشد. جنگ با تمام زشت و زیباییهایش در تمام محورها ادامه دارد و انتقال تانکهای ارتش به خطوط مقدم غرور آفرین است. پشتوانه ی محکمی است. انسان دلگرم می شود.

اما ما می دانیم که این منطقه با تمام خصوصیات استراتژیکی که دارد، هنوز

[صفحه ۲۴۰]

نیاز به خون دارد و برای حفظ و تثبیت آن باید چند هفته جنگید. گردانهای زیادی به مرخصی می روند، بر می گردند و بازسازی می شوند. دوباره به همین

منطقه می آینـد و در مراحل پدافنـدی آن که کمتر از عملیات نیست شـرکت می کننـد. کانالهای متعـددی در اطراف جاده ها کشیده شده و گروهانها و دسته ها به صورت کمین، داخل کانالها رفته و نگهبانی می دهند.

منطقه به طور کامل آلوده شده. ۷۰ روز نبرد، همه چیز را از بین برده و آبرویی برای عراق باقی نگذاشـته. فاو را از دست داده. ۷۰ روز هم جنگیـده ولی هنـوز بیش از ۲۰ کیلومتر با این شـهر فاصـله دارد. از تمام امکانات هم اسـتفاده می کنـد. فرماندهان زیادی هم در این منطقه از دست داده ولی قدرت اسلام باور کردنی نیست. فاو را خدا آزاد کرد.

هنوز هم عرض کم جـاده، تمـام خط جنگ است. کمتر از، ۸ – ۷ متر. خیلی مشـکل است. احداث سنگرهای مستحکم امکان نـدارد. تمـام آتش دشـمن در همین چنـد متر خلاصه می شود. معرکه ی عجیبی است. بعضـی از شـبها که بر و بچه های جهاد سازنـدگی برای ترمیم خاکریزها به جلو می آیند بیشتر از خاک، جنازه های عراقی را زیر و رو می کنند. بوی تعفن همه جا را گرفته. بوی دود و خون و آتش در تمام ذرات خاک نفوذ کرده و همه چیز کبود شـده. در هر نقطه از این خط، چند شـهید به خون خود غلطیده اند.

بوی مرگ احساس می شود. درهای شـهادت حسابی باز است. کافی است چند دقیقه از سـنگر بیرون باشی، مگر خدا نخواهد. خمپاره ۱۲۰ در یک محدوده ی ۵۰ ضرب در ۱۰. پشت سر هم. توپ هم به این زمین می خورد. شب گذشته یک موشک سه متری به خط دوم زده اند.

عراق دیوانه و وحشی شده. هر لحظه پدافند در این حالت سخت تر از روز عملیات

است. در هر ساعت خبر شـهادت و یا مجروح چنـد نفر را به تو می دهند. طی هفت روز پدافند، ۴۰ مجروح و ۱۷ شهید. خیلی سنگین است.

مسئولیت تو هم به عنوان مسئول محور و معاون گردان خیلی مشکل شده.

[صفحه ۲۴۱]

نمی توانی از سرکشـی به خـط غافـل شوی. همه ی خـط یک خاکریز است به پهنای ۱۰ متر. در اطراف جـاده هم خاکریز زده اند. دید مستقیم عراق با این کار کور شده تمام امتداد جاده، عقبه ی خط است. خط مقدم همان خاکریزی است که جلوی آن چاله زده شده. هر روز هم تانکهای عراقی، با شـلیکهای مکرر خود، خاکریز را کوتاه می کنند و نیاز است که هر یک شب در میـان لودرهـا بیاینـد و خاکریز را ترمیم و تکمیل کننـد. آنها هم تلفات می دهنـد و تا به حال چنـد لودر منهـدم شـده. جبهه ی سختی است. تحمل آن مشـکل شـده. هنوز هم امکانات و تدارکات به خط نمی رسد. آوردن تدارکات از سه کیلومتر عقبتر با پای پیاده صورت می گیرد. هیچ ماشینی قادر نیست از چاله های بزرگ ایجاد شده توسط گلوله های توپ عبور کند و خود را به جلو برساند. به احتمال قوی مورد اصابت ترکشهای فراوان قرار خواهد گرفت.

مهمات و تـدارکات، سه کیلومتر عقبتر است. عده ای ایثارگر از بسـیجیان، داوطلبانه به عقب می روند و مهمات و تدارکات را به دوش می گیرنـد و به جلو می آورند. بی خطر هم نیست. هر گروهان موظف است یک هفته در خط بماند. یک هفته ی پر اضطراب. روز و شب خمپاره می بارد. حفظ این خط و سایر خطوط مقدم مثل حفظ اسلام واجب است.

[صفحه ۲۴۲]

سخن با شهیدان

غروب اینجا هم غم انگیز است. یاد شهیدان، رهایت نمی کند.

با تو حرف می زنند. چهره های زیبایشان تو را در حسرت دیدار باقی می گذارند. نامها را مرور و با خاطره شان زندگی می کنی. زندگی اینگونه زیباست. نزدیک به باغ شهادت همراه با اولیاء الله. هدف، دفع دشمن و ساختن نفس.

تو وجب به وجب این خاک را می شناسی. از هر نقطه اش شهید و مجروح برداشته ای. بوی دود و آتش در تمام سلولهای مغز تو جای نگرفته و انفجارهای مهیب، عادی شده اند. شرایط را پذیرفته ای. جنگ را بر حسب اطاعت از ولی فقیه بر خود هموار کرده ای و تصمیم داری تا آخرین نفس مقاومت کنی. دیگران به تو نگاه می کنند. تزلزل تو، مقدمه ی سقوط دیگران است. وظیفه ات خیلی سنگین است. اگر شجاع نیستی باید ادای شجاعان را در بیاوری. تو را قبول دارند. تو فرمانده ای. جانشین سرداران واقعی که با رشادت به شهادت رسیدند. تو جنگ را خوب تجربه کرده ای. فریب دشمن را می شناسی. می دانی چگونه به نیروهایت روحیه بدهی. خود را در محضر خدا می بینی و جایگاه خود را در میان بسیجی های مخلص از بالا نظاره کنی. خود را تحت نظر داری. نفس اماره ات را می توانی بشکنی.

[صفحه ۲۴۳]

مدتی است در این خط پر غوغا، نمازهایت را نشسته داخل سنگر خوانده ای. تمام بدنت خونی است. ولی نیازی به تطهیر ندارد. آب هم فقط برای خوردن است. تیمم بدل از وضو، طهارت هم با دستمال.

نیروهایت را دوست داری و حاضری به جای آنها تکه تکه شوی. ناراحتی آنها را طاقت نداری. ولی جنگ خیلی جدی است. با هیچ کس شوخی ندارد. برای تو و دوستانت شهادت و برای دشمنانت مرگ و نابودی. هر لحظه هم حادثه می آفریند. هر خمپاره حامل

یک حادثه دردناک می تواند باشد. می تواند مادری را سیاهپوش کند. می تواند خانواده ای را داغدار کند. می تواند بدنی را پاره پاره کند. می تواند عزیزی را به سعادت برساند. می تواند باعث گریه خواهری شود. می تواند کمر پدری را خم کند. و حالا حادثه ای عجیب را آفریده است.

خمپاره جلوی یک سنگر کوچک دو نفره خورده و بچه ها داخل آن حبس شده اند. از داخل آن هم خبری نداریم. صدای ما را هم نمی شنوند. تلاش برای باز کردن سنگر شروع شده، ولی خیلی مشکل است. چون این سنگر در کنار خاکریز بوده، پس از ضایعات گلوله مقدار زیادی خاک به روی آن ریخته و تمام اطراف آن را فرا گرفته. هر کس هم که بخواهد از بیرون بیل بزند، احتمال دارد مورد اصابت ترکش خمپاره ها قرار گیرد. ولی باید کاری کرد. قرار می شود یک نفر، یک نفر بیرون بروند و برای باز کردن در سنگر فعالیت کنند. هوای داخل سنگر محدود است. باید عجله کرد. احتمال دارد بچه ها خفه شوند. شاید هم قبل از این ترکش خورده و شهید شده اند.

پس از دو ساعت همراه با دلشوره ی فراوان به در سنگر می رسیم، ولی خیلی دیر شده. بچه ها خفه شده اند. هر دو. چنگالهایشان در خاک فرو رفته و سر به خاک گذاشته اند. آنها هم تلاش کرده اند که به بیرون راه پیدا کنند. از دستهایشان استفاده کرده اند، ولی هوای داخل سنگر تمام شده و هر دو شهید شده اند. لحظه های سختی است. دو پیکر پاک و مقدس، بدون خونریزی، معصومانه و

[صفحه ۲۴۴]

مظلومانه. معلوم نیست چه بر آنها گذشته است! ولی حالا شهید شده اند و در نزد خدای خود روزی می خورند.

تحمل این صحنه ها دردناک است.

ولی چه می توان کرد. ما آمده ایم تا معبود را راضی کنیم و راضی به رضای اوییم.

جا گرفتن ۱۹ نفر در یک سنگر ۱ ضرب در ۵ / ۱ خیلی مشکل است. ولی چون سنگر محکمی است و از فلز تهیه شده، مجبوریم، تعداد بیشتری را در آن جا بدهیم. سنگر از طرف سقف به صورت نیم دایره است و بر روی این سنگر پیش ساخته فلزی مقدار زیادی خاک ریخته شده است. برای ورود به آن نیز باید از در پیچ بگذری، بنابراین احتمال ورود ترکش به داخل آن غیر ممکن است. معمولا همه به صورت نشسته در آن استراحت می کنند و کمتر فرصت به دست می آید که پاهایشان را دراز کنند. سنگر با صفایی است، هیچگاه صدای تلاوت قرآن و یا خواندن زیارت عاشورا در آن قطع نمی شود. تا کنون افراد زیادی در این سنگر بوده اند که حالا به شهادت رسیده اند. خیلی کوچک است ولی بزرگترین سنگر موجود در خط به شمار می آید. سایر سنگرها تقریبا از این سنگر کوچکترند. امروز هم مسئول گروهان و مسئول دسته سه و سه بی سیم چی، دو پیک، یک امدادگر و دو نفر از نیروهای اطلاعات و عملیات در داخل سنگر هستند. واقعا جا تنگ است. پاها از میان پاها عبور کرده و هر کس به اندازه ی نشستن، مکان دارد. به محض اینکه بلند شوی، سرت به سقف کوتاه سنگر می خورد. آن هم آهنی.

یک تکان شدید توأم با دود و آتش در یک دهم ثانیه یعنی ورود یک خمپاره به داخل همین سنگر. همه جا سیاه شده. هیچ چیز دیده نمی شود. خیلی وحشتناک است. موج انفجار همه جا

را زیر و رو کرده. اگر یک لحظه فکر کنی که با این انفجار عظیم، شهید شده ای، حق داری. اولین چیزی که جلب توجه می کند، دیدن نور خورشید از بالای سر است و بعد صدای ناله.

به محض اینکه متوجه می شوی خودت سالمی، باید شهیدان را از سنگر خارج کنی. در حالی که هیچ چیز دیده نمی شود، دستهایت را این سو و آن سو

[صفحه ۲۴۵]

می چرخانی. هیچ کس باقی نمانده. یا علی (ع). یا حسین (ع). یا مهدی (ع). زمین را حس می کنی، ولی بدنی را نه. تعجب آور است. هیچ کس داخل سنگر نیست. جز برادر علی. فقط او افتاده. سایرین برون رفته اند. دود و خاک از دهانه ایجاد شده در بالای سقف، خود را به بیرون می کشد و کم کم فضا روشن می شود. همه چیز ترکش خورده و حالا محمود بالای سر علی، او را صدا می کند. آرام و ناباورانه. لحظه های واپسین علی است. هیچ نمی گوید. فرق سرش شکافته شده و خون از بالای موهای صاف و بلندش جاری است. دهانش باز و چشمانش بسته است. به سختی نفس می کشد. چند بار پاهایش را تا زانو جمع می کند و سپس رها می کند، جان می دهد، در حال شهادت است. دیگر نیاز به کمک ندارد. خودش کمک کننده خواهد بود. او هم ان شاء الله شافع خواهد شد. واقعا هیچ کس داخل سنگر نیست. هیچ چیز به ذهن نمی آید. ضربه آنقدر شدید بوده که قدرت تفکر را گرفته است.

خود را به بیرون سنگر می رسانی. سراسیمه و هراسان. چشمهایت خیره شده. علامت سؤال بزرگی در چهره ات نقش بسته. «بچه ها کجایند؟» اولین کسی را که می بینی پیک گردان است.

-...

جهانی، بچه ها کوشن.

-... تو سوراخ موشن.

این پاسخی است که در آن حالت، هر گریه ای را تبدیل به خنده می کند. او خود داخل سنگر بوده و حالا صحیح و سالم بیرون ایستاده. خونسرد و آرام. گویی منتظر خروج تو بوده است تا این جمله را بگوید. جلوی خنده ات را می گیری، سؤال خود را دوباره تکرار می کنی. او دیگر هیچ نمی گرید. سنگر کناری را نشان می دهد. همه ی بچه ها با رنگ و روی پریده داخل آن هستند. زبانشان بند آمده و منتظرند تا خبر شهادت کسی را بشنوند! وقتی آنها را سالم می یابی، اشک شوق در چشمانت حلقه می زند ولی آنها با دیدن تو، لبخند می زنند. هر کس احساسات درونی خود را به گونه ای خاص نشان می دهد. در

[صفحه ۲۴۶]

چند لحظه تمام صحنه به صورت خاطره تکرار می شود. معلوم می شود گلوله ی توپ روی سنگر خورده و آنقدر قدرت داشته که به داخل سنگر رسیده.

به داخل سنگر منهدم شده می روی. هنوز علی افتاده. اما این دفعه شهید. نه نیمه جان. محمود می خواهد او را بیرون بیاورد. کمکش می کنی. تنها فرد شهید در این انفجار بزرگ، برادر علی است. دو نفر به صورت سطحی مجروح شده اند. باور کردنی نیست. هر کس سنگر را می بیند، سالم بودن سایرین را باور نمی کند. واقعا یک امداد غیبی.

فقط علی انتخاب شده است. ما باید بمانیم و راه را ادامه دهیم. هر چه خدا خواست همان می شود. کسب رضایت خدا بالاترین هدفهاست. دوری از غضب خدا، سعادت است. کسب رضایت خدا مهم است. اگر خدا از تو راضی شود، همه چیز درست می شود. برای رضایت او باید مطیع بود. برای اطاعت از او باید بنده بود.

برای بنده بودن باید خود را تسلیم کرد. خواست خدا بالاتر از همه چیز است. اسلام همان تسلیم است. باید تسلیم دستورات دین مبین اسلام بود. جهاد هم جزو دستورات اسلام است. برای گسترش دین حق باید جهاد کرد. حتی سختی و ناراحتی به شهادت رسیدن را. باید دعا کرد و از خدا خواست. ولی در برابر پیش آمدها فقط رضای خدا را در نظر گرفت. الهی رضا برضائک. خدایا راضی به رضای توییم.

خدا علیم و حکیم و شهید و عزیز است. او به همه چیز احاطه دارد و خیر و شر انسانها را می داند. خود را به خدا بسپار و برای رسیدن به سعادت دعا کن. خدا را بخوان.

پایان جنگ معلوم نیست و هر رزمنده ای باید آماده ی عملیاتی جدید باشد. هر کس به جبهه می آید باید خود را برای پذیرش هر شرایطی آماده سازد. جنگ شکل است و نیروهای رزمنده باید هر شکلی را به جان بخرند. از سختیها نترسند. دنبال آسایش و آرامش نباشند. گرما و سرما را بر خود هموار سازند و از ورود حرفها و اعمال ناشایست به جبهه جلوگیری کنند. عامل به معروف و

[صفحه ۲۴۷]

ناهی از منکر باشند. با نماز و دعا، جبهه را عطرآگین کنند و راه گذشتگان را با همت بلندتری ادامه دهند. سست نشوند. روحانیت را به عنوان پیشتازترین مبارزان جهاد و شهادت بپذیرند و به پیران گردان احترام بگذارند.

یک لشکر نیاز به قسمتهای مختلف دارد و هر کس نسبت به توان و تجربه خود، در محل مناسب قرار می گیرد. تدارکات هم مهم است. دژبانی نیز واجب است. ترابری لازم است. خدمات هم ارزش دارد. گردانها هم

بایـد تکمیـل شونـد. اطلاعات و عملیات هم بایـد تلاش کنـد. جلسات فرمانـدهی هم لازم است. همه ی یگانهای رزم بایـد در کوتاهترین زمان ممکن خود را آماده سازند. نباید به دشمن امان داد. ضربه ها باید پی در پی باشد. نقائص عملیاتهای قبل باید برطرف گردد. هر چه زمـان می گـذرد خود را به خـدا محتاج تر می یابیم. بـدون خـدا هیـچ هستیم. نیروها بایـد اصل توکل و توسل را خوب بیاموزند.

[صفحه ۲۴۸]

آنانی که جنگ را محکوم می کنند

هر مرخصـی شامـل مقـداری اشتیـاق و مقـداری انزجار است. اشتیاق در ملاقات خانواده و صـله رحم و انزجار از ناهنجاریهای شهر. از بیگانه بودن شهریها با جنگ. ازدهن کجی بعضی ها به جنگ.

روزهای اول و دوم مرخصی شیرین است، ولی از روز سوم و چهارم به بعد باید متحمل ضربه هایی سنگین به روح خود باشی. بعضـی تو را محکوم می کننـد برخی تو را مجنون می داننـد. عـده ای تو را قابـل ترحم و خیر تو را در خـانه نشـینی می داننـد. گروهی نیز معتقدند وظیفه ی تو پایان یافته و حضور مجدد تو ضرورتی ندارد.

محـل کـار هم مزاحم اعزام تو هسـتند و برایت خـط و نشـان می کشـند. اداره و کارخـانه بـا اعزام تو مخـالف است. ولی بـاید مقـاومت کنی. هم دشـمن دانـا دارد هم دوست نـادان. عـده ای هم دنبـال منـافع خویش انـد. جلوتر از نوک دماغ خود را نمی بیننـد. به همه چیز با عقل محدود خود می نگرند. به دیگران اعتماد کمتری دارند و حتی حضور در جبهه را تفسـیر به رأی می کنند. خدا رحم کند.

شهر همچنان مسحور کالاهای فرنگی است. تعدادی هم شبها ناخواسته از طریق تلویزیون شاهد اعزام نیرو به جبهه اند. عده ای هم با بالا و پایین شدن

[صفحه ۲۴۹]

بهای ارز و کالاهای

لوکس متوجه تحرکات نظامی در جبهه می شوند. البته در مقابل این افراد، مسلمانان هوشیاری وجود دارند که به جنگ کمک می کند و برای آن دل می سوزانند. از خانواده های شهید تجلیل می کنند. به تجهیز رزمنده هایی می پردازند و در هر فرصت که پیش آید، در جبهه هم حاضر می شوند. ضمن اینکه در همین گروه، افرادی هستند که حاضرند همه گونه کمک کنند، ولی ظاهرا می ترسند پا به جبهه بگذارند! جلوی رفتن فرزندانشان را هم می گیرند. جان عزیز است؛ حفظ آن هم برای چنین افرادی واجب و شاید واجبتر از اسلام!؟

اگر چه یافتن راه حق چندان مشکل نیست، اما گام نهادن در آن سخت است. باید از خیلی چیزها لباس و منزل و ماشین و پول و... چشم پوشید. خورد و خوراک هم محدود است. نان و پنیر هم جزو غذای رسمی قرار می گیرد و باید تحمل گرسنگی را داشته باشی.

رزم شبانه و خشم شبانه، خواب را از تو می گیرد و ساعتها باید در دل شب و در سیاهی مطلق راهپیمایی کنی. به سوی رگبار گلوله ها بدوی و اتاق گاز را تحمل کنی. تجهیزات زیادی را به خود ببندی و خود را برای شب حمله آماده سازی.

چشم از مادیات بپوشی و با معنویات زندگی کنی. برای خواندن زیارت عاشورا، دعای کمیل و ابوحمزه ثمالی، وقت بگذاری. قلبت را بشکنی و برای اباعبدالله الحسین گریه کنی. از گناهان توبه کنی و خود را به حالت خوف و رجا برسانی. از ملامت ملامتگران غیر خدایی عقب نشینی و آماده ی پذیرش هر گونه بلا باشی. آیا طاقت دیدن پیکر بی سر شهیدی را داری؟ آیا می توانی دست و پای جدا شده ی

شهیدی را جمع آوری کنی؟ آیا توان آن را داری که شاهد جان دادن بهترین دوستانت باشی؟ آیا می توانی سوزش ترکشی را بر اندام خود تحمل کنی؟ با دیدن خون چه احساسی خواهی داشت؟ اگر چند روز غذا نخوری چه؟

[صفحه ۲۵۰]

اگر دستور عقب نشینی شنیدی چه؟ اگر مجبور شدی برای خنثی کردن مین، به روی آن بخوابی چه؟ آیا طاقت سیلی افسر تنومند عراقی را به هنگام اسارت داری؟ آیا می توانی پس از یک هفته جنگ و مبارزه، باز هم ۱۰ کیلومتر بدوی. آیا می دانی بسیجی ها هم گاهی در مقابل مشکلات در دل خود گریه می کنند؟ آیا افتادن با بدن مجروح در میان نیروهای خودی و دشمن گریه ندارد؟ آیا می توانی در شبهای سرد کردستان، پیکر پاک دوست شهیدت را برای گرم شدن به روی خود بیندازی؟ آیا می توانی جاری شدن خون از گوش آرپی جی زن را ببینی و دم برنیاوری؟ آیا دیدن مجروحی که خود دست قطع شده اش را حمل می کند، طاقت نمی خواهد؟ آیا می توانی پاهای ورم کرده رزمنده ای را از چکمه ی خونینش خارج کنی؟

به خدا جنگ سخت است. آنها که جنگ را ندیده اند نباید در مورد جنگ قضاوت کنند. همه ی جنگها مشکل است، ولی این جنگ، مقابله ایمان و بدنهای عریان با کفر و سلاحهای مجهز است. محاصره ی اقتصادی کمر مردان جنگ را شکسته. مسئولان و فرماندهان، شبانه می گریند. همه تحت فشارند. ولی باید ایستاد. در صدر اسلام وضع از این هم مشکلتر بوده. دوران شعب ابی طالب غیر قابل توصیف است. اسلام با خون دل به دست ما رسیده است. هزاران شیعه در لابلای دیوار کاخ ستمگران، دفن شده اند. هزاران نفر در

راه اسلام به شهادت رسیده اند. پیامبر خون دلها خورده، دندان مبارکش شکسته، دل او را آزرده اند.

علی را خانه نشین و شهید کردند. حسن و حسین را شهید کردند. ائمه اطهار را شهید کردند. اسلام مظلوم است. باید خون دل خورد. باید دست و پا داد. شهید داد. مطیع بود. عملیات کرد. دل امام را شاد نمود و در راه دین خدا استقامت کرد. امید است آیندگان با جنگ، عارفانه تر برخورد کنند. بیشتر کشورها کنار کشیده اند. و بسیاری از آنها به دشمن کمک می کنند. فقط خودمان هستیم و خودمان. آن هم با چند گروه کج و معوج. یاران راستین اندک اند، ولی خدا به اینها برتری خواهد داد. خدا صالحین را وارث زمین می گرداند. تعداد مطرح نیست،

[صفحه ۲۵۱]

مهم راهی است که در آن قرار گرفته ایم و باید تا آخر برویم.

هنوز بخشی از خاک ایران عزیز در اشغال دشمن است. غرور اسلامی و ملی ما اجازه نمی دهد، دشمن در سرزمین ما باشد. ما هم برای عقایدمان می جنگیم و هم ارزشهای ملی را پاس می داریم.

اسلام جغرافیا ندارد. مرزهای فکری اسلام، سر تا سر جهان است، خاک هم وسیله ای است و هدف اصلی پیشبرد اهداف اسلامی است. ما مؤلفه های قدرت را می شناسیم و اهمیت سرزمین را می دانیم. تفکر اسلام تا عمق جنگلهای آمازون پیش می رود، در سرزمین آلاسکا هم اقتدار دارد. چشم بادامی ها را هم هدایت می کند. در عین حال، اسلام برای جغرافیای طبیعی هر کشور ارزش نیز قائل است و برای آن هم قانون دارد. تجاوز به خاک دیگران را نمی پسندد و کشته شدن در راه آزادی سرزمین را مقدس می داند.

امروز باید ایران اسلامی از لوث وجود صدامیان کافر

پاک شود. اسلام، اجازه نمی دهد مسلمین خوار و حقیر شوند. از دست دادن سرزمین ذلت و باعث ضعف اسلام و مسلمین است. باید متجاوز سرکوب و مرزهای جغرافیایی آزاد شود. ما هم برای اسلام می جنگیم و هم برای ایران. ایرانی که اسلامی شده و امام خمینی در رأس آن قرار گرفته و از سربازانش می خواهد تا خاک جمهوری اسلامی آزاد کنند. باید محکم، با اراده و با یاد خدا برای شکست دشمن به مبارزه ادامه داد.

[صفحه ۲۵۲]

در میدانهای مین

آزاد سازی یک شهر به تدارکات و مقدمات لازم و کافی نیاز دارد. همه چیز باید مهیا شود. از شناسایی گرفته تا ایجاد اورژانسهای صحرایی. مانور رزم هم توسط قرارگاه مشخص می شود و انتخاب رمز «یا ابوالفضل العباس» عملیات را برای فتح و پیروزی کامل، بیمه می کند.

شهر در دست دژخیمان بعثی است و با عقب راندن آنها به میله مرزی خواهیم رسید. منطقه عملیات محدود و مشخص است و از سه طرف برای باز پسگیری این شهر اقدام خواهد شد. به احتمال زیاد عراقیها هم منتظر شروع عملیات ما هستند و می دانند غیرت ما اجازه نخواهد داد مدت زیادی در این شهر باقی بمانند. آنها مقاومت بچه های خرمشهر را در روزهای نخستین جنگ دیده اند و تجربه ی فرار از خرمشهر را از یاد نبرده اند. او تقریبا همیشه آماده است، امکانات و استحکامات زیادی را هم برای باقی ماندن در شهر در نظر گرفته است.

شب عملیات فرا می رسد. باز هم نقطه رهایی، میدان مین، سیم خاردار، کمین، خط اول، شهید، مجروح، آمبولانس، انفجار، ناله، پیروزی، خنده،

[صفحه ۲۵۳]

اگر چه گروهان یک در پشت سیمهای خاردار و در مقابل شلیک دوشکای دشمن

زمینگیر شده ولی گروهان سه با استفاده از یک جوی آب قدیمی که نیروها می توانند در آن خود را پنهان کنند، به خط مقدم رسیده و درگیری برای تصرف کانال و خاکریز دشمن به شدت ادامه دارد.

حرکت با چراغ خاموش ماشینها، پایان یافته و در زیر نور منورهای فراوان، تردد می شود. تانکها جلو می آیند و آمبولانسها عقب می روند. فرماندهان پا به پای نیروها جلو می روند و گاهی سوزش ترکش و تیر را تحمل می کنند.

شب حمله فرا رسیده. شیردلان رزمنده، هجوم می برند. هر اثری از دشمن محکوم به نابودی است. چه انسان باشد چه سنگر و تانک، همه باید منهدم شوند. جنازه های متلاشی شده سربازان عراقی، منطقه را پر کرده است. باز هم جنگ میان حق و باطل. شبهای سرنوشت ساز. شبهای سعادت خیز. شبهای دلهره و اضطراب و رسیدن به خدا. باز هم جوانان داوطلب رزمنده، از کوچه پس کوچه های جنوب شهر، از همه چیز چشم پوشیده و لباس رزم بر تن کرده و برای جلب رضایت خدا در جبهه اند.

در هر لحظه باید نیت پاک داشته باشی. بدون نیت خدایی، زحمت می کشی، ولی محصول کارت را شیطان درو می کند. همچنان که می دوی و نیروها را هدایت می کنی باید خدا را در نظر داشته باشی. تو کماندوی بی ایمان نیستی. تو رزمنده ی با ایمانی. حرف اول را ایمان می زند. برای خدا حرکت کن و برای خدا تیر بینداز و نیز برای خدا عراقی را بکش. فقط برای خدا. هر چیز دیگر، گمراهی است. مواظب باش شیطان تو را فریب ندهد. هوشیار باش که خدا ناظر اعمال و نیات تو است. امشب هم برای خدا نبرد کن. فردا

هم برای خدا زندگی کن. متوجه اوضاع باش. خود را به خدا بسپار که هر چه خدا خواست همان می شود. شجاع باش، که اگر خود را به خدا سپردی، شجاع می شوی. به دانسته هایت عمل کن و شعارهایت را به شعور برسان. نسبت به حقایق معرفت پیدا کن و هیچ حقی را بالاتر از خدا نبین. هر چه خدا بخواهد زیباست. تو هم زیبایی را دوست بدار.

[صفحه ۲۵۴]

عراقی ها دفاع می کنند، اما دفاع آنها مقدس نیست. خدایی نیستند، پس محکوم به شکست اند. سنگرها یکی پس از دیگری منهدم و خودشان کشته می شوند. می گریزند و با ترس و وحشت در دل تاریکی گم می شوند. شب حمله با تمام ویژگیهایش به پایان می رسد.

هنوز اول صبح است و در چند صد متری شهر واقع شده ایم. خط پدافندی، پشت یک جاده است و الحمدلله، تلفات کمی داده ایم و آمار صبح، خشنودی و پیروزی را نوید می دهد. روحیه ی نیروها خیلی بالاست. گردانهای خط شکن در محورهای از پیش تعیین شده، مستقر شده اند. حالا موقع استراحت است. خستگی شب گذشته باید بر طرف شود.

ارتباط بی سیم گروهانها با گردان و گردان با لشکر برقرار است. همه چیز طبق برنامه پیش می رود. از عراقی ها خبری نیست و به زودی مراحل بعدی عملیات شروع خواهد شد. اول از همه قرار است لودر و بلدوزها بیایند و پشت این جاده خاکریز بزنند. تا از پاتک احتمالی دشمن جلوگیری شود.

عراقی ها از دور می آیند، با ۱۷ تانک. لشکر کفر از دشت روبرو می آید. چنگ و دندان نشان می دهند. شلیک می کنند. آرامش صبحگاهی را به هم می زنند. می خواهند بگویند آرامش امروز شما، آرامش پیش از توفان است.

ما هنوز خاکریز نداریم

و تنها پناهگاهمان بلندی جاده ی خاکی با ارتفاع کمتر از نیم متر است. درخواست برای اعزام سریعتر وسایل مهندسی تکرار می شود. هر لحظه وضع بحرانی تر می شود. جبهه مجموعه ای از لحظه های بحرانی و خطرناک به کندی می گذرد. تانکها نزدیکتر می شوند. مهمات زیادی از شب گذشته تا حال باقی نمانده. آرپی جی زنها و تیربارچی ها و تک تیراندازها و امدادگران و... باید در جای خود قرار گیرند.

شاید تا دقایقی بعد تانکها حمله ی خود را شروع کنند. هنوز از لودر و بلدوزر خبری نیست. یک انتظار کشنده. ۱۷ تانک مسلح و مغرور، جلو می آیند و آرایش می گیرند. با مانور خود می خواهند مهمات بچه ها را به پایان ببرند. باید

[صفحه ۲۵۵]

مواظب بود. و بچه ها نباید گلوله هایشان را حالا شلیک کنند.

فرماندهی در چنین لحظه هایی خیلی مشکل است. بدون هیچ جان پناهی باید این سو و آن سو رفت و نیروها را هدایت کرد. بعضی از نیروها هم در اثر کم تجربگی، خود را باخته اند و حاضر به پذیرش شرایط موجود نیستند. عقبی ها را محکوم می کنند و دلیلی برای باقی ماندن در منطقه نمی یابند. ولی باید استقامت کرد. عقب شینی قبل از صدور فرمان، خطاست، فاجعه ی احد پیش می آید! باید مطیع بود. نیرو از مسئول دسته و مسئول دسته از فرمانده گروهان، فرمانده گروهان از فرمانده گردان و گردان از لشکر اطاعت کند، خودسری هم جایی ندارد.

خدا بندگان بسیجی اش را در شرایط سخت امتحان می کند. هنگام پاتک و در مقابل ۱۷ تانک مسلح و خشمگین. باید روحیه داشت. و به دیگران روحیه داد. خندیدن و خندان در اردوگاه مهم نیست. آنجا مانور بوده، اما اینجا حقیقت است. محیط تحت تأثیر توست.

اگر با روحیه باشی، دیگران روحیه می گیرند و اگر وحشتزده و بی روحیه باشی، دیگران نیز دچار تزلزل می شوند.

خوب تانکها را نگاه کن. شنی و برجک و صدای غرش موتور. تیربارچی هایش نیز بر روی تانک آماده اند. آستینها را هم بالا زده اند. شلیک گلوله هایشان، دل را ریش ریش می کند. زمزمه ی عبور هر گلوله بوی خون می دهد. قبل از آنکه متوجه شلیک شوی، انفجارش را حس می کنی. مهیب و پر صدا. گوشها زنگ می زند. باز هم بوی دود. انفجار گلوله های تانک. تو را نشانه می گیرند. لوله هایشان با تو می چرخد. می خواهند فقط یک گلوله برای تو خرج کنند، چقدر دست و دلباز!

لودر و بلدوزرها می رسند. با گرد و خاک فراوان. خاکریز را شروع می کنند. ولی قبل از پایان هر قسمت یکی از آنها هدف قرار می گیرد. جثه ای بزرگ و زرد. رو در روی تانکهای دشمن. جنگ بین بیلهای مکانیکی و تانکهای آتش زا. یک گلوله در بیل لودر می نشیند. گلوله ی دیگر سینه بلدوزر را می شکافد. امیدها نا امید

[صفحه ۲۵۶]

می شود. ولی می توان پشت همین خاکریزهای نیمه تمام جا گرفت. دستشان درد نکند.

تانکها گستاخانه جلو می آیند. شاید فهمیده اند که مهمات نداریم. یک تانک در حال دور زدن بچه های آن طرف است. یکی باید آنها را متوجه کند. اگر آن تانک به پشت نیروها برود، قتل عام می کند. بیشتر افراد گردان از دست می روند.

انهدام چند تانک عراقی هم بی فایده است. آن تانک هنوز قصد دارد نیروها را دور بزند و از پشت حمله کند. ارتباط بی سیم هم ندارند. متوجه نیستند. مشغول تانکهای سمت چپ هستند. هر کس بخواهد به آنها خبر بدهد باید یک فاصله ی ۱۰۰ متری را بدون وقفه بدود. خاکریز

هم نیست. هیچ حفاظی وجود ندارد. دشت است و چند بوته ی نیم سوخته.

جراحت پیک گردان هم عمیق است. دیگر قادر به حرکت نیست. روی زمین افتاده و دندانهایش را روی لب فشار می دهد. سخن دیگران را می شنود ولی نمی تواند حرف بزند. خون است و آتش تانک.

باید هر چه زودتر نیروهای آن طرف را متوجه آن تانک کرد. بهتر است از پشت این خاکریز تا نزدیک آن بچه ها بدوی هر چه سریعتر، بهتر. با چند فریاد نیروها را متوجه حرکت خود می کنی و سپس با سرعت می دوی. دستها از پشت کمر تا نزدیک صورت بالا می آید. مخالف یکدیگر. سریعتر از این نمی توانی. حالا در سمت چپ خود هیچ نمی بینی. خاکریز نیست. چند تانک، آماده ی شلیک. گردن را به چپ می گردانی و یکی از تانکها تو را نشانه گرفته. لوله اش با تو حرکت می کند. تو خیلی سریع می دوی ولی لوله ی آن به آرامی با تو می آید. فاصله اش کمتر از ۲۰۰ متر است. می خواهد با یک گلوله تکه تکه ات کند. حالا نیروهای آن طرف نیز متوجه تو شده اند. از این حرکت فرمانده تعجب کرده اند. تو هنوز می دوی. معلوم نیست این فاصله ۱۰۰ است یا ۱۰۰۰ متر که پایان نمی یابد.

[صفحه ۲۵۷]

چرا ملائک نمی آیند

تانک شلیک می کند. اما تو هیچ نمی فهمی و نقش زمین شده ای. غرقه به خون و آخرین نفسها. چیزی مانع نفس کشیدن تو شده. شاید خون گلویت باشد. چرا ملایک نمی آیند؟ چرا آسمان کبود شده؟ چرا زمین می چرخد؟ این بوته صحراست یا گل بهشتی. جان دادن خیلی سخت است. برای کم شدن درد، پاهایت را در شکم جمع می کنی. سمت راست صورتت خاک را لمس می کند و در افق

فقط تانک می بینی. شاید زمان بیشتری برای جان دادن لازم است. اگر قرار نیست شهید شوی چرا تکان نمی خوری؟ هیچ قدرتی باقی نمانده. هیچ عصب و عضله ای به تو یاری نمی رساند. آبی در دهان نیست تا راه گلوله را تر سازی. خشک خشک. دهانت تلخ شده و قلبت می سوزد.

هنوز صدای انفجارها را می شنوی. از همه بدتر حرکت زنجیر تانک است که لحظه به لحظه نزدیکتر می شود. شاید از روی تو عبور کند. تو نمی توانی حرکت کنی. حتی اگر تصمیم به حرکت هم بگیری، توان آن را نداری. همین گونه بمان تا بیایند. یا ملائک برای قبض روح می آیند یا دوستان برای نجات. اما شهادت خوشتر است. راه را پایان یافته می بینی. فکر می کنی که نوبت تو فرا رسیده. از قافله جا مانده ای. در آرزوی شهادت، خود را به دست نسیم سپرده ای، اما خبری

[صفحه ۲۵۸]

از ملک الموت نیست. صدای بچه ها به گوش می رسد. می خواهند کمک کنند، از تو هم حرکت می خواهند. چشمها را باز می کنی، نیروهایت نیم خیز پیرامونت نشسته اند، اما خطر تانک هنوز وجود دارد.

بچه ها می خواهند به تو کمک کنند، پتو هم آورده اند. شاید فکر کنی که این حرکتها بی فایده است و چند لحظه بعد، شهید خواهی شد. ولی فعلا ـ باید به حرف اینها گوش بدهی. تو را روی پتو می گذارند و چهار نفری چهار گوشه ی پتو را می گیرند. یک دست پتو و یک دست هم آونگ. به سرعت راه رفته را بر می گردند. تا پشت خاکریز. در بین راه گلوله دیگری برای جمع شلیک می شود و بچه ها ناگهان تو را رها می کنند. می افتی روی زمین. فریادت بلند می شود. نعره می کشی. دوباره پتو را از

زمین بر می دارند. تو هم سنگین شده ای. خیلی زحمت می کشند. از دید مستقیم تانکها خارج می شوند و پشت خاکریز می افتند. خیلی خسته شدند، ولی تو هنوز زنده بودن خود را باور نداری. چشمهایت را روی هم می گذاری و حاضر به دیدن چهره های دوستان خاکی خود نیستی، اما باید باور کنی که هنوز زنده ای.

نیروهای بالای سرت می خواهند به تو روحیه بدهند. از انهدام تانکها می گویند، ولی تو چیز زیادی نمی فهمی. گیج شده ای و از ناحیه شکم و کمر هم درد شدیدی احساس می کنی که باید تحمل کنی. نمی توانی جلوی بچه ها، چندان شیون و ناله کنی.

سرانجام یک خودرو از راه می رسد و تو را در آن قرار می دهند. ولی دور شدن از خاکریز ریسک خطرناکی است. ممکن است این دفعه تانکها، ماشین را نشانه بگیرند. ولی ماندن تو در اینجا فایده ای ندارد و خونریزی شدید است. تا حالا هم خون زیادی از تو رفته. نیمی از بدنت غرقه به خون است و روده هایت بیرون ریخته.

امتحان دیگری شروع شده و خدا تو را چنین خواسته. درد خیلی زیاد است، ولی رمقی برای بیان نداری. اورژانس هم با دیدن تو، دستور می دهد، خیلی زود

[صفحه ۲۵۹]

به عقب انتقال یابی. حالت وخیم شده. از تو در مورد نام و نام خانوادگی و نوع عضویت و گردان و لشکر سؤال می کنند و خیلی زود توسط یک آمبولانس به عقب منتقل می شوی. در بین راه از حال می روی و هنگامی که به بیمارستان می رسی به هوش می آیی.

بیمارستان نزدیکترین شهری که پذیرای مجروحان عملیات است آسیب دیدگان زیادی را در خود جا داده است. مجروحانی هم که جراحات سطحی دارند در همین بیمارستان

می ماننـد ولی افرادی که جراحت بیشتری دارنـد، بعـد از مـداوای اولیه به سـایر بیمارسـتانهای کشور انتقـال می یابنـد. پرسـنل بیمارسـتان خیلی تلاش و فداکاری می کنند. برای نجات مجروحین زحمت می کشـند. پزشـکان متعهد و متخصـص در اختیار مجروحان و مصـدومان قرار گرفته انـد و با جراحیهای شـگفت انگیز، زندگی بسـیاری از رزمندگان را نجات داده اند. اتاقهای عمـل شاهـد انجـام عملهـای خطرناک و بی نظیری است. پرسـنل اتاق عمل تلاش فراوانی دارنـد و در هر ساعت در انجام چند عمل جراحی، به پزشکان یاری می کنند.

هر جراحتی باید، بازیابی شود.شاید لازم باشد مقداری از گوشت و پوست و استخوان مجروح برداشته شود. چاقوهای جراحی، اندام را می شکافند و به آنان زندگی دوباره می دهند.

بخشـها پر شـده و تمام اتاقها در اختیار مجروحان عملیات قرار گرفته است. تختهای روان این سو و آن سو می روند. مجروحان و مصـدومان ناله می کننـد و کمک بیشتری می خواهنـد. آرام بخش و مسـکن در اختیارشان قرار می گیرد. ناله ی بسـیاری از مصدومان را می توان شنید.

غوغای عجیبی است، بـدنهایی که تا چند ساعت پیش صـحیح و سالم بوده اند، حالا با زخم فراوان روی تختها افتاده اند. خون زیادی از بدن خارج شده، و استخوانها شکسته و مفاصل جدا شده اما چاره ای جز تحمل دردها نیست.

باید تحمل کرد. برای خدا. این یک انتخاب است. این را هم باید از جانب

[صفحه ۲۶۰]

خـدا دانست این تیرها و ترکشـها مأموریت داشـته اند. مجروح شدن هم لیاقت می خواهد. خون دادن برای رضای خدا، افتخار دارد. مجروحان راضـی به رضای خداینـد و آن را با جان پـذیرفته انـد و برای آن ارزش قایل انـد. گاهی اوقات درد آن چنان، پنجه هایش را در جان فرو می کند که ناله ها غیر ارادی

است. مجروح درد دارد و بایـد او را درک کرد. نمی توان او را به خـاطر آه و ناله اش سـرزنش کرد. زخم می سوزد، درد می کند، تیر می کشد.

حالا تو هم مجروح شـده ای. لیاقت یافته ای و خدا تو را برای خون دادن برگزیده. خدا تو را اینگونه امتحان کرده. این امتحان ادامه دارد. تا خوب شدن زخمها. آن که دست یا پایش قطع شده باید زندگی جدیدی را شـروع کند. به گونه ای دیگر با خدا حرف بزند. ارزش خود را از بین نبرد. از بالا به وضـعیت خود نگاه کند. خود را انتخاب شده بداند و برای این انتخاب خداوند متعال را شاکر باش.

اتفاقی است که افتاده. اگر به همه چیز از دیـد خوبی بنگری، همه چیز برای تو زیبا و خوب می شود. بایـد از معادله های مادی خـارج شوی و جهـان بینی خود را عمیق تر نمـایی. نگو بهتر بود که شـهید می شـد. به تو ربطی نـدارد. خود را در اختیار خـدا گذاشتی و او تو را این گونه خواست.

شایـد گناهـان تو ذوب شود. شایـد هم درجـات تو بالاـ رود. در هر حـال خـدا با تو معامله کرده و حتما در مقابل این دردها و سختیها به تو پاداش خواهد داد. پس خود را آماده کن. اگر چه مجبوری مدتی از جنگ و دفاع مقدس جدا باشـی ولی این نیز فصلی زیبا از حفظ ارزشها و آرمانهای زیبای انقلاب و اسلام و امام خواهد بود.

[صفحه ۲۶۱]

در بیمارستان

انتقـال با هلی کوپتر اگر چه سـریع است، اما صـدای پروانه های قوی و بزرگ آن تا چنـد ساعت در گوش می مانـد. از طرف دیگر تکانهای شدید آن هم برای کسی که درون آن

لحظه ای خوابیده دلهره آور است. نمی توان بیرون را دید و تقریبا فقط نشست و برخاست آن را متوجه می شوی.

در حالی که مقدمات عمل جراحی تو را فراهم می کنند از هوش می روی. حداقل از درد راحت می شوی و از این پس متوجه قضایا نیستی. وقتی به هوش می آیی. خود را در درون اتاقی می یابی که ساعتها پیش به آن آمده ای تو صبح مجروح شده ای ولی حالا ـ هوا تاریک شده. با ناله به هوش می آیی. اطراف خود را خوب درک نمی کنی. تکان خوردن مشکل است. تمام شکم و دست و پایت را محکم باند پیچی کرده اند. قطره های سرم به آرامی می چکد. دهانت تلخ است و توانی برای سخن گفتن نداری. ولی می خواهی با چند ناله توجه اطرافیان را جلب کنی.

پرستار می آید. مرد سفید پوشی که لهجه دارد. علت ناله را می پرسد، تو هم می پرسی کجایت را عمل کرده اند؟ از تو می خواهد ساکت باشی. تو هم از او درخواست قرص مسکن و آرام بخش می کنی که درد تو را آرام کند. ولی او اجازه

[صفحه ۲۶۲]

ندارد. با حرکات دست و سر به تو می فهمانند که حالا زود است و باید تحمل کنی. درد بعد از عمل جراحی، کمتر از درد قبل از آن نیست. ولی خونی دیده نمی شود. باز هم از هوش می روی. برای لحظه هایی و شاید ساعتها بعد، ناگهان بیدار می شوی.

از پنجره ی بیمارستان به سیاهی شب خیره می شوی، نماز؟! زمان را نمی دانی، ساعت هم نداری. به دنبال راه حل می افتی. مجروح دیگری در آن گوشه ی اتاق خوابیده، تمام سر و صورتش باند پیچی شده و دو سرم به او وصل است. گویی حالش وخیم است. او هم

بیهوش است. کمی سرت را به بالا می چرخانی. شی مخروطی را که در وسط آن یک دکمه است، فشار می دهی. چند لحظه بعد دوباره همان پرستار می آید. قبل از آنکه تو چیزی بگویی، شروع می کند. «برادر عزیزم گفتم، شما نباید مسکن بزنی، دکتر خودش گفته...»

می پری وسط حرفهایش: «نماز». متوجه درخواست تو می شود. سریع خاک تیمم می آورد و یک مهر به تو می دهد. ساعت ۴۵ / ۱۰ شب است. اولین نماز خوابیده. معلوم نیست رو به قبله ای یا نه؟ ولی اضطرار است. سر را به سمتی که فکر می کنی قبله است می چرخانی. یک نماز سه رکعتی و یک نماز دو رکعتی. مهر را روی سینه می گذاری و هنگام سجده آن را بر می داری و به پیشانی می چسبانی. در هر حال باید وظیفه ات را انجام بدهی. هر طور که می توانی، حتی خوابیده و درازکش. اما نماز ظهر ناخواسته قضا شده. اگر می توانی آن را هم ادا می کردی. ولی خیلی مشکل است.

درد در تمام شکم می پیچد. از قفسه سینه تا پایین ترین نقطه ی ناف. پای راست و دست چپ هم درد می کند. شاید اگر رمق داشتی نعره می کشیدی، ولی حالی نیست. در انتهای شب آقای دکتر وارد اتاق می شود.

حرف می زند، دستور می دهد. چند پرستار هم دنبال او وارد می شوند. هر کدام یک کارتکس در دست دارند. هیچ نمی گویند، فقط می نویسند. که ملحفه ی روی تو را کنار می زند. همه چیز برای او عادی است. حتما روزها دهها نفر

[صفحه ۲۶۳]

مثل تو را معاینه می کند. پانسمان زخم را نگاه می کند. دستور می دهد سرم را عوض کنند. چشمانت را خوب نگاه می کند و بعد دستش را روی پیشانی ات می گذارد و لبخند می زند.

«... جوون

چیزی نیس. خوب مقاومت کردی. ان شاء الله چند ماه دیگه خوب می شی...»

و بعد به همان سرعت که وارد شده از اتاق می رود. معلوم شد او تو را جراحی کرده. جراح است و تا این موقع شب هم زحمت می کشد. دلش برای مجروحان می تپد و با وجود خستگی فراوان به آنها لبخند می زند. او هم مرد است، مردتر از همه ی رفاه طلبان مطب نشین.

تو حتی فرصت پیدا نکردی از درد بگویی، ولی لبخند و مهربانی او نیمی از درد تو را التیام بخشید. چهره اش را به خاطر بسپار. او عزیز است. از تخصصش در راه تعهدش استفاده می کند. برای دفاع از عقایدش وارد معرکه شده و خوش نشین نیست. قلبش برای تو و امثال تو می تپد. خواب را بر خود حرام کرده. باید به عقاید و شخصیتش احترام گذاشت. برای پرستارها و تمامی کارکنان زحمتکش بیمارستان نیز شب طولانی است و خوابت نمی برد. درد داری و تحمل آن مشکل است.

چاره ای نداری، به عملیات فکر می کنی، به شب گذشته، درگیریها، فریادها، شجاعت بعضی و ترسیدن بعضیها، جنازه های عراقی، پاتک دشمن، ۱۷ تانک، لودرهای بی پناه، سنگرسازان بی سنگر، توپ مستقیم تانکها، فرماندهی لشکر، بسیجی ها و آن لحظه که افتادی.

هنوز نمی دانی چگونه مجروح شده ای. یک تانک دشمن قصد داشت تو را با شلیک مستقیم نابود کند. اگر گلوله ی تانک به تو خورده بود که حالا پیش مولا بودی... شهید شده بودی. پس گلوله به تو نخورده، نزدیک تو به زمین خورده و ترکشهایش به تو اصابت کرده است. یک عمل جراحی هم روی تو صورت گرفته و فعلا هم نفس می کشی. اگر چه درد خیلی زیاد است. ولی طبیعی

است. به

[صفحه ۲۶۴]

هر حال چاقوی جراحی در پوست و گوشت فرو رفته و نقاط آسیب دیده را مرتب کرده اند. ممکن است قسمتهایی از امعا و احشای هم آسیب دیده باشد. هنوز معلوم نیست، ولی شرایط موجود را باید پذیرفت و صبر کرد.

یاد خدا و ذکر هم فراموش نشود. حالا هم باید ذکر بگویی. یاد خدا در این شرایط آرام بخش تر از زمانهای دیگر خواهد بود. بهتر است با خدا معامله کنی و این دردها را به خاطر او تحمل کنی. آیا اگر برای هر چیز دیگری جز خدا به این حال و روز افتاده بودی، ارزش داشت؟ حتی اگر برای قهرمانیهای ملی هم جنگیده بودی، حالا می آمدند و به تو می گفتند آفرین و مدال شجاعت هم می دادند، ولی بعد چه؟ اما حالا که نیت تو خدایی بوده، پیروزی. اگر دست و پایت نیز قطع شده بود، نزد خدا عزیزتر بودی. معامله ی سنگینتری با خدا انجام داده بودی. آفریدگار جهان از تو راضی شده، نه بندگانش. خدا صاحب همه چیز است و مجاهدتهای این دنیا را در آن دنیا پاداش خواهد داد.

هیچ یک از اعضای خانواده ی تو از این وضع اطلاع ندارند و حتما پس از شنیدن این خبر ناراحت خواهند شد. خصوصا مادر و خواهر، و بعد برادر و پدر و دوستان...

نقش تو پس از این به گونه ای دیگر خواهد بود. تو را صبور می خواهند. از تو توقع دارند. بسیجیها با آدمهایی عادی فرق دارند. جبهه و همه ی سختیهایش را به جان پذیرفته اند و در مقابل مشکلات مقاومت بیشتری دارند. مواظب باش. شیطان تو را فریب ندهد. همیشه خدا را در نظر داشته باش.

دو نفر

با برانکارد تو را به داخل هواپیما می برند. داخل هواپیما مجروحان دیگری، هم هستند. عده ای نشسته و تعدادی خوابیده اند. چند نفرشان ناله می کنند. هواپیما از زمین بر می خیزد. فاصله ها خیلی زود طی می شود و مدتی بعد در باند فرودگاه می نشیند. تعدادی خدمه و چند آمبولانس منتظر ایستاده اند. هر مجروح به بیمارستانی که از قبل تعیین شده منتقل می شود. در یک آمبولانس

[صفحه ۲۶۵]

یک یا دو و شاید سه مجروح را جای می دهند. آژیرکشان از خیابانهای بدون جنگ می گذرد.

شهر همچنان پر هیاهو است. بیش از هر چیز صدای بوق ماشینهاست. حرکت آمبولانس با فراز و نشیب فراوان همراه است. با سرعت می رود و ناگهان ترمز می کند.

بیمارستان آماده ی پذیرش توست. خیلی سریع وارد اتاق مخصوصی می شوی که چند پرستار به کمک می آیند. پایه ی سرم می آورند و تخت را مرتب می کنند. چند لحظه بعد، خانم پرستار می آید و مشخصات تو را می نویسد. هر چه لازم باشد می پرسد و یادداشت بر می دارد و سپس پرونده ات را به پایین تخت آویزان می کند.

هنوز او از اتاق خارج نشده که پرستار دیگری می آید. فشار خون و درجه و نام و نام خانوادگی ات را روی تکه مقوایی می نویسد و بالای تخت نصب می کند.

اولین چیزی که می خواهی آب است، ولی اینها خوب می دانند نباید به تو آب بدهند. از هنگامی که مجروح شده ای، به تو اجازه نداده اند، آب بنوشی. ضرر دارد. از ناحیه شکم مجروح شده ای و نباید چیزی بخوری. نه آب و نه غذا، فقط سرم. درخواست مسکن می کنی، چیزی نمی گویند. ولی چند لحظه بعد یک آمپول به تو می زنند. درد کاهش می یابد و به خواب می روی.

اما از ین پس درد با تو خواهد

بود. تو هم تا حدودی می توانی تحمل کنی. ریزش اشک غیر اختیاری است، ولی در خفا بهتر است. پتو را روی خود بکش و گریه کن. اشکالی ندارد، ولی مواظب باش دیگران نفهمند. هنوز بوی دود در مجرای بینی و سلولهای مغزت غوطه می خورد. شبها خواب جنگ را می بینی و در هر فرصتی صحنه های جنگ را مرور می کنی.

برای اولین بار که مادر تو را با این وضع دید، یک هفته پیش بود. افتان و خیزان خود را به تخت رساند. پاهایش می لرزید. اگر چه سعی می کرد خود را

[صفحه ۲۶۶]

قوی نشان بدهد ولی صدای لرزانش، تو را هم لرزاند. یکدیگر را در آغوش کشیدید. او گریست و تو دلداری دادی. پدر در پایین تخت ایستاد و تسبیح را چرخاند. دستت را فشرد و گونه ات را بوسید. گریه هم کرد. محاسن سفید و نرمش صورت تو را نوازش داد. تو را مرد خواند و به خود و دیگران تلقین کرد که: «چیزی نشده، چیزی نیست، خوب می شود».

روز سختی بود. نتوانستی در مقابل پدر و مادر ادای احترام کنی. خوابیده سلام کردی و به زحمت خندیدی. زخم عمیق خود را سطحی بیان کردی. در حالی که تب داشتی و وضع چندان خوبی نداشتی خود را خوب معرفی کردی.

از آن روز تا به حال هر روز مادر و خواهر برای دیدارت می آیند. همه متوجه اوضاع وخیم تو شده اند. می دانند به چند عمل جراحی نیاز داری. از غذا نخوردن تو رنج می برند و نمی توانند قبول کنند که فقط سرم می تواند، نیازهای بدن تو را تأمین کند. ضمن اینکه به پزشک معالج هم ایمان دارند، از سر دلسوزی داروهای گیاهی را

هم مناسب می دانند.

کم کم متوجه اوضاع می شوی. از ناحیه ی شکم و کمر به شدت ضربه خورده ای و مداوای تو ماهها طول می کشد. هر روز هم یک درد جدید در بدنت پیدا می شود. درد یکباره آمده ولی خیلی آهسته خارج می شود. شبهای سختی را می گذرانی و ضعف بر تو غالب می شود. معلوم نیست چرا درد شبها بیشتر به سراغ آدم می آید.

دکتر هم به بهبود کامل و سریع خوش بین نیست و مدت زمان چند ماهه را به عنوان حداقل مطرح می کند. روده در اثر ترکش پاره شده و دکترها مجبور شده اند مقداری از روده را از بدن جدا کنند. معده و طحال و... نیز در معرض خطر است. اگر عفونتی پیش آید، تمام قسمتهای دیگر نیز مشکل پیدا می کند. بعد از دو عمل جراحی، هنوز پانسمان توسط مسئول بخش یا پرستار ارشد صورت می گیرد. اینگونه پانسمانها خیلی حساس اند و باید با دقت فراوان صورت گیرد. هر پانسمان با مقدار زیادی درد و ناله همراه است. ولی باید تحمل

[صفحه ۲۶۷]

کنی. هنوز نمی توانی از تخت پایین بیایی.

دکتر هر روز ساعت نه صبح برای معاینه می آید. او هم عجله دارد. گاهی معاینه چند دقیقه صورت می گیرد. می آید و می رود. اما از کار خود راضی است. از تو استقامت می خواهد، ضمن اینکه حرفهای تو برایش تکراری است. از درد می گویی و زود خوب شدن! ولی او می داند چکار می کند. نمی تواند همه چیز را به تو بگوید. او هم لبخند می زند. وقتی وارد می شود حالت را می پرسد ولی قبل از اینکه پاسخ بگویی، چگونگی وضع تو را از پرستار می پرسد. جوابها کوتاه و مفید است. بیمار و مجروح زیادی هستند که

باید به همه ی آنها سرکشی کند. بعد هم باید برود اتاق عمل.

از آن روز که مجوز تزریق مسکن قوی را داد، درد تو خود به خود کمتر شده. گویی از وقتی که متوجه شدی او هم درد تو را می داند، آرام شده ای. روزی دو عدد مسکن و اگر درد نداشته باشی هیچ. روزهای نخست مسکن ها واقعا آرام بخش هستند ولی روزهای بعد عادی می شوند و تأثیر چندانی ندارند.

درد خودت کم است، باید وضع نه چندان خوب برخی از خانم پرستارها را هم تحمل کنی. موضوعی بین بی حجابی و بدحجابی.

چند روز اول خود را به آن راه زدی و هیچ توجهی به این اوضاع نداشتی. چون خیلی درد داشتی و هنوز خودت را پیدا نکرده بودی. اما از روز دوم که مادر و خواهر و بستگانت با چادر سیاه در مقابل تو صف کشیدند، غنچه ی غیرت تو شکفت. حالا تحمل آن برای تو مشکل است. خانمهای مهربانی هستند و تخصص کافی دارند و حیف است که به حجاب کم توجه باشند و در مقابل تذکرهای ارشادی تو لبخند بزنند! البته قریب به اتفاق آنها زنان و دختران پاک و خوبی هستند و قدر رزمندگان را خوب می دانند و از آنها دفاع می کنند. نسبت به سایر بیماران هم دلسوزی می کنند و وقت بیشتری را صرف تأمین آسایش آنها می کنند.

در حالی که به طور متوسط روزی چند رزمنده ی مجاهد در راه اعتلای اهداف

[صفحه ۲۶۸]

عالیه ی اسلام و انقلاب و امام در خون خود می غلتند، عده ای هستند که هنوز نتوانسته اند خود را به خدا نزدیک کنند و حتی متأسفانه در جهت مخالف آب شنا می کنند. عده ای جوان از تمام خواستهای

مـادی و دنیوی خود چشم پوشـی کرده و هم اکنون در پشت خاکریزهـا و درون سـنگرها حمـاسه می آفریننـد ولی برخی نمی خواهند این ایثار را قبول کنند و حتی حاضـر نیسـتند چند دقیقه در مورد آنها فکر کنند. جالب این است که تو باید این شرایط را بپذیری. یعنی هیچ راه عملی برای مبارزه با این ناهنجاریها وجود ندارد.

این بار با خوشـرویی و مهربانی در مورد رعایت حجاب به خانم پرسـتار تـذکر بـده. در او امیـد ایجاد کن. وقتی وارد می شود سلام کن و از زحماتش تشکر نما. فقط بدیهای او را نبین، نسبت به لطف و مهربانیهایش اظهار تشکر کن. او را خواهر بخوان. عاطفه ی خواهر و برادری را حفظ کن. چه بسا که همین پرستارها خود را مدیون فداکاری تو بدانند. و یک قهرمان مذهبی به شمار آورنـد. ببین چگونه از روی احترام به تو محبت می کننـد و وظیفه شان را تا حـد امکان خوب انجام می دهند. نباید زیاد به مسائل ظاهری بدبین باشی.

تو بارهـا دیـده ای که فردی از آزادی زن سـخن می گویـد و تو از پیش گوییهـای صـحیحی که امروز توسط علوم اسـلامی به اثبات می رسـد. او از منزوی شـدن زن می گویـد و تو از خطبه ی فـدک و نقش حضـرت زینب در کربلا. او از دست و پاگیر بودن حجـاب می گویـد و تو از نمونه زنهـای محجبه ای که در مسـئولیتهای بالای فرهنگی و اجرایی مملکت، کـار خود را به خوبی انجـام می دهنـد او از مسائل نادرستی که از اسـلام شـنیده می گویـد و تو ابهامات او را رفع می کنی. تو می توانی به او کمک بکنی. اما باید با روی خوش و عمل نیکو او را

مجذوب کنی. اگر بدی و تندی کنی، با واکنش منفی او رو به رو خواهی شد. اگر بد باشی او که تو را یک حزب اللهی رزمنده ی بسیجی می بیند ارزشی برای عقیده ات قایل نخواهد بود. باز هم مواظب باش که شیطان تو را فریب ندهد. نکند خدای نکرده با توجیهات شیطانی نگاه بد داشته باشی و یا پا را از حد خودت خارج کنی. شیطان همیشه

[صفحه ۲۶۹]

در کمین است. بسیاری از خوبان را به ورطه ی هلاکت کشانده. هیچ کس فطرتا بد نیست، بلکه به خاطر تأثیرپذیری شرایط مختلف از راه مستقیم فاصله می گیرد و از خدا دور می شود. تو باز هم درمعرض امتحان الهی هستی. شیطان شرایطی فراهم می آورد تا اگر بتواند اعمال خدایی تو را تبدیل به اعمال ضد خدایی بکند. وسوسه های شیطان قوی است. شاید می خواهد نصیحتهای خیرخواهانه تو را تبدیل به خودنمایی و فخر فروشی به دیگران کند. تو باید بدانی حکم اضطرار محفوظ و مخالفت با آنها نوعی بدعت و مخالفت با احکام ثانویه اسلام است. ولی نباید اجازه داد حریمها شکسته شود پرستارها خوب و مهربان اند و تو به عنوان یک مجروح در اختیار حرکتهای تخصصی و مهربانیهای آنهایی ولی باید مواظب نفس خود باشی که از این آب گل آلود سوء استفاده نکنی.

تو یک رزمنده ای. و تو را مصداق یک فرد مخلص و خوب می دانند. هرگونه خطا از جانب تو، اهانتی است به سایر رزمندگان. ازبالا به جایگاه و وضعیت خود بنگر. ببین مجروح وپردرد روی تخت بیمارستان افتاده ای و پزشکان و پرستاران با انجام عملهای جراحی در پی

بهبود تو هستند. تمام اعضای خانواده و دوستان و فامیل با ابراز نگرانی به فراخور فرصتی که به دست می آورند برای عیادت تو می آیند. گلی می آورند، محبت می کنند، با تو سخن می گویند و از حال و روزت می پرسند.

شاید بیش از صد بار قصه ی چگونگی مجروح شدن و نحوه انتقال خود را مطرح کرده ای. دیگر خسته شده ای. حتی حاضر شده ای، موضوع را روی نوار ضبط و برای مشتاقان پخش کنی! این هم مشکلی است، ولی هر دفعه سعی می کنی به گونه ای جدید آن را تعریف کنی. گاهی اوقات هم نسبت به شخصیت و وضعیت فرد، حادثه را کمرنگ و پررنگ تعریف می کنی. وقتی دوستان جبهه ای و بچه های گردان می آیند، حادثه را با استفاده از اصطلاحات جبهه تعریف می کنی. وقتی فامیل خصوصا زنها می آیند، کمرنگ و آبکی! در این مدت گریه خیلی ها را هم دیده ای. پیرمردها یا افرادی که طاقت دیدن خون

[صفحه ۲۷۰]

انگشت دست خود را ندارند. وقتی حال و وضع تو را می بینند، چند لحظه بیشتر طاقت نمی آورند و به بهانه ی عدم ایجاد مزاحمت، زود می روند. طاقت ندارند، گریه می کنند.

عده ای هیچ برداشتی از وضعیت تو ندارند و با شنیدن جراحتها و مسائل پزشکی، حتی شاید خواندن فاتحه را نیز ثواب بدانند. امید زیادی برای باقی ماندن تو ندارند. خصوصا هنگامی که متوجه می شوند که مثلا شب گذشته به خاطر عفونت، دارای ۴۲ درجه تب بوده ای، و یا اینکه فردا قرار است برای چهارمین مرتبه عمل شوی. اما تو وضع خودت را خوب می دانی. دکتر هم می داند.

ولی بهتر از همه، خـدا می دانـد، نگرانی بقیه هم بیهوده است. اگر خدا نخواهد هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. البته تو هنوز از تخت بیمارسـتان پـایین نیامـده ای. اسـتخوان لگن تـو خرد شـده و وضـعیت ریه ات هم منـاسب نیست. ولی دکـتر گفته پس از عمل جراحی بعـد، باید کم کم از تخت پایین بیایی و راه بروی. غذا هم می توانی بخوری. ولی روده ها را به یکدیگر نمی دوزند و مجبوری از قسـمتی که روده بیرون گذاشـته شـده و از طریق کیسه هـای پلاسـتیکی که روی روده وصـل می شود رفع حاجت کنی. سـخت است، ولی بایـد تحمـل کرد. مشـکلات فراوان تر خواهـد شـد، امـا راهی است که انتخاب کرده ای و بهتر اسـت مقاومت کنی.

مـادر هنوز مادر است و شـجاع تر از دیگران. ساعتها نزد تو می مانـد و خـدمت می کنـد. مثل گذشـته و آن هنگام که نوزادی نـاتوان بودی و لحظه به لحظه به مـادر نیـاز داشتی. چنـد وقت است که روی تخت افتاده و حرکت چنـدانی نـداری؟ مادر با تو حرف می زند اجازه نمی دهی دلتنگ شود. خودش هم بیمار و ضعیف شده. تمام توانش را برای تو گذاشته. فقط هنگامی که دکتر یا پرسـتار می آیند از تخت تو دور می شود. مثل شمع می سوزد. با خنده ات می خندد و هنگامی که درد می کشی مثل مرغ سـر بریـده این سو و آن سو می رود. به پرسـتارها التمـاس می کنـد و کمـک می خواهـد و ناله می زنـد. او عاشق توست. عاشقی بی نام و نشان. تو قدر او را خوب نمی دانی. گاهی از کوره خارج می شوی و... ولی او مادر است.

[صفحه ۲۷۱]

حاضر است در مقابل بهبود تو جان بدهد.

معلوم نیست چرا بعضی اوقات پزشک معالج هم نسبت به وضع

تو نگران می شود. دستورات پزشکی خود را هر چند گاهی عوض می کند و دوباره تصمیم به عمل جراحی می گیرد. تا به حال پنج مرتبه به اتاق عمل رفته ای و هر بار با تلاش پزشکان متخصص، قسمتی از آسیبها ترمیم یافته، ولی درد همچنان یار تو است و رهایت نمی کند.

گاهی درد شکم را بدترین دردها می دانی و گاهی درد کمر، لگن پا و گاهی درد دست را. جالب اینکه گاهی اوقات درد دندان هم به سراغ تو می آید. کلافه می شوی و مشت بر تخت می کوبی. پرستارها از این حرکت تو ناراحت می شوند. و دعوت به صبر می کنند. از تو انتظار بیشتری دارند. حاضر به تزریق هیچ گونه داروی مسکن خارج از دستور پزشک نیستند، ولی غصه می خورند. هنگامی که درد تو شدید می شود آنها هم ناراحت می شوند و تو را با وعده ی تماس با دکتر دقایقی آرام می کنند. درد تو را قبول دارند ولی مخالف دادن آرام بخش هستند. آنها را زیان آور می دانند و حتی در مورد آینده ی زندگی زناشویی خطرناک می خوانند.اما این دفعه، درد خیلی زیاد است. اول ناله، بعد فریاد و سپس نعره های بی اختیار. تمام مریضها و مجروحها متوجه عظمت درد شده اند. چند نفر از آنها بالای سر تو آمده و حال و روز خود را می گویند، ولی فایده ندارد. با هیچ چیز آرام نمی گیری، حتی با آمپول نوالژین. می خواهی انگشت را به زیر پانسمان ببری و بخیه ی شکم در بیاوری. ضربه های ناگهانی و سهمگین. درد غیر قابل توصیف است. چهره در هم کشیده ای و فریاد می زنی.

دکتر کشیک خود را می رساند و معاینه می کند. چیزی می گوید و می رود. ولی خبری

نیست، بایـد تحمل کنی. باید پزشک خودت را پیدا کنند. از او هم خبری نیست. درد امان تو را بریده و می خواهی با حرکات ناهنجار، به دیگران بفهمانی که خیلی درد داری.

[صفحه ۲۷۲]

دکتر تماس می گیرد. یک آمپول مرفین. تا حـدی که امکان دارد به پهلو بر می گردی. یک آمپول مسـکن. خودت نمی دانی چیست؟ ولی قبول می کنی که مسـکن است. پرسـتار هنگام تزریق قول می دهـد که تا چنـد دقیقه ی دیگر درد می رود. هنوز در فکر هسـتی که حرف پرسـتار را قبـول کنی یـا نکنی که درد آرام می شـود. سـستی و بی حـالی به سـراغ تو می آیـد. تمـام وجودت را فرا می گیرد. چشمانت هم سنگین شده است.

پرسـتار می آیـد و از درد سؤال می کنـد. جوابی نـداری که بـدهی. مثـل یک تکه گوشت روی تخت افتاده ای. حال خوشـی داری. کلمه ی مرفین را می شـنوی ولی باور نمی کنی. چنـدان هم ناراضـی نیستی. چون از چنگال آن درد شدید راحت شده ای. خوشـحال تر از همه مادر است. او نمی توانـد درد کشـیدن تو را ببینـد. هر چه می زننـد، فقط تو را آرام کنـد. و بعـد یک خواب سـنگین. هفت سـاعت بعـد به هوش می آیی. دکـتر پانسـمان تو را بـاز کرده. یکی از بخیه هـای تو شـکافته و مقـداری چرک و خون از درز شـکم خارج شـده. دکتر متوجه شـدت درد شـده و حق را به تو می دهـد. کمی شوخی می کند و سـعی دارد تو را بخندانـد. شایـد می خواهـد درد معاینه را تحمل کنی. ولی تو خیلی بی حالتر از آنی که بفهمی دکتر چه می کند. و دوباره می خوابی.

هر روز صبح پس از عوض شدن شیفت پرستارها با شیفت قبلی، تحرک و جا به جایی مشهود و

در بخش ایجاد می شود. سکوت شب پایان می یابد. زنهای خدمه صبحانه می آورند. مردهای خدمه، زمین را پاک می کنند. هر کدام لباس مخصوص به تن دارند. بعد نوبت پرستارهای ساده ای است که ملحفه و لباس تو را عوض کنند و تخت تو را سر و سامان دهند. با آمدن مسئول بخش همه چیز آماده می شود. بخش و مریضها تحویل مسئول بخش صبح می شود. وضع تو برای او توضیح داده می شود. دستوراتی که در مورد تو اجرا شده از جمله تزریق و خوراندن داروهای نیمه شب به مسئول بخش صبح گفته می شود. او تو را خوب می شناسد. حدود چهار ماه است که در بخش به سر می بری و تمام

جزئیات زخم تو را می داند.

صبح دکتر به همراه مسئول بخش که پرستار مهربان و با تجربه ای است وارد می شود. معاینه می کند، دستور می دهد و پاسخگوی جواب پرسشهای کوتاه تو می شود. این سؤال تکراری است:

«... دکتر، کی عمل جراحی من تموم میشه و من می تونم کم کم آماده رفتن بشم؟»

تو در فکر خروج از بیمارستان و رفتنی. خسته شده ای، روزها و شبها خسته کننده شده است. در آرزوی بازگشت به جبهه هستی. ولی می دانی که اول باید از بیمارستان مرخص شوی و بعد مدتی در شهر باقی بمانی. تو خودت باید به خودت کمک کنی. یک بیمار برای خوب شدن احتیاج به روحیه دارد. بی روحیه بودن، بیماری را طولانی تر می کند.

خیلی از اوقات شنونده درد دلهای کارکنان بیمارستان می شوی. از نداری و سختیها سخن می گویند. تو را محرم اسرار می دانند. حداقل گوشی برای شنیدن مشکلاتشان می یابند. برای سلامت تو دعا می کنند تو هم رابطه ها و ضابطه های بیمارستان را خوب می دانی.

دوستیها و دشمنیها را تشخیص می دهی. پرستارها تو را به عنوان یک بسیجی معتقد می شناسند و حداقل سعی می کنند وقتی وارد اتاق تو می شوند، حجاب کامل داشته باشند.

تو یک مرحله از وظیفه ات را برای خدا انجام داده ای و هنوز در راه هستی و آنها در حال انجام وظیفه خویش هستند. به اعتقادات مذهبی برخی از پرستاران باید احترام گذاشت که هنگام نماز، می روند به نمازخانه بیمارستان و نماز می خوانند.

تا کنون برادرت زخمهای زیادی کشیده است. علاوه بر بردن و آوردن اعضای خانواده، مسئولیت پیدا کردن داروهای کمیاب را نیز به عهده دارد. اکثر اوقات پرستارها نسخه ای را بالای سرت می گذارند و برادر با دیدن آن، داروخانه های شهر را برای پیدا کردن دارو زیر پا می گذارد.بعضی از داروها اصلا

[صفحه ۲۷۴]

پیدا نمی شود و برادر مجبور می شود آنها را با قیمت گرانتر از بازار آزاد تهیه کند. مراکز درمانی و دارویی دولتی کمک می کنند، ولی کافی نیست و بسیاری از اوقات می گویند نداریم و یا مشابه داریم. دکتر می گوید، دولت باید برای مجروحان دارو تهیه کند و بدون این داروها، درمان بچه ها به مشکل برخورد می کند. ولی گویی سیستم توزیع عادلانه دارو با مشکل روبرو است و مسئولان امر نیز فکر اساسی برای این معظل نکرده اند. مجروح و بیمار نیاز به دارو دارد و اگر نباشد...؟!

ملاقاتها هنوز ادامه دارد.تعدادی از فامیل و دوستان و همسایگان به دیدن تو می آیند. زخم و جراحت تو قابل دیدن نیست و روی آن را پوشانده اند، به همین دلیل بعضی از آنها نمی توانند درد تو را احساس کنند و باقی ماندن تو را در بیمارستان بیهوده می دانند برداشتها متفاوت است و هر کس

نسبت به سلیقه خود، تحلیل می کند و نهایتا با یک مشت تجویز شخصی و معرفی چند دکتر دیگر، از نزد تو می روند. دیدن افرادی که روی پاهای خود و به صورت صحیح و سالم و بدون هیچگونه مشکلی، راه می روند برای تو ایجاد غبطه می کند. آرزو داری مانند آنها می توانستی حرکت کنی. سلامت کامل را هم یا غیر ممکن می بینی و یا خیلی دور. به همین دلیل روحیه ات دستخوش نوسان می شود. شبهای سخت و طولانی بیمارستان را تحمل می کنی و به امیدی نفس می کشی که بتوانی دوباره به دیار عاشقان برگردی و مانند گذشته در کنار گروهان و گردان بدوی. رزم شبانه بر پا کنی و برای نیروها فریاد بزنی. لباس مقدس بسیجی را بپوشی و در نماز جماعت لشکر شرکت کنی. دلت برای جبهه تنگ شده. برای خانه، مسجد محل کار،... از شهر خبر نداری و دوست داری دوباره در جمع دوستان حزب اللهی، مسائل اجتماعی و سیاسی را پیگیری کنی.

مواظب باش از همین روزها غافل نشوی. این روزها هم متعلق به خداست. این وضع را هم خدا پیش آورده. با خدا حرف بزن. از خدا دور مشو. دعا کن و سلامت خود را از او بخواه. همین تخت می تواند، سجاده ی خوبی باشد.صورت

[صفحه ۲۷۵]

را رو به کربلا بچرخان و بگو یا حسین (ع). اصلا قدر این حالتها را بدان. تو باید صبور و مقاوم باشی. دل به خدا بسپاری و همچنان راضی به رضای او باشی. خدا بزرگ است و تو را می بیند. بخواهد شفا می دهد، نخواهد نمی دهد. هر چه از جانب خدا باشد، نیکوست.آن را بپذیر و در همه حال شکرگزار او باش.

تو

هیچگاه اتاق جراحی را فراموش نخواهی کرد. لباسهای سبز، چراغهای بزرگ بالای سر، تخت وسط اتاق. روی آن می خوابی و دستهایت را روی قسمتی جدا از تخت می گذاری. مدت زیادی به هوش نیستی. هیچ بر تن نداری. دکتر هم با لباس سبز و نقاب می رسد. از چشمانش می فهمی که در حال لبخند زدن به توست. دکتر دیگری می آید. چند اصطلاح پزشکی رد و بدل می شود. جمع پرستاران و دکتر منتظر از هوش رفتن تو هستند. همه چیز مهیا شده. ناگهان چشمانت سنگین می شوند. بیهوش می شوی و هیچ نمی فهمی...

بعد از هر عمل جراحی، تعداد ملاقات کنندگان بیشتر می شود و می خواهند روند بهبود تو را از نزدیک ببینند. نگران اند و دلشوره دارند و برای خوب شدن تو و سایر مجروحان و مصدومان دعا می کنند.

عمل جراحی آخر هم نتوانست نقیصه ی استخوان لگن را بر طرف کند.پس از یک روز که چند دکتر بالای سرت کمیسیون می گیرند، متوجه می شوی که می خواهند تو را به خارج اعزام کنند. به زودی همه متوجه این سفر می شوند. موضوع اعزام به خارج خیلی جدی است. پاسپورت و ویزا هم آماده می شود. دکترها می گویند برای اینکه به طور صحیح و زود خوب شوی تو را اعزام می کنند و گرنه خودشان در ایران قادر به ترمیم این جراحت هستند. به همین دلیل یکی از دکترها مخالف اعزام است. او این اعزام را باعث تضعیف روحیه پزشکی ایران می داند و حاضر نیست زیر برگه ی اعزام را امضاء کند، اما به هر حال او هم موافقت می کند و قرار می شود به زودی به کشور آلمان و شهر هامبورگ اعزام گردی.

[صفحه ۲۷۶]

در راه اروپا

دو هفته بعد، یک روز صبح

زود تو را بـا آمبولانس به فرودگـاه می برنـد و با برانکارد به داخل یک هواپیمای غول پیکر ۷۴۷ می کننـد. اگر چه دفعه اول نیست که سوار هواپیمای مسافربری می شوی، ولی حال و هوای این هواپیما با هواپیماهایی که تا کنون دیده ای متفاوت است. این طیاره به خارج از کشور و اروپا می رود و به همین دلیل بوی عطر و ادکلن فضای کابین را پر کرده است.

جای تو در انتهای هواپیما و بر روی شـش صـندلی خم شـده است. روی صـندلیها، تختی نصب کرده انـد و تو را روی آن می خوابانند. هنوز قادر به حرکت نیستی. اگر چه از سه هفته ی پیش از تخت پایین آمده ای و توسط ویلچر این طرف و آن طرف رفته ای، ولی دکتر همراه اجازه حرکت نمی دهد و از تو می خواهد، هیچ گونه حرکتی خصوصا ایستادن روی پاها را صورت ندهی. چند نفر دیگر نیز هسـتند که از ناحیه های مختلف مجروح شده اند. یکی از آنها از ناحیه چشم آسـیب دیده. دیگری به شدت شـیمیایی شده و اکثر اعضای بدنش باند پیچی است. بقیه هم دارای مجروحیتهایی هسـتند که به هر حال می توانند روی صـندلی بنشـینند. گروه اعزامی در هواپیما با یکـدیگر آشـنا می شویـد و دکتر همراه، موظف است تا رسانـدن شـما به مقصـد، مواظب احوال هر یک از شماها باشد.

[صفحه ۲۷۷]

این هواپیما هم برای پرواز نیاز به صعود دارد. خلبان به مسافرین خوش آمد می گوید و ارتفاع، فاصله ی زمانی و مسیر حرکت را توضیح می دهد. چند میهماندار هم مشغول پذیرایی می شوند. اول شکلات، بعد یک صبحانه خوب. در بین راه با اجازه ی دکتر برای دیدن مناظر پایین، به حال نشسته در می آیی و

سعی می کنی جزئیات زمین را تشخیص بدهی. جاده ها و خانه ها و ماشینها و کوهها و...

مناظر زیبایی است و از بالاـ جلوه ی خاصی دارند. مهماندار هم مثل پرستارها خوش برخورد و مهربان اند و به قسمت مجروحان بیشتر رسیدگی می کنند. آب میوه می آورند و وضع و حال بچه ها را می پرسند. با تو بیشتر صحبت می کنند.تو به ظاهر، مشکل جسمانی بیشتری داری و روی تخت خوابیده ای. تو هم سؤال می کنی. خصوصا از آن بالابری که تو را داخل آن گذاشتند و مثل جرثقیل تو را تا در ورودی هواپیما بالا آورد. خیلی برای تو جالب بوده است و دوست داری اطراف خود را خوب بشناسی.

فرودگاه فرانکفورت مه آلود است. کمربندها بسته می شود و خیلی زود خرطومی قرمز رنگ به در هواپیما می چسبد.

همه پیاده می شوند. مجروحان هنوز در هواپیما مانده اند. چند مرد آلمانی با برانکارد وارد می شوند. گویا دستگاه پایین بر مریض و مجروح ندارند! می خواهند تو را از پله ها پایین ببرند. این کار را هم می کنند. فقط با دو کمربند کلفت تو را به تخت می بندند. سایر مجروحان نیز پایین می آیند. آنها هر یک سوار یک آمبولانس می شوند و می روند. ولی تو باید در فرودگاه منتظر پرواز فرانکفورت به هامبورگ بمانی.

دو ساعت بعد، هواپیمای خطوط داخلی آلمان (لوفت هانزا) به سوی شهر هامبورگ به پرواز در می آید و یک ساعت بعد در فرودگاه آن شهر به زمین می نشیند و تو را به بیمارستان منتقل می کنند. در بین راه دختران مهماندار آلمانی به تو محبت می کنند. اگر زبان ارتباط وجود ندارد ولی سعی می کنند

[صفحه ۲۷۸]

با ایما و اشاره تو را راضی نگه دارند. باز هم در آخر هواپیما و

روی شش صندلی خم شده که حتما هزینه بالایی را نیز در بردارد. داخل هواپیما حدودا ۹۰ مسافر وجود دارد که قریب به اتفاق آنها آلمانی اند. تو را هم با تعجب می نگرند و به همین دلیل یکی از میهماندارها پرده ای به اطراف تو می کشد. بعد خودش به این طرف پرده می آید و سعی می کند وضعیت تو را جویا شود. تو زبان آلمانی نمی دانی ولی با آنچه که از انگلیسی دوران دبیرستان در ذهن داری، سعی می کنی چیزهایی را به او بفهمانی. ولی کافی نیست. او به گوشه ای می ایستد و به تو نگاه می کند. شاید به فکر «خمینی» است. زیرا تو سرباز «خمینی» هستی. نام ایران و انقلاب هم با نام «خمینی» زنده است.شاید سن و سال تو را تخمین می زدند. «عجب سرباز کوچکی» هر دفعه که سرت را بر می گردانی، او را مشغول دیدن خود می یابی. ناخودآگاه لبخند می زند و می خواهد حتی از این طریق ترحم خود را نشان بدهد.ولی نمی داند که بسیجی ها نیازی به ترحم ندارند! حیف که نمی توان به او گفت بسیجی یعنی چه؟

[صفحه ۲۷۹]

در بیمارستان هامبورگ

ولی خیلی زود جلو می آید. با اشاره به بازویش می خواهد تو درجه ات را به او بفهمانی. ولی تو سرباز نبوده ای. با دستپاچگی تمام حروف بسیجی را شمرده شمرده و با لحن خارجی به او می گویی. مترادف انگلیسی آن را هم نمی دانی. ولی باید او را متوجه کنی.چون هر لحظه که می گذرد، علامت سؤال چهره اش بزرگتر می شود... ناگهان با دستانت، ادای پیشانی بند بسیجی ها را روی پیشانی خود برای او ترسیم می کنی. خیلی زود می فهمد او هم ادای بستن پیشانی بند را در می آورد و می گوید، کمینی، کمینی، آها، کمینی!

ای

امام فدات بشویم. همه جا به فریاد بسیجی ها می رسی. اینجا هم حرف اول و آخری. آن دختر آلمانی هم قانع می شود و می رود دنبال کارش.

از همین امشب که در این اتاق بستری شده ای، احساس غربت گلویت را می فشارد. تنها در اتاق بستری هستی و از تنها پنجره اش درخت قدیمی و تنومندی را می بینی. ریزش باران پاییزی هم غم را زیاد می کند و با فرا رسیدن شب، بین خود و ایران، هزاران کیلومتر فاصله می بینی.

اینجا هم مثل ایران، پس از بستری شدن چند پرستار به سرعت کارهای اولیه را انجام می دهند و می روند، ولی از دکتر خبری نیست. گویی باید تا فردا صبر

[صفحه ۲۸۰]

کرد. غذایشان هم خوردن ندارد.معلوم نیست چیست؟ لوبیا سبز و هویج و اسفناج پخته. یک تکه نان باگت. غیر قابل تحمل است. ناگهان یک خانم پرستار قوی هیکل وارد میشود.موهای پریشان و صورتی بزرگ، ولی خلاف چهره اش، صدایی نازک دارد. با چند کلمه ی آلمانی توأم با لبخند از تو می خواهد که غذایت را بخوری، ولی نمی توانی. تا به حال از این غذاها نخورده ای. این خانم در حالی که انگشتانش را تکان می دهد، یک زنگ را در اختیار تو قرار می دهد. خیلی زود می فهمی که برای صدا کردن آنها می توانی دکمه ی زنگ را فشار بدهی.

این زنگ خیلی زود مورد استفاده قرار می گیرد. درد به سراغت می آید، آن هم خیلی شدید، درد شکم و پهلو و پاها. شاید درد غربت هم تو را اذیت می کند. پرستار با یک قرص وارد می شود و آن را به عنوان مسکن به تو می دهد. خیلی قوی است و زود درد را آرام می کند و بهانه بی تابی را از تو

می گیرد.حالاـ تو هستی و یک اتاق تنها و دلتنگی. تا نیمه های شب فکر می کنی، به همه جا و به همه چیز. خصوصا قیافه ی مهربان مادر و اعضای خانواده. آنها را نگران می یابی و، آرزو می کنی هر چه زودتر به کشور بازگردی.

صبح وقتی چشمانت را باز می کنی، متوجه می شوی حضور تو در آلمان یک رؤیا نیست، بلکه واقعیت دارد. تو در آلمان هستی و توسط بنیاد برای مداوا آمده ای.

یک دکتر آلمانی وارد می شود، مثل دکترهای خودمان. گوشی و دماسنج و معاینه ی استخوان پا. چیزهایی می نویسد و بعد می رود.قبل از ظهر هم تو را برای رادیولوژی از اتاق خارج می کنند. دستگاههایشان خیلی پیشرفته و همه جا تمیز و سفید است.حرف می زنند ولی تو نمی فهمی و با استفاده از زبان بین المللی ایما و اشاره، ارتباط برقرار می شود. تو به عنوان یک مجروح جنگ، مورد ترحم آنها هستی و نمی دانی آیا ایران را حق می دانند یا عراق را.گویی برای آنها هم تفاوتی نمی کند. کارشان را انجام می دهند. محبت می کنند و دوست دارند هر

[صفحه ۲۸۱]

کاری از دستشان بر می آید برای تو انجام دهند. پرستارهای اینجا هم مهربان اند و صبح بخیر و شب بخیر را فراموش نمی کنند و چون می دانند که زبان آنها را متوجه نمی شوی، به هر شکلی که امکان داشته باشد، به تو در انجام کارهایت کمک می کنند.

خمیر دندان و مسواک و حوله و... همه چیز مهیاست. دکتر هم هر روز معاینه می کند.آن سهل انگاریهایی که در بیمارستانهای خودمان وجود دارد، اینجا خیلی کم است. کارها برنامه ریزی شده و هر کس وظیفه ی خود را خوب می داند.

از روز چهارم همزمان با عوض شدن اتاق، دو تن از

دانشجوهای ایرانی به ملاقات تو آمده اند. حزب اللهی و عضو انجمن اسلامی مسجد هامبورگ هستند. خیلی زود، صمیمی شدند و تو را از تنهایی خارج می کنند. از ایران می پرسند، از عملیات و جنگ. می خواهند در مورد آینده ی جنگ بدانند، ولی تو هم پیش بینی کاملی از آینده نداری.

امروز هم سرکنسول ایران در هامبورگ به ملاقات تو آمده و با آن لهجه ی زیبای اصفهانی با تو خوش و بش می کند. از شیوه ی رسیدگی بیمارستان می پرسند و هنگامی که متوجه می شود تو از غذاهای آنها راضی نیستی، قول می دهد یک وعده زرشک پلو با مرغ برای تو از خانه بیاورد.

خیلی زود زمان عمل جراحی فرا می رسد و قرار می شود سه روز دیگر تو را عمل کنند، ولی قبل از آن یک پروفسور می خواهد تو را ویزیت کند. او هم می آید. پیرمرد ریش سفید و چاق، خنده رو و بشاش. حدود ۲۰ دکتر در کنار او هستند. اطراف او می چرخند و از حرفهای او یادداشت بر می دارند.نامش «شایبر» و استاد دانشگاه است.

کنار تخت تو می نشیند و خودش لباس تو را کنار می زند.حال و احوال تو را می پرسد و تو با چند کلمه ی نیمه نصفه ی آلمانی که در این مدت آموخته ای، پاسخ او را می دهی. معاینه می کند. شکم تو را که پنج بار عمل شده بررسی می کند.

[صفحه ۲۸۲]

ریه و کمر تو را خوب برانداز می کند. چند دقیقه هم صرف خواندن گزارش عملهایی که دکترهای ایرانی به زبان آلمانی تهیه کرده اند، صرف می شود. هر لحظه به تعجب او افزوده می شود. خیره خیره نگاه می کند. زیر لب چیزهایی می گوید. اگر چه تو متوجه نمی شوی، ولی دکترهای زیر دستش، سرهایشان را به

علامت تعجب و حیرت تکان می دهند.

یکی از دانشجوهای ایرانی که در اتاق حضور دارد، چند کلمه ی آلمانی با آنها صحبت می کند. او هم دانشجوی پزشکی است و حتما با اصطلاحات مخصوص با آنها گفتگو می کند. پروفسور قانع نمی شود. به چشمهایت خیره می شود و با انگلیسی می پرسد که از کدام کشور آمده ای؟ پاسخ می دهی، «ایران»، و بعد دستانش را به روی بخیه های شکم می کشد و این کلمه را چند بار تکرار می کند Very good... good, good، خوب، خوب، خیلی خوب.

با رفتن او از اتاق، تمام دکترها دنبالش راه می افتند و اتاق خالی می شود. قبل از آن که سؤال کنی، خسرو جلو می آید و علت تعجب آن پروفسور آلمانی را تشریح می کند:

«... او تلاش دکترهای ایرانی را ستایش می کند و از آن به عنوان معجزه یاد می کند. وقتی عکسهای رادیولوژی قبل از عمل و بعد از عمل جراحی را مقایسه کرد، باورش نمی شد. باور نمی کرد که تو حالا بتوانی غذا بخوری و حداقل یک سال برای مداوای تو وقت قائل است. حفظ استخوان لگن پا را هنوز باور ندارد و می خواهد خودش عمل جراحی تو را به عهده بگیرد تا از نزدیک شاهد عملیات پزشکی که بر روی تو انجام شده باشد... من هم به او توضیح دادم که از اینگونه کارها در ایران خیلی صورت می گیرد. راستی می دانی چرا از تو سؤال کرد از کدام کشور آمده ای؟چون فکر می کرد این جراحیها در کشوری مثل فرانسه یا انگلستان صورت گرفته... حالا می گفت با چنین تخصصی که در ایران وجود دارد تعجب می کنم که چرا این مجروح را به آلمان فرستاده اند؟

البته تو بیش از همه به زحمتها و

[صفحه ۲۸۳]

داری و از نزدیک با آن رو به رو بوده ای، ولی نظر یک پروفسور آلمانی می تواند عامل مناسبی برای ایجاد تعجب باشد!

کم کم شرایط را می پذیری. با محیط انس می گیری و قیافه ی آلمانی برای تو عادی می شود. کمی هم با واژه ها و کلمات مرسوم روزمره ی آلمانی آشنا شده ای و حدود ۳۰۰ - ۲۰۰ کلمه یاد گرفته ای. هنوز هم برای یادگیری زبان آلمانی تلاش می کنی. اسامی پرستارها را هم یاد گرفته ای و وقتی آنها را صدا می کنی، خوشحال می شوند. تو را دوست دارند و به عنوان یک انسان به تو احترام می گذارند.

امروز دو تن از پرستارها هنگامی که در حال خواندن نماز هستی، وارد اتاق می شوند خیلی تعجب کرده اند. تو در حالت قنوت هستی. دستهایت را رو به آسمان بلند کرده و دعا می کنی. این صحنه برای آنها غیر عادی است. تو را صدا می زنند. ولی تو نمی توانی پاسخ بگویی. حتی نمی توانی صورتت را بگردانی. تعجب آنها بیشتر می شود. تو قبلا اینگونه نبودی. چند لحظه ساکت می ایستند. بعد عقب عقب از اتاق خارج می شوند. نماز تو پایان می یابد. دوباره آن دو وارد می شوند. با یک علامت سؤال بزرگ! قبل از آنکه تو بخواهی نماز خود را به عنوان عبادت برای آنها توضیح بدهی، یکی از آنها این کلمات را می گوید مسلم، مسلم، الا، (الله) تو خوشحال می شوی. آنا هم خوشحال می شوند. یکدیگر را درک می کنید. آنها به اعمال و اعتقادات تو احترام می گذارند و شاید از طریق رسانه ها و یا تبلیغات، موضوع نماز مسلمانها را می شناسند.

برای تو مشکل است که نمی توانی پاسخگوی پرسشهای آنها باشی.ای کاش زبان آلمانی

را می دانستی و همین نماز را برای آنها توضیح می دادی. معلوم نیست آنها چه برداشت و تصوری از قنوت خواهند داشت. ایجاد ارتباط در این امور خیلی مهم است. وقتی می گویند باید با علوم روز وزبانهای مختلف دنیا آشنا بود، برای چنین روزهایی است. یقینا، بسیاری از مردم اروپا و سایر نقاط جهان نسبت به مسائل اسلام بی اطلاع اند و اگر شناختی از آن پیدا کنند، نظرشان

[صفحه ۲۸۴]

در مورد مسلمین تعدیل خواهد شد و شاید کمتر تحت تأثیر تبلیغات سوء قرار گیرند. مثلا اگر همین افراد متمدن و پیشرفته صنعتی، نظر اسلام را در مورد حقوق بشر و ارزشها و ویژگیهای منحصر به فرد آن بدانند، نسبت به آن علاقه مند می شوند و نظرات منفی خود را تصحیح خواهند کرد.

مثلا قبل از غروب سه پرستار از شیفت جدید وارد اتاق شدند و طبق معمول می خواهند حال و احوال تو را بپرسند. یکی از آنها جدید است. تو او را قبلا در این بخش ندیده ای. شاید از پرسنل همین بخش بوده که به مرخصی رفته بوده.به هر حال او هم تو را نمی شناسد. وقتی متوجه می شود که تو یک ایرانی هستی که در جنگ با عراق مجروح شده ای، با تمام وجود نسبت به جنگ اظهار تنفر می کند و بعد با چند جمله ی کوتاه، ایران را جنگجو و ستمگر می خواند. پذیرش این اعتقاد برای تو خیلی مشکل است. ناراحت می شوی. در اولین برخورد، از او متنفر می شوی. ولی تنفر کاری را درست نمی کند. باید این افراد را توجیه کرد. ولی چگونه؟ او تحت تأثیر تبلیغات بوقهای انحرافی دنیا، تو و ایران را متجاوز می داند. تصور می کند که می خواهید، کشور

عراق را تصرف کنید و خمینی آنجا حاکم شود. باید این افراد را متوجه اشتباه خود کرد. باید نشان داد که عراق متجاوز است. باید نشان داد که ما برای حفظ حیثیت و دفاع از کشورمان وارد جنگ شده ایم. باید نشان داد که ما برای حفظ حیثیت و دفاع از کشورمان وارد جنگ شده ایم. باید دشمن بودن عراق را نشان داد.باید جنایتهای عراق را بیان کرد. اما چگونه؟ چگونه می توان این بیگانگان را آگاه کرد. زبان آلمانی هم که نمی دانی. بهتر است از زبان بین المللی اشاره و پانتومیم استفاده کرد. به هر حال او باید نسبت به حقایق روشن شود. یا علی (ع)؛ بلند شو. تئاتر بازی کن. لال بازی! پاهایت را از تخت آویزان می کنی. حالا دو زن و یک مرد آلمانی منتظر حرکت بعدی تو هستند. شروع می کنی. دست چپ خود را به صورت هواپیما به حرکت در می آوری و با دست راست، نشان می دهی که این مثلا هواپیماهای عراق است. آنها اسامی را می شناسند.

[صفحه ۲۸۵]

«... عراق، صدام حسین».

بعد با دست راست چند خانه را پایین تر از سطح پرواز فرضی ترسیم می کنی:

«... ایران، home (هوم) خانه، فادر، مادر، سیستر، برادر...»

تا اینجا آنها متوجه حرکت هواپیماهای عراق به سوی شهر و خانه های ایران شده اند خوب به تو نگاه می کنند، نمی دانند، چه اتفاقی می افتد! حرکات تو برای آنها جالب است، نفس در سینه شان حبس می شود. در مورد برداشت قبلی دچار تردید می شوند. ایران را مظلوم می یابند.عراق را وحشی و حرکات آن را غیر انسانی می دانند.

ریزش بمب بر سر خانه های مسکونی. بمبارانهای وحشتناک. کشته شدن هزاران نفر مرد و زن بی گناه در شهرها و روستاها.

تجاوز هوایی عراق به حریم شهرهای مسکونی. تکه تکه شدن کودکان و پیران. از بین رفتن مادر و خواهر و برادر. هنوز دست چپ تو به نمایش پرواز هواپیماهای عراقی در حرکت است. با دست راست، پرتاب بمب و راکت را نشان می دهی و بعد شکل انفجار را با باز کردن ناگهانی دو دست از یکدیگر و ایجاد صدای مهیب به آنها نشان می دهی. برای نشان دادن کشته شدن افراد بیگانه، بعد از به کار بردن کلمات «مادر و فادر» چشمهایت را بر روی هم می گذاری و نمایشی از مرگ را نشان می دهی. خیلی خوب توانستی آنها را تحت تأثیر قرار دهی.یکی از پرستارها، لب خود را می گزد. چیزی نمی گویند و با اینکه تعریف و نمایش تو تمام شده، ولی هنوز نمی توانند تصمیم بگیرند از اتاق خارج شوند یا نه. بهت زده، ایستاده و بمباران هوایی را تجسم می کنند.

اگر چه تمام روزها شبیه یکدیگرند، ولی هر روز اتفاقی جالب برای تو رخ می دهد.به تو به گونه ای خاص نگاه می کنند. تو را یک قهرمان جوان می دانند و سعی می کنند در چهره ات جایگاه «خمینی» را پیدا کنند. نام تو با نام رهبرت

[صفحه ۲۸۶]

پیوند خورده. هیچ یک از این افراد خارجی، بدون نام خمینی با ایران و جنگ و بسیجی و انقلاب، آشنا نیستند. امام را خوب می شناسند و برای او قداست خاصی قایل اند. آنها می دانند امام خمینی، مرد خداشناسی است که شاه را از ایران بیرون کرده و حالا ـ به عنوان ساده ترین رهبر جهان اسلام، میلیونها سرباز رزمنده در اختیار دارد و جز برای رضای خدا و جاری ساختن احکام الهی اسلام تلاش نمی کند. او پیرمردی است

که تمام افعال و افکارش، جزئی از دین مبین اسلام است.تمام سیاستمداران در مقابل او به ضعف کشیده شده اند و از هیچ کس و هیچ چیز جز خدا نمی ترسد. برای خدا ۱۵ سال تبعید را تحمل کرده و حالا هم برای خدا، با عراق می جنگد. او دنبال هیچ یک از امیال دنیوی نیست و آزاده ترین مرد جهان است. تمام مردم دنیا برای امام رهبانیت و روحانیت خاصی قائل اند و قریب به اتفاق آنان به او ایمان دارند.

اگر چه اینجا سرزمین اسلام نیست ولی تو رزمنده ی اسلامی. هر کجا باشی باید عزت و شرف رزمنده بودن خود را حفظ کنی.تو با خدا معامله کرده ای و خدا همه جا هست. هر کجا باشی خدا با تو است (هو معکم اینما کنتم). تو برای درمان هجرت کرده ای، توقف تو در این مکان موقتی است و پس از بهبود باید به سرزمین ایران بازگردی. پس مواظب باش که زرق و برق غرب تو را فریب ندهد. خود را آزاد نبین. مواظب چشمانت باش. نگاه به نامحرم در همه حال حرام است. نگو، اینجا هیچ کس رعایت نمی کند. تو باید تمرین خود را ادامه بدهی. جز برای ضرورت در سیمای زنان پرستار نگاه نکن.شیطان می داند از کجا وارد شود. اول توجیه می کند، بعد تو را آلوده می سازد، سپس تداوم گناه را شیرین می گرداند.

از ذکر و دعا غافل مشو. فکر نکن که این خارجیها معجزه می کنند. ممکن است در اتاق عمل همین پیشتازان علم و تکنولوژی، جان به جان آفرین تسلیم کنی. مرگ همه جا هست. هنوز تو مجروحی و بهبود کامل نیافته ای. با خدا باش. دنیا را ببین ولی اسیر

آن مشو. علم نیکوست ولی علم بدون تهذیب خطاست.

[صفحه ۲۸۷]

اگر زیارت عاشورا را حفظ هستی، آن را هر روز زمزمه کن. دعای توسل روح می دهد. دعای کمیل، عرفان را زیاد می کند. اینجا هم دعای فرج بخوان. با خدا حزف بزن. رابطه ات را قطع نکن. به یاد رزمندگانی باش که هم اکنون در میان سنگرها با طی مراتب ایمان، از تو جلو می افتند و خود را لایق دیدار مولا می کنند.

مقررات قبل از عمل جراحی در این کشور و یا در این بیمارستان مخصوص است. دو روز قبل از عمل هر گونه خوراکی ممنوع شده. اجازه حرکت اضافی هم نمی دهند. فقط تعداد سرمها را زیاد کرده اند. روز قبل از عمل یک دکتر مخصوص آمد و پس از معاینات لازم، با حضور دانشجویان ایرانی که کار ترجمه را انجام می دهند، توضیحات مفصلی در مورد ضرورت عمل جراحی و مسائل حاشیه ای آن عنوان کرد.این دکتر موظف است شرایط و مسائل مربوط به عمل را برای مریض کاملا تشریح کند تا ابهامات و اضطراب موجود را بر طرف کند. ولی هنگامی که شنید من بیش از ۱۰ بار عمل جراحی شده ام، اقدام خود را عبث و بیهوده خوانده و نهایتا یک امضا به عنوان رضایت عمل جراحی گرفت و رفت. دانشجوها هم خیلی خندیدند.

امروز صبح هم یک خانم دکتر آمد و معاینه دیگری انجام داد. او هم مسائلی را یادداشت کرد و رفت. چند دقیقه قبل هم پروفسور شرابیر برای چند لحظه وارد اتاق شد و پس از دیدار با مجروحی که قصد دارد خودش او را عمل کند، از اتاق رفت.

حالا یک دکتر دیگر آمده. تو را آماده می یابد.

خوشحال است و می خندد. سعی می کند روحیه بدهد، ولی تو او را درک نمی کنی.کمی هم ناراحتی، چون تمام لباسهایت را از تن خارج کرده و فقط یک پارچه سفید روی تو باقی مانده. ولی شرایط بیمارستان را باید پذیرفت. دکتر ملحفه را کنار می زند. یک آمپول وارد ران تو می کند. بعد یک آمپول دیگر را در محل مخصوص سرنگ تزریق می کند. رگهایت سرد می شود. دو حمل کننده ی مریض برای حمل تو به اتاق عمل

[صفحه ۲۸۸]

وارد می شوند. تخت را به حرکت در می آورند. از اتاق خارج و وارد راهرو می شوی. با استفاده از آسانسور چند طبقه پایین برده می شوی. دو دانشجوی ایرانی مثل پروانه بالای سر تو در حرکت اند. یک لحظه هم از تو غافل نمی شوند. قیافه ی آنها تو را به یاد چهره ی نگران مادرت در ایران می اندازد. اینها نیز نگران حال تو هستند.دلسوز، مثل برادر. به در دو لنگه ی اتاق عمل نزدیک می شوی. هیچ کس وارد نمی شود. حتی آن دو کارگر ساده ی آلمانی. تو را با همان تخت به یک محوطه ی بزرگ می کشند. اینجا همه چیز سبز است. شاید مثل بهشت. چشمهایت سنگین شده. یک خواب اجباری. می خواهی جلوی آن را بگیری، مقاومت می کنی، ولی اختیار از دست تو خارج شده. پرده ی نازک و سبک پلک پایین می آید. احساس خوشی داری. سبک می شوی. برای آخرین بار خود را در یک محل تونل می یابی. کانال ارتباط اتاق عمل با محوطه ی بیرونی. برای رعایت کامل مسائل بهداشتی. دیگر هیچ نمی فهمی.

باز هم نیمه شب. دردی سنگین در شکم و پاها. باند پیچی محکمتر از همیشه. ناله بهترین راه برای جلب توجه است. ولی کسی نیست. چراغها خاموش و

سکوت همه جا را فرا گرفته. یک ناله ی دیگر. پرستار با عجله وارد می شود. چراغ را روشن می کند. هیچ چیز زیر سر تو نگذاشته اند.سعی می کنی دستانت را مثل بالش به زیر بگذاری. ولی «مارگوت» ممانعت می کند. او مهربانترین پرستار این بخش است. تاکنون هم به تو به عنوان یک ایرانی بد نگاه نکرده، حتی اگر کار هم نداشته باشی، هر چند ساعت یکبار به اتاق تو آمده است. ولی اینک تو آرام بخش و مسکن می خواهی. غول درد تو را کلافه کرده. از نوک پنجه هایت وارد شده و می خواهد از بالای ابروانت خارج شود.

«... یا علی، آه آه... یا حسین، یا حسین.»

مارگوت تعجب می کند. نمی داند چه می گویی. علی را هم نمی شناسد.ولی این کلمه را حرف به حرف و با لهجه ی خودش تکرار می کند. می خواهد به تو کمک کند. برای تو هر گونه حرکت خطرناک است. درد را به کلمه ی آلمانی

[صفحه ۲۸۹]

می گویی، (اشمرتز). چند لحظه بعد یک آمپول و سپس آرامش و خواب.

این دفعه، دست نوازشگر (خسرو) تو را بیدار می کند. ساعت نه صبح است. تو دیروز عمل شده ای. عمل هم موفقیت آمیز بوده. دیشب هم توانستی درد را خوب تحمل کنی.خسرو، این دانشجوی مهربان به تو کمک می کند تا لباسهایت را بپوشی. اول تعجب می کنی که چه اصراری است بر لباس پوشیدن؟ ولی خیلی زود علت این کار معلوم می شود.تو باید راه بروی! اصلا باور کردنی نیست. اینجا دیگر کجاست؟ دیروز عمل جراحی و امروز حرکت؟ولی تو چیزی نمی دانی، کس دیگری تشخیص می دهد و تو باید اطاعت کنی. دکترها هم در امر خودشان، واجب الاطاعه هستند. باید راه رفت. خیلی مشکل است. خسرو کمک می کند.

او امروز به کلاس نرفته تا به تو کمک کند. هر گاه ناله می کنی، اشک در چشمانش جمع می شود. تو را دلداری می دهد.می خواهد به جای تو درد بکشد. پروفسور هم می رسد. با چند جمله آلمانی و خنده های با مزه اش، شخصا به تو کمک می کند تا از تخت پایین بیایی. پاهایت می لرزد، ولی باید سنگینی تو را تحمل کند. درد دارد ولی نباید غیر قابل تحمل باشد. جلوی این پرستارها و دکترها هم نمی توان چندان بی تابی کرد. عرق تمام صورتت را فرا گرفته. رنگ چهره ات سفید شده. دو عمل جراحی، یکی بر روی شکم و دیگری بر روی لگن پا. دیگر دو سر روده هایت بیرون نیست و پس از این باید به صورت طبیعی قضای حاجت کنی.استخوان لگن پا هم تراشیده شده و روی آن را با گوشتها و پوستهای اطراف، بخیه زده اند.

می ایستی، سرت گیج می رود، ناگهان اتاق پر از پرستار و دکتر می شود. خسرو را دو تا می بینی، تار و مبهم. فشار زیادی را تحمل می کنی. مقاومتت مورد تحسین دیگران قرار می گیرد. ولی دکتر به این مقدار قانع نیست. باید راه بروی، حتی چند قدم.

وقتی دوباره به روی تخت دراز می کشی، با یک نفس عمیق، تمام فشار را به نمایش می گذاری. خسرو عرق از پیشانی ات پاک می کند و می گوید: «لا حول و

[صفحه ۲۹۰]

لا قوه الا بالله العلی العظیم. از این پس باید هر روز راه بروی. هر روز بیشتر از روز قبل. اینجا استراحت کامل معنا ندارد. بهبود کامل و سریع را در فعالیت و حرکت می بینند.می گویند اکثر افرادی که عمل جراحی می شوند، مجبورند حرکت کنند».

هنوز گرد غربت در دل تو وجود دارد.

خود را بیگـانه می یابی. شایـد آنها بیگانه انـد.ولی این تنهایی مـدت زیادی به طول نمی انجامـد. سه روزبعـد از عمل جراحی یک ایرانی مجروح دیگر را به اتاق تو می آورند. او از کارگران کارخانه های اراک است که در بمباران از ناحیه ی مثانه و... مورد اصابت ترکش قرار گرفته.حدود ۵۰ سال، سن دارد و می گوید پنج دختر دارم. دو ماه هم در بیمارستانهای تهران بستری بوده و حالاـ برای تکمیل مـداوا به آلمان اعزام شـده است. خیلی حرف می زنـد.بیشتر از هر چیز شـیفته ی اوضاع و احوال این کشور شـده. مسائـل ایران را خوب تجزیه و تحلیـل نمی کنـد و برای نارساییهـای موجود در غرب، دلایلی می تراشـد. ایران را دوست دارد ولی از غرب و اروپا بدش نمی آید. هر چه او بیشتر به پرستارها روی خوش نشان می دهد، کمتر مورد لطف آنها قرار می گیرد. عصـبانی می شود و آلمانی ها را نژادپرست و خودخواه می خوانـد. اما هنگامی که توجه و مهربانی بیش از حد آنها را در مورد تو مشاهده می کند، دچار تردید می شود.

در مـدتی که در اتاق توست، از همه جا و همه چیز تعریف می کند. نمازهایش را هم بلند و بدون توجه به حضور پرسـتارهای آلمانی می خواند. در مقابل درد هم کم طاقت و پر ناله است. البته درد مثانه خیلی سـخت است و دکترها دنبال راه نوینی برای مداوای او هسـتند. و تا کنون دو عمل جراحی روی او صورت داده اند و هنوز به نتیجه ای نرسـیده اند.پس از یک هفته، میزان عفونت نقطه جراحت او زیاد می شود و او را به بخش ویژه منتقل می کنند.

گاهی اوقات چنان احساس تنهایی می کنی که می خواهی. با صدای بلند گریه کنی، ولی نمی توانی و

تنها نیستی. یک جوان آلمانی در کنار تو بستری

[صفحه ۲۹۱]

شده یک جوان ورزشکار آلمانی. او تنیس باز است. ناراحتی درد ریه دارد و سالها قبل بر روی وی عمل جراحی صورت گرفته است. دوستان زیادی دارد. دختر و پسر. هر بعد ازظهر تعداد زیادی از آنها به ملاقات او می آیند و با آداب و معاشرت مخصوص خود، او را می بوسند و سپس مشغول صحبت می شوند. می خورند و می خندند. گاهی هم از اتاق بیرون می روند و در حیاط بیمارستان قدم می زنند.

موضوع چگونگی ارتباط تو با این جوانهای آلمانی همچنان لا ینحل باقی مانده. آنها دوست دارند با تو نیز گفتگو کنند، ولی تو آلمانی نمی دانی. تو هم می خواهی خود را یک رزمنده و آشنا به مسائل روز نشان دهی ولی نمی توانی. ولی قلم و کاغذ در اختیار تو هست و گاهی اوقات چیزهایی را برای آنها نقاشی می کنی. به تو شکلات تعارف می کنند ولی تو نمی توانی بخوری.

یک شب هنگام شام چند نفر از دوستان این جوان در اتاق باقی مانده اند. سه پسر و دو دختر. سرکنسول مهربان ایران نیز یک وعده چلو مرغ از خانه برای تو آورده است. تو می خوری و آنها مات زده نگاه می کنند. یک ران و سینه را روی یک بشقاب پر برنج، می ریزی و می خوری. تمامش را. ته بشقاب را هم با نان پاک می کنی. همه ی آنها متعجب مانده اند. با زبان آلمانی به تو پرخاش می کنند. یکی از آنها می رود و پرستار را می آورد. پرستار هم نگران می شود. شکم تو را معاینه می کند. ولی خیلی عادی است. سه هفته از عمل جراحی تو می گذرد. تو به راحتی غذا می خوری. هیچگاه با

غذاهای بیمارستان سیر نشده ای. امشب یک غذای سیر خورده ای. حالا ـ تو به آنها می خندی... این جوان ساعتها، بازی قهرمانان تنیس آلمانی را از تلویزیون نگاه می کند و حتی هیجان زده می شود و از روی تخت بالا و پایین می پرد. علاقه ای به فیلمهای سینمایی و پلیسی ندارد و آنها را نگاه نمی کند. فقط ورزش، آن هم تنیس. او خوش است ولی تو سلولهای غربت را تجربه می کنی.

ای خدا دوری از وطن چقدر سخت است؟ تبعید واقعا مشکل است. ای امام

[صفحه ۲۹۲]

۱۵ سال تبعید را چگونه تحمل کردی؟ خاک ایران بوی گل می دهد. آدم دلش برای کوچه پس کوچه های شهرهای ایران تنگ می شود. نان سنگک و آش رشته. مردم مهربان و آشنای ایران. آیا می شود یک بار دیگر کشورم را ببینم؟! مادر کجایی؟ پدر کجایی؟

یاد دوستان شهید بخیر. جبهه کجایی؟ خاکریز، تانک، آرپی جی، صبحگاه، اردوگاه، رزم شبانه، خمپاره، انفجار، نیروهای گردان، تدارکات، پوتین...؟

امروز قرار است از نتیجه عمل جراحی، آگاه شوند به همین علت تو را از اتاق خارج می کنند و به طبقات پایین بیمارستان می برند. در آنجا یک عراقی مجروح هم دیده می شود که احتمالا درجه دار و یا از نیروهای مخصوص است. با اینکه یک پایش قطع شده، بدجوری به تو نگاه می کند...

باز هم تکنولوژی، باز هم پیشرفت تجهیزات پزشکی. تو می توانی مسیر روده های خود را در صفحه ی یک مونیتور یا تلویزیون مشاهده کنی. همه چیز طبیعی است. عمل جراحی با موفقیت کامل صورت گرفته. دکتر رادیولوژی اجازه مرخص شدن تو را از بیمارستان صادر می کند. چند ساعت بعد پروفسور شرایبر برای آخرین بار تو را ویزیت می کند. هنوز می خندد. با آن ریشهای سفید

و با مزه اش. دوست داشتنی است. او هم اجازه می دهد فردا، بیمارستان را ترک کنی و بروی. پرستارها اظهار خوشحالی می کنند و از اینکه سلامت خود را دوباره به دست آورده ای، شادمان اند. اما قبل از خروج از بیمارستان یک دکتر می آید. ورزشهای مناسب و مفید را توضیح می دهد و در پایان با چند امضاء مقدمات خروج تو فراهم می شود. خسرو لباس می آورد. از همه خداحافظی می کنی. با ادب و خوشرویی تمام. از همه تشکر می کنی. با مترو به خوابگاه دانشجویی خسرو و محسن می روی. آنها خیلی خوشحال اند ولی تو خود را مزاحم می بینی. یک اتاق ۲ ضربدر ۲، برای دو نفر، یک تخت و یک رختخواب، یک کمد و یک میز و دو صندلی، یک اجاق گاز کوچک و ظرف و ظروف لازم در گوشه ی اتاق.

[صفحه ۲۹۳]

با وجودی که پول زیادی ندارند ولی در چند روز اول از فروشگاه ترکها که ذبح اسلامی دارند مرغ تهیه می کنند و پوست آن را جدا کرده و در آب می اندازند تا کاملا پخته شود. هر مرغ پنج مارک، گران است. ولی این دوستان دریغ نمی کنند. تو باید تقویت شوی.دکتر گفته حداقل ۱۵ روز در کشور آلمان بمانی تا چنانچه مشکلی برای تو پیش آمد، همان جا مداوا شوی. ولی تحمیل این خرج گران به این دو دانشجوی مسلمان، غیر قابل تحمل است.نمی توانی خود را راضی کنی. مقداری مارک همراه خود داری. آنها را بدون هیچ گونه تعارفی به آنها می دهی. ولی ناراحت می شوند. خیلی شدید.

خسرو در یک کارخانه آب معدنی پر کنی، کار می کند و چند روز پیش دستش در زیر تعداد زیادی جعبه نوشابه مانده

و حسابی زخمی شده، ولی روحیه او هم مثل روحیه بچه بسیجیهای جنگ است.می گوید و می خندد. حضور تو را به فال نیک گرفته و از خدا تشکر می کند. شبها، ساعات زیادی را صرف شنیدن حوادث جنگ می کند. البته خودش در جنگهای نامنظم شهید چمران حضور داشته و در عملیات طریق القدس و ثامن الائمه شرکت کرده، به همین دلیل خیلی مشتاق شنیدن خاطره های جنگ است. گاهی اوقات اشک در چشمانش جمع می شود و سؤال می کند:

«... فکر می کنی، درس خواندن ما در این مقطع درست باشه؟!...»

ولی محسن علاقه چندانی به جنگ ندارد. آن را یک فاجعه و کابوس می داند و از خون می ترسد! ولی در انجام مستحبات تلاش می کند و تقریبا همیشه با وضو است.

دیدن مسجد شهید بهشتی در هامبورگ خاطره ی جالبی برای تو خواهد بود. در کنار دریاچه ی آلستر و در کنار یک خیابان پهن، مسجدی زیبا و مدرن با مردمانی آشنا و صمیمی. تاجرهای فرش که سالها در آلمان زندگی می کنند. برپا دارندگان نماز در دیار بی نمازی. خانمهای محجبه و پوشیده. چند آلمانی که مسلمان شده اند. رابطه ی دوستانه و عارفانه. غالبا عاشق امام و ایران و انقلاب.

[صفحه ۲۹۴]

کودکانشان فارسی صحبت می کنند و آلمانی هم می دانند. اینها هم از جنگ و عملیات فاو می پرسند.مجروحان را دوست دارند و جنگ را در چهره ی تو جستجو می کنند. یک سیاهپوست آمریکایی هم اینجا مسلمان شده. با ارشادهای روحانی مسجد، حاج آقا مقدم، کسی که به سه زبان خطبه ی نماز جمعه را می خواند. جوان و با نشاط، مسلط و عالم، همه او را دوست دارند، او هم همه را دوست دارد. وجود یک روحانی خوب در سرزمین کفر، نعمت

بزرگی است محور اجتماع بزرگی شده و مشکل مردم را بر طرف می کند و حتی در بین آلمانی های غیر مسلمان هم قضاوت می کند.

[صفحه ۲۹۵]

بازگشت به وطن

این دوران هم به پایان می رسد. آلمان و اروپا با تمام جاذبه های کاذب و فریبنده اش را باید ترک کرد. باید به ایران برگشت. چه کلمه ی زیبایی، ایران! زیباتر از آن ایران اسلامی است. جایی که امام تنفس می کند، جایی که شهیدان از جسمهایشان گذشته اند، جایی که خانواده های شهدا، به امید دیدار در قیامت، چهره ی عزیزانشان را مرور می کنند، جایی که نام قرآن و عترت با احترام برده می شود.

از هامبورگ تا فرانکفورت. تنها. یک ساک دستی کوچک، با چند سوغات کوچک برای خانواده، یک ریش تراش برای پدر، یک جفت کفش برای برادر، چند تکه اسباب بازی برای خواهران. در فرودگاه فرانکفورت هیچ کس منتظر تو نیست. باید در این فرودگاه بسیار بزرگ راه را پیدا کنی و خود را به قسمت پرواز ایران برسانی. تو باعث تعجب عده ای از افراد می شوی. خیره خیره نگاهت می کنند. تنها بودن را برای سن و سال تو مشکل می دانند. ولی تو خیلی عادی و طبیعی، طی مسیر می کنی. از سالنهای متعدد می گذری. تابلوها را می خوانی و به هر طریق، محل پروازهای ایرانی را پیدا می کنی. تعداد زیادی ایرانی منتظر ساعت پروازند. همه جور آدم دیده می شود. با حجاب و بی حجاب، زن و مرد،

[صفحه ۲۹۶]

با ریش و بی ریش. از فرصت استفاده کرده و گوشه ای را انتخاب می کنی و مشغول خوردن ناهار می شوی. چند کتلک و خیار شور و گوجه که به صورت ساندویچ برای تو تهیه شده. دست پخت خسرو است. او نگران غذای بیرون بوده

و شب گذشته، غذای مناسبی تهیه کرده که خیلی هم خوشمزه است.

در میان افرادی که منتظر پرواز به ایران هستند یک خانم چادری با دو بچه، توجه همه را جلب کرده است. یک پسر بچه ی شیطان و یک کودک گریان که در آغوش مادر جای گرفته است. احتمالا این خانم همسر یکی از کارمندان نمایندگیهای ایران در خارج از کشور است که به هر دلیل مجبور شده بدون شوهرش به ایران برود. ولی حالا از بازیگوشی پسر کوچکش حسابی کلافه شده است.

ساعت پرواز فرا می رسد. بلیت را تبدیل به کارت پرواز کرده ای و قرار است در انتهای هواپیما بنشینی. محلی که فقط دو صندلی دارد. بیش از ۳۰۰ نفر سوار بر هواپیما می شوند. خلبان، خوش آمد می گوید و مدت پرواز را پنج ساعت اعلام می کند. دیدن غروب از پنجره های کوچک هواپیما جالب است. ولی سر و صدای آن کودک خردسال تمام چیزهای جالب را تحت الشعاع قرار می دهد. می چرخد و بازی می کند. به همه چیز دست می زند و دوست دارد با همه شوخی کند. پنج سال بیش ندارد، ولی به اندازه ی یک آدم ۱۵ ساله انرژی دارد. ماشاء الله. مادرش هم نمی تواند آن کودک دیگر را رها کند و جلوی این یکی را بگیرد. ولی مشکل هنگامی شدید می شود که آن خردسال شیرخوار هم گریه را شروع می کند. اوضاع کاملا به هم ریخته است.

یک نفر باید به او کمک کند، ولی تو نمی توانی. شکم و پای مجروح تو، اجازه ی این کار را نمی دهد. خلاصه یک فداکار پیدا می شود. یک خانم در حالی که مانتو بر تن دارد، از جا بلند می شود و کودک خردسال را

از خانم می گیرد. او را نوازش می دهد و موفق می شود او را ساکت کند. مادر هم به دنبال عباس کوچولوی شیطان. در اینجاست که نمی توان به تصورات خود اعتماد کرد و

[صفحه ۲۹۷]

می توان آدمهای خوب و فهمیده را در تمام اقشار یافت. مثل این خانمی که برای یاری و کمک آن خانم چادری بلند شد و خود را به زحمت انداخت.

هنگام نماز فرا می رسد. نماز مغرب و عشا را باید خواند. قبل از آنکه به فرودگاه تهران برسی نماز قضا خواهد شد. اما چگونه؟ کجا؟ ناگهان یک پیرمرد با صفا از جایش بلند شده و به عقب هواپیما می آید. گویی این کار را بارها قبلا انجام داده. حدود قبله را تشخیص داده و نماز را شروع می کند. شاید عده ای منتظر شکسته شدن این خط بودند. بلافاصله تعداد زیادی آماده نماز می شوند. یکی پس از دیگری به رکوع و سجود می روند. یک نماز سه رکعتی و یک نماز دو رکعتی باور کردنی نیست. خیلی از آنهایی که به ظاهر، قابل نماز نیستند، بدون هیچ گونه و ریا و تظاهر خود را برای نماز آماده می کنند و به نماز می ایستند، صادقانه و خالصانه.

اکثر مردم خدا جویند و او را می شناسند و سپاسگزار نعمتهای او هستند. مشاهده ی صحنه ی اقامه ی نماز در هواپیمایی که از قلب اروپا باز می گردد، انسان را به وجد می آورد. آدم امیدوار می شود. اینها از نعمتهای انقلاب است. شنیده ایم که قبل از انقلاب کسی جرأت اظهار دینداری نداشت. در پنهان نماز می خواندند و حجاب، عقب ماندگی خوانده می شد، ولی حالا الحمدلله با وجود نارساییهایی که وجود دارد، آشکار کردن ارکان دین افتخار است و ان

شاء الله این اصل همچنان پایـدار بمانـد. خـدا نکند روزی فرا برسد که باز هم زنان با حجاب و مردان با خدا، واپسگرا خوانده شوند.

واقعـا جـا دارد هنگامی که انسان به سـرزمین مقـدس ایران می رسـد، آن را ببویـد و ببوسـد. سالن فرودگاه خیلی شـلوغ است. اسـتقبال کنندگان خود را به شـیشه های محوطه انتظار، چسـبانده و برای دیدن عزیز از سفر آمده شان، لحظه شماری می کنند. ولی کسی منتظر تو نیست. چون اصلا خبر ندادی که چه موقع باز می گردی. از میان جمعیت عبور می کنی. ناگهان مادرت از کنارت عبور می کند و تو را نمی شناسد. تو نیز متعجب از اینکه آنها چگونه متوجه تاریخ بازگشت تو

[صفحه ۲۹۸]

شـده انـد. مادر نگران و مضـطرب، شایـد منتظر یک برانکارد دیگر است. بر می گردد. دوباره نگاه می کنـد. تو را می یابد. و یک صـیحه ی عاشقانه. یک بازگشت قشنگ. کوله باری از تعریف و خاطره. آب و هوا و ساختمانها و مغازه ها و مردم اروپا. هنوز مـادر قبول نکرده که تو خودت به تنهـایی و روی پای خودت بازگشـته ای. هر از چنـد گاهی در میان راه به تو خیره می شود و در میـان گریه و اشک نام تو را تکرار می کنـد. تو هم گریه ات گرفته، ولی گریه جلوی برادر و خواهر و پـدر مشـکل است.

روزهای سـخت بیماری تمام نمی شود. بـدن تو آماج ترکشـهای فراوانی قرار گرفته و پس از این با از کار افتادگیهای خاصـی روبرو هستی. تقریبـا شبی نیست که درد نکشـی و دردهـای مجروحیت و شـبهای بیمارسـتان را به یاد نیاوری. ولی بهتر است با کسی راز نگویی. این هدیه از جانب خداست. آن را قدر بدان. آن را با هیچ چیز

دیگر معامله نکن. هر چه از دوست رسد نیکوست.

تو دیگر آن انسان قبلی با تواناییهای کامل بدنی نیستی. هنوز جای ترکشـها و عملهای جراحی بر روی بدن تو باقی است و این وضع تا پایان عمر همراه تو خواهد بود. اگر چه بدن تو در کشاکش نبرد زخم برداشـته ولی روح تو صیقل یافته. خود را آماده تر از پیش می یابی. مشـتاق و امیـدوارتر. باز هم دوست داری جنگ را لمس کنی. دست بر ماشه ی اسـلحه بگـذاری و در راه خدا جهاد کنی. دوست داری از روی خاکریزها عبور کنی و به انتهای دشـمن برسـی. ولی این کار برای تو دیگر مشکل است. باز هم بایـد با خـدا معامله کنی. آیا می پـذیری که از این پس به جبهه نروی؟ آیا تکلیف خود را پایان یافته می دانی؟ آیا می توانی شـبها و صبحها اردوگاه را از یاد ببری؟ آیا می توانی حلاوت مناجات با خدا در سـنگر را فراموش کنی؟ آیا...؟ ولی هر گاه این یادگارها از ذهن تو عبور می کند ناگهان دردی سنگین بر شکم و پای تو عارض می شود و به فکر فرو می روی...

مدتی است که با بیمارستان دکتر و دارو خوب آشنا شده ای. نمی توانی از

[صفحه ۲۹۹]

مجموعه ی آنهـا غافـل شوی. درد دل مریضـها و مجروحها را خوب می فهمی. با صـدای ناله آشـنایی. خود نیز ناله کننـده ای. تلخی قرص و آمپول هنوز در سـلولهای بـدنت حس می شود. به یـاد می آوری هنگامی را که پرسـتارها و ملاقات کننـده ها و افرادی که سالم و روی دو پای خود در کنار تخت تو راه می رفتند و تو در آرزوی سلامت بودی. به یاد می آوری هنگامی را که دکتر آمادگی تو را

در مورد عمل جراحی سؤال می کرد. به یاد می آوری هنگامی را که بهترین غذاها در نزد تو بدمزه بودند. به یاد می آوری هنگامی را که آرزو می کردی یک لحظه و کمتر از یک لحظه درد تو را رها کند تا نفس راحتی بکشی. به یاد می آوری سوزش بخیه را، پانسمانهای دردناک را، آمپولهای مکرر را، قرصهای تلخ را، تخت بیمارستان و ملاقاتی ها را.

تو هیچگاه آن شبها را فراموش نمی کنی که در اتاق آبی،...، مصدومان و مجروحان بد حال را می آوردند. تو هیچگاه مرگهای نیم شب را فراموش نمی کنی. یک ملحفه ی سفید بر روی جنازه و بعد سر و ته آن را می بستند و به سردخانه منتقل می کردند. تقریبا شبی یک نفر. آن زن بیچاره که با داشتن دو کودک به زیر ماشین رفته بود! آن پسر بچه معصوم که از پشت بام افتاده بود! آن جوان ناکام که با موتور به زمین خورده بود! آن عزیز بسیجی که تیر به ستون فقراتش اصابت کرده بود اما خدا تو را نگه داشت. دو ماه در آن اتاق. پرستارها هم از زنده بودن تو نومید شده بودند، ولی حالا مانده ای و باید آن خاطره ها را به عنوان درس عبرت مرور کنی. از روی آنها بنویسی، نه بر روی کاغذ بلکه بر روی دل بنگار.

ماندن در پشت جبهه و حضور در کلاس درس و محیط کار خیلی مشکل است. آخر تو می دانی با این وضع نیرو در منطقه، جنگ مشکل پیدا خواهد کرد. تو کمبود رزمنده را لمس کرده ای، ووقتی می بینی عده ای در اداره و کلاس و دکان و خیابان خود را به مال دنیا سرگرم کرده اند، افسوس

می خوری. دوست داری از آنها سؤال می کردی چرا به جبهه نمی روند؟ چرا عده ای با توجیهات

غیر خدایی در اداره ها می نشینند و به دنبال میز و مقام هستند؟! اگر چه بعضی ها عذر موجه دارند ولی در این دوران حساس آیا اکثریت می توانند عذر بیاورند. وقتی به اداره می روی تو را به عنوان یک بسیجی وظیفه شناس می ستایند ولی تعداد کمی از آنها حاضرند جای خالی تو را پر کنند. حرکت تو را قبول دارند ولی شأن خود را اجل از آن می دانند که لباسهای پلوخوری و تمیز را کنار بگذارند و لباس بدون اتوی بسیجی را بر تن کنند. اگر هم بخواهند جبهه بروند، جایگاهی را پیش بینی می کنند که با شرایط آنها جور باشد. برخورد منفی کم است ولی بعضی از برخوردهای مثبت و تشویق کننده کمتر از توهین نیست.

می گویند:

-... اگر ما هم زن و بچه نداشتیم، به جبهه می رفتیم.

-... اگر رئیس اجازه داد، ما هم ۴۵ روز، حتی برای کمک به آشپزخانه می آمدیم.

دیگری می گوید:

-... دکان را به که بسپارم؟

-... من منتظر وصول پولهایم هستم.

-... از خانواده ی ما پسر عمه ام جبهه است.

واقعا اسلام مظلوم است. عده ای جنگ را نپذیرفته اند و فکر می کنند آنهایی که به جبهه می روند، هیچ مشکلی ندارند. نمی خواهند داماد شوند! منتظر به دنیا آمدن فرزندانشان نیستند! صاحبخانه ی بد اخم ندارند! خرجی خانه به اندازه دارند! البته تعداد زیادی هم می دانند که باید به جبهه بروند ولی شیطان، بیکار نمی نشیند. برای هر کس طنابی دارد. برای هر کس سازی دارد.در عین حال بسیارند دلیر مردانی که بندها را رها کرده و تحت هیچ عنوانی از جنگ و فرمایش امام غافل نشده اند. زمین

کشاورزی و کارگاه و کارخانه و اداره و خانه و کاشانه و مدرسه و دانشگاه و... را رها کرده و خود را به جبهه رسانده اند و در جایگاه مناسب مشغول خدمت به رزمندگان اسلامی هستند.

[صفحه ۳۰۱]

خیلی ها دوست دارند به جبهه بروند ولی هر دفعه مشکلی برای آنها پیش می آید. مسأله ای اتفاق می افتد. اینجا هم باید با دقت به وقایع توجه داشت. باید امتحان خدایی را از یاد نبرد. سلب توفیق هم بحثی قابل تأمل است. انسان باید بخواهد. باید برای جبهه رفتن التماس کند. بسیاری از ما به جبهه نیاز داریم و جنگ نیازی به ما ندارد. امام فرمود اسلام بر ما منت دارد و هیچ یک از ما بر اسلام منت نداریم. اگر جنگ و جهاد را خوب تحلیل کنیم، برای به دست آوردن آن شتاب می کنیم. جنگ همه اش نفرت و نکبت نیست. مسلمان باید برای تکمیل دینش، جهاد کند. این افتخار است که در زمانی قرار گرفته ایم که امر جنگ و دفاع مقدس پیش آمده است. کشتن و کشته شدن در راه خدا ارزش است. شهیدان در هر صورت پیروزند. نباید از این نعمت الهی سر برگرداند.

جنگ به هر کجا کشیده شده باشد، رزمندگان عزیزند. خانواده های شهدا و مجروحان و اسرا مفتخرند. آن کس که با خدا معامله کند زیان نمی بیند، اجرش در آن دنیاست. بهشت زهرای ایران در غروب پنج شنبه و شب جمعه دیدنی است؛ مثل خیابانهای پر رونق. اما برای آنهایی که گمشده دارند، می روند و می آیند، نقل و شربت و شیرینی و میوه. مادرانی که چادر به کمر بسته و آب و جارو می کنند. پدری که عکسهای عزیز شهیدش

را نوازش می کند. خواهرانی که چادر سیاه را بر سر انداخته و قرآن می خوانند. قبرستان ها شرمنده اند. واقعا بین مکانی که مرده را دفن می کنند با مکانی که شهیدان قرار دارند، تفاوت است. آن طرف گریه و شیون، این طرف حسرت و غبطه. آن طرف اشک وداع، این طرف اشک فراق. وقتی به عکسهایی که بالای سر مزار شهیدان قرار دارد نگاه می کنی، خیال می کنی اکثر آنها را می شناسی. عکسها نیز با تو حرف می زنند. نام، نام خانوادگی، تاریخ تولد، محل شهادت و چند بیت شعر در پایین سنگ مزار، ساده و بی آلایش. رفتنشان هم مانند بودنشان ساده و خدایی است.

اینجا مزار شهیدانی است که با اختیار در لشکر اسلام ثبت نام کردند و با

[صفحه ۳۰۲]

دشمن کافر جنگیدند. اینجا مزار عارفانی است که پیرو بزرگ عارف جماران شدند و خاکریز را انتخاب کردند. اینجا مزار سربدارانی است که تاریخ را خونین کردند و منصوروار اناالحق گفتند. اینجا مزار دلیر مردانی است که اطاعت از فرماندهی را تا آخرین لحظه لبیک گفتند. اینجا مزار رزمندگانی است که کربلایی شده بودند. اینجا مزار بسیجیانی است که عاشورایی شده بودند.اینجا مرقد ایثارگرانی است که فدای لب تشنه ابی عبدالله شدند.

وقتی به مزار شهیدان می روی، وضو بگیر، ذکر بگو، صلوات بفرست و به ائمه توسل جو. چون تمام این شهیدان، هم ذکر گفتند، صلوات فرستادند و متوسل شدند. می دانستند چه می کنند. می دانستند برای چه آمده اند، کجا می روند و چگونه باید بروند. اگر می خواهی روح آلوده به دنیای خود را پاک کنی بر سر مزار جوانانی بیا که میانگین سن آنها ۲۳ سال است. از ۱۶ ساله تا... با این اسمها

و عکسها حرف بزن، ایمان داشته باش که شهیدان زنده اند و نزد خدا روزی می خورند.

بستگان و خانواده های شـهیدان را نیز گرامی بـدار. تفاوتی نـدارد. همه اینها کشـته شـدگان در راه خدایند. رسم و لباس مهم نیست و بلکه فکر و اعتقـاد اصـل است. همه عزیز بوده انـد. خود را از این چشم و چراغهای ملت جـدا نکن. در راه خـدمت به آنها تلاش کن. با آنها مجالست کن و برای شهیدانشان احترام خاص قائل باش.

نکنـد در طول زمان، این زخم دارنـدگان بر دل را فراموش کنی. نکند، شـلوغی دنیا تو را از توجه به خانواده های شـهیدان باز دارد. نکنـد، جنگ و شـهید و خانواده های شـهدا را آثار باقی مانده از یک واقعه تاریخی بدانی و از آنها غافل شوی. خانواده هـای شـهیدان مثل شـهیدان محترم و عزیزنـد. اگر می خواهی مورد غضب خداونـد تبارک و تعالی قرار نگیری، از سرکشـی و مهربـانی به این مهربانـان غافـل مشو. خود را به بسـتگان شـهیدان منتسب کن و نام آنها را با احترام ببر و خود را شـریک غم و اندوه آنها بدان.

[صفحه ۳۰۳]

در صف مجاهدان

نمی توانی در شـهر بمانی. هر چه خود را به بازیهای دنیوی مشـغول می کنی، فایده ندارد.تو جبهه را می خواهی، درد جسـمی هم باز دارنده ی اشتیاق تو نیست. عاشق شده ای. وصل را می طلبی. هجران تو را می کشد. بهانه می گیری. شبها خواب جبهه را می بینی. روزها در اشتیاق جبهه، مجنون وار می گردی.

شبها مثل جبهه بـدون رختخواب گرم و نرم می خوابی. کم غـذا می خوری. ساده لباس می پوشـی. کم حرف می زنی. به دنیا دل نمی بندی و جز به انجام تکلیف فکر نمی کنی. ولی فایده ندارد. باید به جبهه رفت. خودت را

اذیت نکن. از ملامت ملامتگران نترس. با نزدیکان به مدارا رفتار کن و برای آنها توضیح بده و در راه راست استقامت داشته باش.

باز هم اعزام، حتی با ناراحتیهای بدن، اما برای صعود روح. جبهه منتظر تو است، خط مقدم، چادرهای اردوگاه، ساختمانهای پادگان. تو راه را می شناسی و مسیر را می دانی.

مادر به این امید که تو نمی توانی در خط مقدم حاضر شوی، ساک و توشه ات را مثل دفعه های قبل آماده می کند. از زیر قرآن عبور می دهد. روی تو را می بوسد.هفت قل هو الله برایت می خواند. چادر از غصه در میان دندانهایش

[صفحه ۳۰۴]

سوراخ می شود. تو را به خدا می سپارند. چشم از تو پوشیده اند. تو را شهید می دانند. این دفعه نیز به امید نگهداری خداوند تبارک و تعالی، اذن میدان می دهند. البته شاید از سعادت و شهادت تو نیز چندان ناراضی نباشند.

حضور یک مجروح در بین سایر رزمندگان یعنی یک میلیون کالری انرژی، هنوز مصرف کننده ی دارو و آمپول. دردناک از زخمهای پیشین. وقتی یک نفر که در عملیات قبل به شدت مجروح شده به صف رزمندگان می پیوندد، یعنی سرمشق استقامت، یعنی پایداری در راه حق.

تو به صف مجاهدان فی سبیل الله می پیوندی. در گردان جا می گیری. لباس رزم می پوشی، هوای جبهه را تنفس می کنی، گرد و خاک بر صورتت می نشیند و باز هم در نماز جماعت عشق شرکت می کنی. خودت هم باورت نیست. ولی اتفاق افتاده. خدا باز هم اجازه داد به جبهه بیایی. تو عملیات را دوست داری. حمله شبانه را می پرستی. پاتک دشمن را عزیز می داری. با خون آشنا هستی. سنگر را می شناسی. رزمندگان اسلام را محترم می داری و از دشمن نمی ترسی.

ای

عشق تو شاهد باش. تو تنها سوژه ی پیوند دختران و پسران نیستی. تو را بازیچه ی کلمات بی محتوا کرده اند. از تو بازار مکاره ساخته اند. تو را فریب داده اند. از تو فریب ساخته اند. عشق نمایش پیوند دو قلب گوشتی نیست. عشق شروع یک حماسه است. عاشقان، حماسه سازند.

عشق تفسیر نیاز است و بیان راز. نیازی مقدس به معبود. هر چیز که پایدار است، مقدس است. عشق نیز پایدار است. از ابتدا تا انتها، شور و مستی است. جسم را جلوی گلوله ی تانک می برد. تکه تکه شدن را آسان می گرداند. عشق یعنی ان مع العسر، یسرا. سختی ها را راحت و تلخی ها را شیرین می کند. عشق به خدا یعنی عروج. یعنی کنده شدن از زمین. یعنی یورش به سوی خصم.

حالا ـ تو عاشق هستی. همه ی رزمندگان عاشق هستند. حاضر نیستی لذت دنیا را با سختی جبهه عوض کنی. هر چه معبود بخواهد تو نیز می خواهی. هر چه معشوق بخواهد تو نیز می خواهی. فاصله ای بین مخلوق و خالق نیست.

[صفحه ۳۰۵]

فاصله ای بین عاشق و معشوق نمانده. حتی نزدیکتر از رگ گردن. اگر نیت الهی داشته باشی، همه چیز درست می شود. خدا تو را می طلبد. تو را سعادتمند می کند. پس قدر این روزها را بدان. خدا را شاکر باش. در مقابل لطف خدا، شبها به حسینیه ی گردان برو و سر به سجده بگذار و با خدا راز و نیاز کن. اگر چه نمی توانی، ولی سعی کن در کارها با رزمندگان شرکت کنی و بوی عرق عطرآگین آنها را استشمام کنی. با آنها حرکت کن، بدو، صلوات بفرست، ذکر بگو، زیارت عاشورا بخوان، لبخند بزن، شوخی کن، روحیه بده، دیگران را راهنمایی کن، از

عشق بگو، از محبت، از شهادت، از غیرت و از سربازی امام زمان.

تا جنگ و جبهه هست، صبحگاه و رزم شبانه هست. تا نیرو هست. عملیات هست. تا گلوله هست، انفجار نیز هست. تا انفجار هست، مجروح و شهید نیز هست. همه باید آماده شوند.تو هم باید آماده شوی. تا آنجا که می توانی به دیگران کمک کن. تجربیات خود را منتقل کن. هر کاری بر زمین مانده انجام بده. مگو این کار مربوط به دیگران است. نظم و سلسله مراتب را حفظ کن، ولی از انجام هیچ کاری کوتاهی مکن. تو خود را وقف جنگ کرده ای، پس همه چیز جنگ به تو مربوط می شود. اگر توان نداری در گردان رزمی و عملیاتی باقی بمانی، به قسمتی برو که پاسخگوی نیازهای آن باشی. شاید اموری در لشکر باشد که تو با این وضع جسمی، بهتر بتوانی آنها را انجام بدهی. اسلام مال تمام مسلمین است.جهاد بر عهده ی تمام مکلفین است. لشکر، تیپ و گردان و گروهان و دسته سند مالکیت ندارد. اصلا بهشت سند نمی خواهد. هر کس در قسمت مناسب باید مشغول خدمت شود. تدارکات و تبلیغات و تسلیحات و... هم جای خوبی است.

به هر حال باید آماده شد. هر چه زودتر بهتر. سپاه کفر آماده است. پس لشکر اسلام باید آماده تر باشد. دشمن در کمین است. اگر حرکت نکنیم، حرکت می کنند. اگر چه جنگ چند ساله شده و مدت زیادی است که آحاد مختلف امت در صحنه های جنگ شرکت دارند، ولی موج اعزامها و حضور نیروها همچنان

[صفحه ۳۰۶]

پر هیجان و با محتوا است و لباس رزم، گرانترین جامه ملکوتی است که سربازان منتظر امام زمان

برای پوشیدن آن، از هیچ تلاشی فروگذار نمی کنند. گامهای سنگین و محکم رزمندگان، زمین کفر را می لرزاند و صدای انفجارها، خواب را بر دشمن حرام کرده است.

شهرها و روستاها مبدأ و جبهه ها و خاکریزها مقصد شده اند! راه جبهه ها باز است. هر مشتاقی می تواند به خیر و سعادت برسد، ولی شیطان وسوسه می کند و مردم را فریب می دهد. اعزامها به حد کفایت نیست. اعزام شوندگان محدودند. جنگ برای پیروزی، نیاز به نیروی بیشتری دارد. مسئولان می دانند. اعلام نیاز ادامه دارد. تبلیغات لازم هم صورت می گیرد، ولی جبهه ها با کمبود نیروی لازم روبروست. نیرو هست، ولی کیفی نیستند. احساس خطر می شود. جنگ سخت بوده و سخت تر شده. باید آماده بود. دشمن از جنگ فرسایشی استفاده خواهد برد. دشمن منتظر است نیروهای رزمنده خسته و تجهیزات نظامی فرسوده شوند. محاصره ی اقتصادی نظامی هم فشار می آورد.

گاهی انسان گریه اش می گیرد. اسلام منتظر اعزام رزمندگانش قرار می گیرد. باز هم اسلام مظلوم است. کربلا رفتن نیرو می خواهد. نابودی دشمن، توان می خواهد. چرا جبهه ها خالی است؟ علت کمبود نیرو چیست؟ سؤال کنید، تحقیق کنید، بررسی شود. پس ای جوانان غیور کجایید. ببینید چگونه دشمن برای حفظ کفر و باطل، بسیج شده است؟

آنها مدت سربازی را هفت سال کرده اند و پس از شروع جنگ به هیچ سربازی، ترخیص نداده اند. از کشورهای دیگر نیز نیرو و مستشار می آورند. دنیای کفر کمر همت بسته است. چرا ما غافلیم؟ کسی تصور نکند با یک دفعه به جبهه آمدن، وظیفه اش تمام شده، اینگونه نیست، باید تا آخر ایستاد. سه ماه اعزام کافی نیست. اسلام هم خون می خواهد هم عرق جبین. استقامت در راه حق مشکلتر از یافتن آن

است. ما به عملیات جنگی نیاز داریم و برای این کار باید نیروی لازم در جبهه ها در اختیار یگانهای رزم باشد. اگر ما حمله نکنیم، آنها

[صفحه ۳۰۷]

حمله می کنند و فاو را پس می گیرند، مهران را تصرف می کنند و دفاع متحرک راه می اندازند.

باید جنگید، حتی با یک نفر و با یک خرما. عملیات، طراحی می شوند. نیروها آماده اند. اندک اندک جمع یاران می رسند. رزمندگان در قالب اعزامهای کوچک و یا انفرادی خود را به اردوگاه می رسانند. اگر چه دریای نیرو به وجود نمی آید ولی دریاچه های بزرگی را تشکیل می دهند. اطلاعات و عملیات راهکارها را مشخص می کند و نیروی زرهی سازماندهی می شود. محورهای عملیات تعیین می شود و آنگاه، یا حسین (ع).

جنگ هیچگاه خالی از انفجار و غبار تانکها نیست، ولی گاهی زیاد و گاهی کم. هنگام عملیات، غبار تانکها، دشتها را می پوشاند و صدای انفجارها، انعکاس نعره ی کوه را دو چندان می کند. زمان اسیر جنگ است و روز و شب با کم و زیاد شدن آتش خمپاره ها معنی می یابد. فرقی نمی کند، هر موقع ماشه را فشار بدهی، تیر رها می شود. زمین نیز اسیر جنگ است. در همه جا می توان عملیات کرد، از فاو گرفته تا حاجی عمران.

امروزه در دنیای زورمداری و زراندوزی، جنگ وسیله ای برای پیشروی در آرمانها و نیازهاست. عده ای پیشرو در آرمانهای شیطانی و بعضی پیشرو در نیازهای الهی. و امروز ایران در وضعیت دفاع مقدس، خود را حفظ می کند و برای تثبیت پایه های دین مبین اسلام تلاش می کند. پس باید مبارزه کرد. سستی در جنگ، خیانت به اسلام است. آنهایی که بر الفاظ سوار می شوند و فقط شعارهای قشنگ و زیبا می دهند، باید پاسخگوی اعمال

و گفتار خود باشند. اولین قدم در این دوران احساس شناخت تکلیف است و سپس باید برای انجام تکلیف تا آخر رفت. خدا تمام بندگانش را می شناسد و توجیه را قبول نمی کند. جنگ باید براساس تشخیص ولایت فقیه ادامه یابد. او می گوید «جنگ جنگ تا رفع کل فتنه از روی زمین»؛ پس، جنگ جنگ تا رفع کل فتنه از روی زمین! درنگ هم جایز نیست. نباید خودت را گول بزنی.جنگ هم یعنی حمله.

[صفحه ۳۰۸]

جنگ بدون درگیری و خونریزی یعنی سیاست بازی. جنگ حمله می خواهد، رزمنده می خواهد، طرح می خواهد، شجاعت می خواهد، باز هم باید عملیات کرد.

اوضاع جنگ دگرگون شده. دشمن هم تلاشهایی صورت می دهد. حمله می کند، برخی از مناطق را باز پس گرفته. مستشاران خارجی او را کمک می کنند.منافقین هم هستند. اگر چه از ابتدای جنگ به دشمن سرویس اطلاعاتی می دهند ولی حالا خودشان هم وارد جنگ شده و مناطقی را برای مقابله با رزمندگان اسلام در اختیار دارند. گویی تمام کفر و نفاق دست در دست یکدیگر داده و به جنگ ایران اسلامی آمده اند.

انجام چند عملیات نیمه موفق و یا ناموفق، بعضی از دلها را نگران کرده.جنگ خیلی سخت شده. فقط مردها باقی مانده اند، تعداد کمتری از صافی عبور می کنند. حالا هم باید با دشمن بیرونی جنگید و هم به مقابله ی جنگ روانی رفت. کمبود نیرو یک طرف، کمبود تجهیزات و امکانات نیز یک طرف. نارساییها، محسوس شده. عملیاتها به مشکل بر می خورند. دشمن از آمادگی بیشتر برخوردار است.

قرار نیست همیشه جنگ یک طرفه و پیروزی مطلق نظامی و مادی در اختیار رزمندگان اسلام باشد.خدا همیشه انسانها را امتحان می کند. آن هم در بلا و

سختی. اما بایـد صـبور بود. بهتر است سـپاهیان اسـلام یک بار دیگر به خود بنگرنـد. نیتها را محک بزنند. انگیزه ها را بررسـی کننـد. چرا در جبهه اسـلام ضـعف دیـده می شود؟ نکنـد افراد بـد نیت وارد رزمندگان اسـلام شده باشـند؟ شاید فرماندهان از شایستگی مناسب برخوردار نیستند؟ آیا زیاد شدن مشکلات در جنگ از غضب خداست یا یک نوع امتحان است؟ آیا اصول نظامی رعایت نمی شود و یا ملائک خدایی، امر به توقف شده اند.

باز هم ای خـدای مهربان،ای پروردگار بزرگ، ما ضـعیفیم و تو قوی. ما را کمک کن. به ما توان بـده. وحـدت و خلوص نیت بده. ما را دشمن شاد مکن. به ما

[صفحه ۳۰۹]

قدرت بده. ما را مسلمان بدار و مؤمن بمیران.

به منظور جبران نارساییهـا نقاط مختلفی برای عملیات در نظر گرفته می شود. نیروها آماده و راهها پیموده می شونـد. تجهیزات لازم فراهم می شود.شبهای حمله فرا می رسد. دشمن غافلگیر می شود.تانکها به حرکت در می آیند. قبضه های خمپاره آتشین می شوند. اجساد زیادی به زمین می افتد. روح بزرگ رزمندگان اسلام به سوی خدا به پرواز در می آیند.

جنگ شهرها شروع می شود و هواپیماها و موشکهای دشمن، خانه های مسکونی را هدف قرار می دهند. حالا آنهایی که فکر می کردنـد خانه ها و شـهرهایشان محلی برای زنـده مانـدن و فرار از جنگ است، خود را در خطر مرگ می بیننـد مشاهـده ی صحنه هـای تکـان دهنـده ی بیرون کشـیدن اجساد زنان و کودکان از زیر آوارهایی که بر اثر اصابت بمب و موشک به وجود آمده، هر بیننده ای را متأثر می کند. تبلیغات جهانی هنوز یک طرفه است و جنایات صدام حسین منعکس نمی شود!

باید جنگید، حتی اگر دهها موشک فقط دزفول را هدف قرار دهد. باید جنگید، حتی

اگر بهترین مناطق جنگی توسط ارتش عراق دوباره تصرف شود. باید جنگید، حتی اگر چهلم هر شهید با تشییع جنازه ی شهید بعدی همزمان گردد. باید جنگید، حتی اگر جسمها خسته و روحها دردمند شده باشند.

دیدن نیروهایی که طی عملیات، از تشنگی جان می سپرند، خیلی سخت است. حمله نیروهای منافقین به خاک جمهوری اسلامی ایران، دل انسان را به درد می آورد. مشکلات اقتصادی هر روز بیشتر می شود و با وجود تلاش گسترده ای که از سوی کارگزاران دولت صورت می گیرد، معضلات اقتصادی روز به روز افزایش می یابد و نارساییهای اقتصادی باعث بر هم خوردن نظام اجتماعی می شود. عده ای هم از این وضع گل آلود سوء استفاده می کنند و ماهی می گیرند. بعضیها اصلا به فکر جنگ نیستند و راه خود را می روند.از دیگران هم می دزدند و همه ی ارزشهای ملت را زیر سؤال می برند. رزمندگان را ملامت

[صفحه ۳۱۰]

می کنند و آرامش و آسودگی را به هر قیمت خریدارند. ولی اسلام به پیروانش یاد داده است که با عزت و افتخار زندگی کنند، تن به ظلم ندهند و برای اعتلای کلمه الله، در صحرای کربلا، عاشورا بیافرینند. پس جنگ جنگ تا پیروزی.

[صفحه ۳۱۱]

امام و جام زهر

اما آن صحنه ی غمناک می آید. دلها شکسته. اشکها روان می شود. قلبها می سوزد. یک جرعه جام زهر، پذیرش قطعنامه، از سوی امام. قطعنامه ۵۹۸ از سوی امام قبول می شود و طبق آن جنگ پس از مراحلی که از سوی سازمان ملل تعیین شده خاتمه می یابد. نمی توان گفت همه چیز به هم می ریزد، ولی باور کردنی نیست. چرا امام طی آن پیام، جام زهر را می نوشد؟ چرا امام خود را فدای همه چیز می کند؟ باید پیام را خواند. نه یک

بـار که دهها بار، خیلی دقیق. امام اسـلام را می خواهـد، امام ایران اسـلامی را می خواهـد و آنجا که تشـخیص بدهـد، تمامیت اسـلام و ایران و رزمندگان اسـلام تحت خطر جدی هسـتند، از خود مایه می گذارد و با خدای خود معامله می کند. مصـلحت اسـلام را در نظر می گیرد. حضـرت امـام فکرهایش را می کنـد و سـپس با انـدیشه ای بالا و روشـی پیامبر گونه، صـلح را می پـذیرد. شایـد بتوان گفت این صـلح نیز مانند جنگ تحمیلی بوده و هیچگونه رضایتی در آن وجود ندارد. ولی به هر حال امام جام زهر را می نوشـد و قطعنامه ۵۹۸ را قبول می کنـد. ولی هنوز جنگ ادامه دارد. دشـمن لجاجت می کند، خیره سـری پیش می گیرد، در قبول آن تردیـد می کند، از پیروزیهای موقت و کوچک خود مغرور شده و دندان نشان می دهد. ولی او هم می داند که

[صفحه ۳۱۲]

دیگر نمی تواند ادامه بدهد. افکار عمومی جهان کاملا بر ضد عراق بسیج شده است. اگر صلح را نپذیرد تمام مظلوم نماییهای گذشـته اش مورد تردید قرار می گیرد. توان هم ندارد. پس او نیز آتش بس را قبول می کند. یک ماه بعد، ساعت شـش صبح آتش بس رسمی در تمام جبهه های جنگ. ساعتی به یاد ماندنی. حدود هشت سال است که این جبهه ها آرامش نداشته اند و صدای غرش خمپاره ها، تا اعماق زمین فرو رفته اند. ولی حالا باید سکوت کرد. خمپاره ها دیگر حق پرتاب ندارند. هیچ ماشه ای نباید چکانده شود. تانکها بدون حرکت. آتشبارها، خاموش. رزمندگان ساکت ولی آماده. دشمن مکار است، نباید از مکر دشمن غافل شد.

جنگ پایان یافته، ولی باور کردنش مشکل است. هنوز هیچ کس نمی داند چه باید بکند. آیا می توان به قول دشمن

اعتماد کرد؟ آیا می توان لباس رزم را از تن خارج کرد؟ اما چگونه می توان دل از جبهه برید؟ چگونه می توان از بهترین بندگان خدا، جدا شد. چگونه می توان شبهای اردوگاه را ترک کرد؟ آیا می توان باور کرد که پس از سالها جنگ زنده مانده ای؟ آیا می توان قبول کرد که خدا تو را شهید نخواسته؟ آیا آنهایی که مانده اند، مردود شده اند؟ آیا آنهایی که شهید شده اند فقط پیروزند.

پذیرش این موضوع مشکل است که جنگ پایان یافته و تو نیز زنده مانده ای. ولی نباید تقدیر الهی را فراموش کرد. آنهایی که رفتند، پیروز شدند و آنهایی که مانده اند نیز پیروزند. آنهایی که زنده مانده اند، برای ادامه راه باید آماده شوند. هیچ کار خدا بدون حکمت نیست. شهادت و زنده ماندن هر کس براساس حکمت و خواست خدایی است.

صلح هم یک حالت و یا یک وضعیت است. پس از جنگ، صلح معنا می یابد. ولی باید صلح را نیز در راه اعتلای اسلام به کار برد. باید از فرصت استفاده کرد و حقایق و معارف اسلام را یافت.ولی ابتدا باید جامعه ای سالم و زیبا داشته باشیم. بازسازی اولین قدم است. حالا هنگام آن فرا رسیده که زندگی

[صفحه ۳۱۳]

در شهر را تجربه کرد و زندگی پس از جنگ، نیاز به تجربه و آمادگی دارد.

معمولاـ پس از هر جنگ، جامعه دچار فراز و نشیبهایی می شود که باید راههای مناسب برای برخورد با آن پیدا کرد. اینک سپاه اسلام به تدریج جبهه ها را ترک می کند و به سوی شهرها روان می شود. شاید رزمندگان، این دلاوران دیروز، در کوچه پس کوچه های شهر رنگین فراموش شوند. هیچ یک از آنها انتظار ندارند با ضد

ارزشها روبرو شوند. بی حجابی غیر قابل قبول است. رشوه گرفتن و رشوه دادن در حکومت اسلامی غیر ممکن است.

هیچ رزمنده ای نمی تواند قبول کند که بی عدالتی در جامعه وجود داشته باشد. بعضی از ایثارگران هم گنجایش پذیرش حرفها و اعمال غیر انقلابی را ندارند و به زودی دچار بحران می شوند. نمی دانند چگونه با اوضاع برخورد کنند. اسیر تحلیلهای سطحی می شوند و غالبا بر سر دو راهیها سرگردان می مانند. از طرف دیگر آن انسانهایی که اساسا با انقلاب و صدور انقلاب مخالفند با وجود هر رزمنده ای مخالفت می کنند. حتی بعضی از مدعیان دین و دیانت نیز به طور تلویحی حاضر به پذیرش عقاید بسیجی نیستند و افکار شکل یافته در غیر جبهه را بهتر می پسندند. بسیجیان را دوست دارند، ولی حرفی را بالای حرف خود نمی پذیرند. حتی از ایثارگرانی که از جان مایه گذاشتند.

به هر حال جنگ خاتمه یافته. برگه های تسویه صادر می شود و جز آنانی که موظف به باقی ماندن در نظام ارتش هستند، بقیه افراد به خانواده های خود باز می گردند و بیش از پیش مشغول فعالیتهای عقب مانده ی خود می شوند. سپاه پاسداران و ارتش قالب مناسب خود را برای هنگام صلح به دست می آورند و به پادگانها فرو می روند. تجهیزات نظامی به عقب منتقل می شود و در حد آمادگی، وسایل مورد نیاز بازسازی می شود.

دیگر خاطره ای به نام جنگ و دفاع مقدس به وجود نمی آید. باید یادگارهای جنگ را خوب حفظ کرد. فرهنگ جبهه را باید شناخت و برای آن ارزش قایل شد. همانگونه که بسیجی و رزمندگان اسلام توانستند، عزت و افتخار برای

[صفحه ۳۱۴]

اسلام و ایران بیاورند، از این پس نیز می توانند پیشتاز تمام افتخارها

باشند. بنابراین باید رزمندگان اسلام را تقدیر کرد و به آنها بها داد.

بسیجی یعنی عاشق، یعنی جلودار، یعنی دلسوز انقلاب. بسیجی زمان و مکان نمی شناسد، همیشه و در همه جا باید خدمت کرد، صادقانه و خالصانه، با خون یا با عرق جبین. نباید رزمندگان اسلام را فقط به عنوان خاکریز نشینهایی تصور کرد که قرار بوده شهید شوند و حالا نشده اند و برگشته اند بسیجی از قافله ی شهدا جا مانده ولی از همه ی تشنگان جلوتر است. آنها گمنامند، ولی در آسمانها معروفند. باید از این ایثارگران استفاده کرد.

و تو یک رزمنده ای که با خاتمه جنگ بازگشته ای. تو باید زندگی کنی، مانند دیگران. همه ی رزمندگان احتیاج به تلاش دو چندان دارند، برای تشکیل خانواده، ورود به مراکز علمی و دانشگاهی، کسب شغل مناسب، و تو نیز باید تلاش کنی، حتی بیش از دیگران. سایرین به تو نگاه می کنند و تو را الگو می دانند. اگر خطا کنی، بسیجی را به خطا می شناسند و اگر خوب بروی بسیجی را خوب می بینند. وظیفه ات خیلی مشکل است. هم باید ادامه دهنده ی راه شهیدان باشی، هم مطیع رهبر، و هم یک رزمنده ی پایدار.

باز هم از ملامت ملامتگران نترس. خود را به خدا بسپار. دچار تشویشهای جامعه مشو. راه را انتخاب کرده ای، پس تا پایان ادامه بده. برای سازندگی تلاش کن و به وصیت امام عمل نما. سر به فرمان رهبر بده و از جان و مال برای سرافرازی انقلاب اسلامی تلاش کن.

نیکوکار باش، امر به معروف و نهی از منکر را فراموش مکن. خدا را از یاد مبر و جز برای خدا حرکت مکن.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹